تذکرهٔ میکده

تألیف

محمّدعلی وامق

بکوشش

حسین مسرّت

تذکرهٔ میکده

تألیف

محمد علی وامق

بکوشش

حسین مسرّت

سلسلهٔ متون و تحقیقات

فرهنگ ایران زمین

از انتشارات جداگانهٔ

زیر نظر ایرج افشار

شمارهٔ ۳۷

گنجینهٔ حسین بشارت

برای پژوهش در فرهنگ و تاریخ یزد

شمارهٔ ۴

گر غم ز بلندیم به پستی آرد
کی روی دلم به می‌پرستی آرد
در میکده‌یی که هست و ابریق ساقی
پیداست که باده‌اش چه مستی آرد

ادای وظیفـه

تصحیح و چاپ این تذکره بیش از هرچیز مرهون لطف ومهربانی دوستانی چند است که نگارنده وظیفهٔ خود می‌داند از یکایك آنان تشکر بنماید.

نخست: دوست فرزانه‌ام آقای دکتر یدالله جلالی پندری که بـا تشویق و به پشت‌گرمی ایشان بود که دست به کار تصحیح و چاپ سپاری این کتاب شدم و در هر مرحله از کار از محضرشان کسب فیض کرده و از راهنماییهای سودمندشان بهره برده‌ام.

دیگر آقای حسین بشارت دانای فرهنگ‌خواه وفضلیت‌گستر یزد که با روی گشاده و ذوق والای ادبی هزینهٔ طبع کتاب را پرداخته‌اند.

دیگر دوست صاحبنظرم آقای حسین صمدی که موجبات دست‌یابی مرا به نسخهٔ عکسی آن در دانشگاه تهران فراهم کردند و نیز هنرمند توانا و وارستهٔ یزد آقای محمود رهبران که خطوط خوش این کتاب اثر کلك هنربار اوست. همچنین خانم بابك مسؤول گنجینهٔ نسخ خطی کتابخانهٔ ملی که مهربانانه کلیهٔ منابع خطی بویژه تذکره‌ها را دراختیارم گذاشتند.

حسین مسرت

سلسله نشریات « ما »

□ اسم کتاب : تذکرۀ میکده

□ تألیف : محمد علی وامق

□ به‌کوشش : حسین مسرت

□ ناشر : سلسله نشریات « ما »

□ مرکزپخش: کتابفروشی تاریخ

□ چاپ اول : پائیز ۱۳۷۱

□ تعداد : ۱۵۰۰ نسخه

□ خط : محمود رهبران

□ چاپ : چاپخانۀ بهمن

فهرست مندرجات

تذکره مسمی به میکده در شرح احوال و نقل اقوال شعرای معاصرین دار العباده یزد

بسم الله الرحمن الرحیم

در میکده [illegible] دلها [illegible] از جام جهان‌نما [illegible]

دردی‌کشان میکده صفا و صاف‌نوشان [illegible] محبت و وفا که در بزم شعر و سخن [illegible]
ساقی جام جهان‌نما [illegible] و از سرچشمه زندگانی [illegible] زلال [illegible]
در نشاه [illegible] از غیر [illegible] معرفت [illegible] و در بزم [illegible] از پیمانه توحید [illegible]
مترنم‌اند [illegible] الواح دیوان [illegible] جل شانه [illegible]
نثر [illegible] کلام [illegible] نظامشان [illegible] مطلع [illegible]
منظوم [illegible] آنکه [illegible] موزون [illegible] شرح کمالش [illegible]
[illegible] حکمتش [illegible] اعلم [illegible] ان یقول له کن فیکون [illegible]
[illegible] بلبل [illegible]
حسن [illegible] قافیه [illegible] خیال [illegible] طبع موزون [illegible]

ابیات [illegible] از [illegible] نظم لطیف اوست آنکه [illegible] ابروان [illegible] چشمان [illegible] را
شاهد [illegible] دل [illegible] آورده و [illegible] لیلی [illegible] چهره [illegible]
[illegible] مشک [illegible] برو [illegible] اشعار کرده [illegible] زبان [illegible]
دقایق [illegible] بقطعات [illegible] رباعیات
[illegible] دیوان [illegible]
بقوت نطق و قدرت بیان ممتاز کرده [illegible] حسن ترکیب و لطف نظم [illegible] کلام [illegible]
[illegible] رسانیده آنکه [illegible] ادراک حقیقت ذات اوست [illegible]
ناطقه حیران [illegible] از [illegible] صفات [illegible] از [illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] فرد [illegible] اول [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
و [illegible] رسول [illegible] و خاتم النبیین [illegible] خلافت [illegible] اثنی عشر
[illegible] ختم ولایت [illegible] القول [illegible] منتظر [illegible]
پس [illegible] صلوات [illegible] موزون [illegible] دفتر [illegible] مقطعات [illegible]

و له

شد عهد وصال مهوشان [illegible] | گر دیر [illegible] چنین [illegible]
[illegible] | [illegible]

و له

جاوید [illegible] کسی بر سر شاه | وز [illegible] هزاران [illegible]
آمد ز خود به کس نیست نظر | [illegible]

و له

ای دل طلب [illegible] جانان طلبی | از جان گذر ار چو کام جانان طلبی
[illegible] ز چه خواهی بگذر | [illegible] آن طلبی

و له

ای آنکه به ابروی سیه فتنه داری | هر گوشه هزار کشته چون من داری
زان لعل که رفت لب [illegible] | خون دل صد چو من به گردن داری

و له

[illegible] شمشیر [illegible] | شمشیر [illegible] چنین [illegible]
شیرین [illegible] | فرهاد صفت عشق تو [illegible]

شخصی بد ما بخلق می‌گفت | ما از بد او نمی‌خراشیم
ما خوب او بخلق گفتیم | تا هر دو دروغ گفته باشیم

و له

دل بود ز من [illegible] با جسته شد | شد صید دلم [illegible] با جسته شد
گفتم ز چه دل همی بری از من گفت
با جسته [illegible] کار با جسته شد

~~[illegible] ۱۳۰[illegible]~~
~~در سنه [illegible] هزار و دویست [illegible]~~
~~تمام [illegible]~~

تذکره‌های شعرای یزد

۱- آینهٔ دانشوران

سید علیرضا ابن محمد یزدی حسینی (سید ریحان الله)، جلد اول، تهران، بی‌نا، چاپ اول ۱۳۵۴ ق [۱۳۱۴ ش] سربی، رقعی، ۲۰۹ ص. چاپ دوم [ویرایش دوم] ۱۳۷۸ ق [۱۳۴۶ ش]، ۸، (تاریخ خاتمه ۱۳۸۳ ق)، ۳۶۸ ص.

«سید علیرضا ریحان یزدی از وعاظ فاضل بود و ازخاندان علم (مدرسی‌سعیدی یزدی). درسفرهای متعدد به هندوستان، توانسته بود کتابهای خطی زیادی جمع‌آوری کند و برای آنها فهرستی مبسوط به‌نام «کتابهایی که خوانده‌ام» نوشته بود. کتابی است مفیدکه بالاخره دانشگاه تهران آن را چاپ نکرد. تألیف مهم او «آینهٔ دانشوران» در تراجم احوال علما وطلاب است که جلد اول‌آن نشر شده است ومخصوصاً اطلاعات‌خوب و خواندنی راجع به علمای‌یزد ومعاصران خودش‌دربردارد. به‌سن‌هشتادوچند درزمستان ۱۳۶۷ درتهران درگذشت.»[1]

«دراین‌کتاب (ص ۱۰۴- ۱۳۶) خلاصهٔ شصت‌ویك ترجمه از تذکرهٔ میکده تألیف میرزا سید محمد علی وامق یزدی و ترجمهٔ پنجاه و پنج شاعر یزدی (ص ۱۳۷ - ۱۵۸) ازجامع مفیدی نقل شده و به‌دنبال آن شرح‌حال چندتن ازمعاصران نیز مسطورست. در سبب تألیف گوید: «این اوراق که به نام آینهٔ دانشوران موسوم است، یادگاری است از روزگار دانشجویی من‌که در ساعات تعطیل نوشته‌ام و بـه صورت و سیرت جمعی از دانشمندان و دانشجویان معاصر وغیرمعاصر پرداخته‌ام.»[2]

کتاب‌نامبرده مورد استفادهٔ معلم‌حبیب‌آبادی درتدوین مکارم‌الآثار بوده‌و به‌نادرست نام آنرا آینهٔ دانشوران قم نوشته است.

دربارهٔ ریحان بنگرید به: آینهٔ دانشوران: مقدمه ـ تذکرهٔ سخنوران یزد: ۵۴۵ - ۵۴۱ ـ تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی): ۱۹۶.

۱ـ نوشتهٔ ایرج افشار، آینده، ج ۱۵، ش ۱و ۲ (۱۳۶۸)، ص ۱۳۶.

۲ـ تاریخ تذکره‌های فارسی ج ۲، احمدگلچین معانی، تهران، سنایی، چاپ دوم ۱۳۶۳، ص ۸۲۲.

۲- اخبارالیزد

ازاحمد دیوان بیگی‌شیرازی، نسخهٔ خطی‌محفوظ نزد خاندان خود، نوشتهٔ۱۲۸۷.
«درتاریخ وجغرافیای یزد است و تراجـم شعرای آن شهر را نیز دارد. مؤلف در حدیقةالشعرا ... ازاین اثر نام برده و در تراجم غالب شعرای یزد می‌نویسد : « چنانکه در اخبار الیزد هم نوشته‌ام» یا « تفصیل‌احوالش را درتاریخ یزد نوشته‌ام.»[۱]
احمد دیوان‌بیگی به‌سال ۱۲۸۷ که دریزد به‌شغل امیردیوانی‌اشتغال داشته‌به‌نگارش این‌کتاب دست یازیده است: «به یزد رفتم و به‌اقتضای وقت‌کتاب اخبار الیزد رانوشتم»[۲] و چنانکه در مقدمهٔ «یادگارهای یزد» (جلد ۲) نیز آمده است، نسخه‌ای ازآن احتمالا در خانوادهٔ دیوان‌بیگی محفوظ است: «نام این اثر را ضمن شرح حال خود آورده است... و هنوزنسخهٔ‌اصل‌آن به‌تول دوست معززم‌آقای‌کرامت رعناحسینی مقیم‌شیراز درخانواده‌اش باقی است. من این‌کتاب را ندیده‌ام و ازمحتویات و مطالب آن بـی‌خبرم . محتمل است که‌کتاب مخصوص سوانح احوال مؤلف دریزد باشد. به‌هرتقدیرمفید تواند بود».[۳]

۳- تاریخ یزد

ازجعفربن‌محمدجعفری، بکوشش ایرج افشار ، تهران : بنگاه ترجمه ونشرکتاب ، چاپ دوم ۱۳۴۳ ، وزیری، ۱۳ + ۲۵۵ ص.
نخستین تاریخ شناخته شدهٔ یزد می‌باشد که اوضاع تـاریخی ، جغرافیایی وفرهنگی یزد را تا قرن نهم دربر دارد و به شیوهٔ مرسوم آن زمان در هـر باب و بخش ، اشعاری هماهنگ با موضوع مورد بحث را شاهد می آورد ، هرچنـد سرایندگـان غالب اشعـار ناشناخته‌اند اما می‌توان بعضی از آنان را یزدی دانست .

۴- تاریخ جدید یزد

از احمدبن حسین‌بن‌علی کاتب ، بکوشش ایرج افشار ، تهران : امیرکبیر (سلسله انتشارات فرهنگ ایران زمین)، چاپ دوم ۱۳۵۷ ، وزیری ، ۱۴ + ۳۲۱ ص.
پس ازتاریخ یزدجعفری و دراواخرقرن نهم یعنی پس از۸۶۲ ق نگارش یافته‌است. کتاب رونوشت دگرگون یافتهٔ تاریخ یزد جعفری‌است و به‌همان شیوهٔ مرسوم رفتارنموده

۱ــ همانجا ، ص ۴۴۶
۲ــ تاریخ تذکره‌ها ، جلد اول ، ص۴۴۲
۳ــ یادگارهای یزد، جلد ۲، ایرج افشار ، تهران ، انجمن آثار ملی ، ۱۳۵۴ ص ۳۰

با این تفاوت که وقایع چند سال بعد از جعفری را نیز در بردارد ، این کتاب نیز اشعاری از خواجو، حافظ ، شرف‌الدین علی ، جعفری و خود کاتب و دیگر شعرای یزد را دربر دارد و سندی است برشناخت پایه و جایگاه شعر فارسی در نزد شعرای یزد قرن نهم و پیش از آن .

۵- تاریخ یزد (آتشکده یزدان)

ازعبدالحسین آیتی ، یزد ، بی‌نا ، چاپخانهٔ گلبهار یزد ، ۱۳۱۷ ، وزیری ، ۴۳۳ ص .

آخرین کتاب درسلسلهٔ کتابهای تاریخی یزد است که به کوشش آیتی (۱۲۵۰ - ۱۳۳۲ ش) مدیرمجلهٔ ادبی نمکدان (منتشره درسالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۲۱ درتهران و یزد) نگارش یافته است . وی وقایع یزد را ازآغاز تا ۱۳۱۷ ش بیان می‌دارد و علاوه برشیوهٔ مرسوم گذشته بخشی را نیز (صفحات ۲۶۱ - ۳۵۱) به «تذکره‌یی ازشعرای یزد و تبصره‌یی از فصحای این مرز» اختصاص داده است ، خود چنین می گوید :

«نخست درنظر بود اسامی تمامی‌شعرای یزد ازقدیم وجدید همه را بایگانی کنیم... که رسالهٔ تاریخی‌ما بسی به درازا می‌کشید . . تصمیم برآن گرفته شد ... هرکس‌درحالش نکتهٔ قابل توجهی است یا اشعارش‌علاقه بحادثه و امر مهمی یا نکات اخلاقی فاضلانه‌یی داشته باشد و بالاخره تعینی در وجود او باشد ، نام ونشانش بـه تاریخ پیوست شود تا ازموضوع تاریخیت بیرون نرفته باشیم ، وهرکس عنوانش صرف این است که چند فردشعر سروده است ، اگرچه بسیار خـوب باشد ذکرش را برای تذکـره نویسان آتیه بگذاریم » (ص ۲۶۹ - ۲۶۸).

احمد گلچین معانی درکتاب تاریخ تذکره‌های فارسی جلـد ۲ (ص ۵۶۱ - ۵۵۹) به‌معرفی‌آن پرداخته و می‌نویسد: «آیتی درباب تراجم دقت لازم معمول نداشته ومثلا در حرف فا ازعباس‌فرات یزدی شاعر مشهورمعاصر نام نبرده» درصورتی که آیتی درص ۳۳۱ از او نام برده است .

همو به مواردی دیگراشاره می‌کندکه سالها بین تذکره نویسان محل اختلاف‌است، همچون وابستگی غزلی به مطلع :

خال به کنج لب یکی ، طره مشکفام دو

وای به‌حال مرغ دل ، دانه یکی و دام‌دو

که آیتی و دیگر تذکره‌نویسان یزدی‌آنرا از «ام‌هانی یزدی» دانسته و گلچین‌معانی

آنرا از بهار دارابجردی و درجاهای دیگر به‌محمد قلی کازرونی ، صحبت لاری و نیز به شاعره‌ای نسبت داده‌اند. یا مجد همگر که برخی‌تذکره‌ها وی را یزدی دانسته، برخی‌اصل وی را یزدی دانسته که به‌اصفهان رفته و سرازشیراز درآورده و برخی‌هم وی‌را فارسی دانسته‌اند ، هم‌چنین است شاه حسین کامی . اشتباه چاپی چشمگیر این بخش درهم شدن ترجمه‌های صابر وصفی یزدی می‌باشد، ازمنابع عمدهٔ این‌کتاب می‌توان به‌تذکرهٔ شبستان اشاره‌کرد . تاریخ آیتی از منابع عمدهٔ کتابهایی چون : الذریعـه ، مکارم الآثـار ، ادبیات فارسی تألیف استوری ، تذکره شعرای یزد فتوحی و ریحانة‌الادب بوده است.

دربـارهٔ زندگی وآثار آیتی بنگریـد به : آینهٔ دانشوران : ۱۷۷ - ۱۶۳ - تذکرهٔ سخنوران یـزد : ۳۸۴ - ۳۷۴ - تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) : ۱۳۵ - ۱۳۲ - فرهنگ سخنوران : ۱۱ .

۶- تاریخ یزد

از احمد طاهری ، یزد، دبیرستان ایرانشهر یزد، ۱۳۱۷ ش . رقعی، ۲۲۳ ص.

این‌کتاب دردنبالهٔ سالنامهٔ دبیرستان ایرانشهر و جـداگانه نیز چاپ شده است ، و بنابر سنتی‌که درآن سالهـا بین ادبای یزد برقرار بوده ، نویسنده در پایـان آن یادی هم از شعرای یـزد کرده و شرح حال وامق و شرح حال حیران یـزدی و مدرس بـزرگ را درهم‌آمیخته است.

احمدطاهری سالهاسرپرستی دبیرستان‌کهن ایرانشهر یزدرابرعهده داشت. وی‌فرزند عبدالغفور طاهری نویسندهٔ «تذکرهٔ جلالی» است.

۷- جامع جعفری

ازمحمد جعفر بن محمدحسین‌نایینی «طرب»، بکوشش ایرج‌افشار، تهران: انجمن‌آثار ملی، ۱۳۵۲ ، وزیری ، بیست وهشت + ۹۳۷ .

در ردهٔ تاریخهای سنواتی یزد است‌که نویسندهٔ آن سعی‌نموده فاصلهٔ تاریخی میان جامع مفیدی وعصر خود را پرنماید ، هرچند نثرسنگین منشیانه و متکلفانهٔ آن برحجمش افزوده ولیکن حاوی اطلاعات تاریخی ، فرهنگـی و اجتماعی ارزنده و منحصر به فردی است‌که درکمترکتابی می‌توان سراغی ازآن یافت به‌ویژه وقایع همزمان باخودش . جامع جعفری به‌سیاق دیگر تواریخ یزد درجا بـه‌جای آن اشعاری ازسخنوران معاصر خود را چاشنی مطالب کرده و چون بیشتر وقایع پیرامون خوانین یزد را می نگاشته ، بالطبع در

زمینهٔ سخنوران آن‌گروه نیز آگاهیهای درخور توجهی دارد.

ایرج افشار درذیل فواید متن‌آن چنین‌می‌نویسد : «وجود اشعاری ازقضایی وآزاد، دوشاعری‌که بامؤلف همعصر بوده‌اند، نیز ذکر اطلاعی دربارهٔ تذکرهٔ میرزا مهدی عامری نائینی»[1]. برخی شعرای میکده هم چون. اخترگرجی[2] ، انجم یزدی ، بیدل یزدی (احمد خان) ، راقم‌کرمانی، سهای یزدی ، شعرای‌یزدی، طرب نایینی ، قضایی یزدی ، کوکب یزدی ، منتخب یزدی ، موالی یزدی ، مهدی عامری سمنانی (یزدی) ، همدم سمنانی ، شرح مستندشان را می‌توان دراین‌کتاب جویاشد ، بروی‌هم حداقل زندگی و اشعار سی سخنور یزدی وغیریزدی را دربردارد.

ویژگی دیگر این‌کتاب برای پیوندآن با تـذکرهٔ میکده تقریباً همزمانی نگارش آن می‌باشد. چراکه نگارش میکده قبل ازسال ۱۲۴۵ق شروع شده وآخرین تاریخ مندرج در جامع‌جعفری هم ۱۲۴۵ق است. اجمالا آنکه تاریخ یگانه‌ای است دراخبار و رویدادهای یزد در «دوران نادری ، زندی وعصر فتحعلی‌شاه قاجار. برطبق جدول ص ۸۸۵ آن‌کتاب نخستین تاریخ مندرج درجامع جعفری ۱۱۶۲ و آخرین ۱۲۴۵ ق می‌باشد.

۸- جامع مفیدی (جلد ۳)

ازمحمدمفید مستوفی بافقی، بکوشش‌ایرج‌افشار، تهران: کتابفروشی اسدی، ۱۳۴۰، وزیری ، بیست‌ویك + ۹۴۲ ص .

«درشرح احوال رجال است (اعم از دیوانیان و مستوفیان و کلانتران و شاعران‌و هنرمندان وقاضیان وفقیهان و دیگر (اصناف) ، ووصف نواحی یـزد از لحاظ تاریخی ، جغرافیایی و ابنیه وآثار داخل شهرکه درمیان‌سالهای ۱۰۸۲-۱۰۹۰ تألیف شده است... فصل‌نهم ازمقالهٔ ثانیهٔ جلد سوم دراحوال شاعران است: از مجدهمگر فارسی تا محمدباقر زرکش ، ولی درفصول دیگرنیز هریك ازصاحبان تراجم‌که طبع موزون داشته‌اندنمونه‌یی ازاشعارشان را مذکور داشته است.»[3]

محمد مفید مستوفی‌کوشش کرده تا رویدادهـای تاریخی ، فرهنگی و اجتماعی یزد پس ازتاریخ‌جدید یزد را تا سال۱۰۹۱ بازگوکند و دراین میان ازآنجاکه با دورهٔپررونق صفوی برخورد می‌کند شرح حـال و اشعار شعرای بسیاری (۵۵ شاعر در فصل ۹ + نویسندگان وعلمای شاعرکه درفصل‌های‌دیگر یادی ازآنان شده هم چون قاضی‌میرحسین

۱ــ جامع جعفری ، ص بیست ویك

۲ــ درمتن‌کتاب تخلص آنها نیامده ، بلکه اسامی شخصی آنها ذکر گشته است.

۳ــ تاریخ تذکرهای فارسی، ج ۲ ، ص۵۸۶ ــ ۵۸۵.

وشرف‌الدین علی) را دراین کتاب می‌بینم.

جامع مفیدی از منابع مهم کتابهای آینهٔ دانشوران ، تذکرهٔ سخنوران ، تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) و ادبیات فارسی تألیف استوری بوده است.

« محمد مفید مستوفی ازمردم‌بافق است، پدرش نجم‌الدین محمود بافقی نام‌داشت، درسالهای ۱۰۷۷ تا ۱۰۹۱ مستوفی وناظر اوقاف یزد بود . سپس درسال ۱۰۸۲ باکشتی ازبصره به‌بندرسورت هندوستان رفت ونگارش جامع مفیدی را که دربصره آغازکرده بود درسال ۱۰۹۰ درشهر مولتان هندوستان‌به پایان برد ، تاریخ درگذشت وی روشن‌نیست، مسلم است تا ۱۰۹۱ که سال اتمام تألیف «مختصر مفید» است، درقید حیات بوده است». (نقل به‌اختصار از مقدمهٔ جامع مفیدی ، ص هفت)

۹ـ جنگ ریحانی یا متفرقات سعیدی

از سید ابوالفضل مدرس سعیدی ، بی‌جا ، بی‌نا، ۱۳۵۷، رقعی ، ۱۰۵ ص.

درجابجای این‌جنگ به‌شاعران یزدی اشاره شده است، اما از ص ۷۲-۱۰۱ تقریباً شکل تذکره به خود می‌گیرد و شرح حال و اشعار شعرای معاصر یزد را دارد . مؤلف می‌گوید :

«موقعی درنظرگرفتم‌تذکره‌ای‌درحالات شعر وشعرابنویسم بابعضی ازشعرای معاصر گفتم اشعاری ازخود به‌من بدهند آنها لطف نموده شرح حالشان را با برخی ازگفته‌های خود را دادند ولی موفق نشدم تذکره را بنویسم، اکنون آنها را دراین‌جنگ می‌آورم.» (ص ۷۲).

« سیدابوالفضل ریحان سعیدی فرزند آقا سید محمد مدرس یزدی است، تحصیلاتش دریزد وحوزه علمیهٔ قم بوده و ازروحانیون یزد می‌باشد، وی « منتخب گفتارچهارده نفر ازشعرای یزد » را انتشار داده است. اوطبعی‌روان دارد و «سعیدی» تخلص می‌نماید.»[1]

۱ـ حدیقة الشعرا (۳-۱)

ازسید احمد دیوان بیگی شیرازی ، تصحیح دکترعبدالحسین نوایی، تهران، زرین ۱۳۶۶ - ۱۳۶۴ ، وزیری، ۲۴۷۰ ص.

این تذکره را به‌چند دلیل تقریباً می‌توان‌در ردیف تذکره‌های یزد جای داد:

۱ـ بخش‌های مهمی ازآن دریزد نگارش یافته است.

---

۱ ـ تذکرهٔ شعرای یزد ، از عباس فتوحی ، تهران ، کتابفروشی تاریخ ، ۱۳۶۶ ، ص ۱۹۷ .

۲ـ درمیان تذکره‌های غیریزدی بیشترین منبع شرح‌حال وحتی منابع دست اول را دربارهٔ شعرای یزد دارد (هم چون شرح‌حال افسریزدی و...)

۳ـ ترجمهٔ ۸۷ شاعر یزدی را داردکه شرح‌حال واشعار ۵۱ شاعر را ازمیکده‌و۳۶ شاعر دیگر را ازمنابعی دیگر (به احتمال زیاد تذکرهٔ شبستان و میکده نسخهٔ خط وامق و خود شاعران) نقل‌کرده است.

احمد دیوان‌بیگی به‌سال ۱۲۴۱ درشیراز به‌دنیاآمد درایام نوجوانی به‌سفارش‌جدش آقا محمدعلی برای‌کار تجارت به‌یزد آمد «زیراکه درآن وقت مرحوم خالو وبعض‌اقاربم درآن‌جا مشغول تجارت بودند... تادرسنوات میان هزارودویست‌وشصت وهفتادکه زمان عمرم میان بیست‌وسی بود به‌خیال افتادم‌که تذکره‌ای براحوال شعرای معاصرخودبنویسم و قدری ازاحوال واشعار هرکس را تحصیل‌کرده ... چنان بود تاسال هزار ودویست و هشتاد وهفت‌که به‌یزدرفتم وبه‌اقتضای وقت‌کتاب‌اخبارالیزد را نوشتم و به‌بعضی مناسبات درمقام جمع‌آن اوراق افتاده دیدم. بسیاری ازمسودات ازمیان رفته وقلیلی ازآنها مانده، باقی مانده را جمع وفی‌الجمله انتظامی‌داده ازتذکرهٔ وامق واشعارشعرای‌یزد قدری‌افزودم و درمقام اتمام برآمدم‌که ناگاه ... حرکت به‌اصفهان‌کردم.»[1]

باید دانست‌که حدیقةالشعرا باآن همه اهمیت تاریخی وفرهنگی و اجتماعی منابع یزدش را بیشتر ازمیکدهٔ وامق گرفته است. موارد مشترك میان حدیقةالشعرا ومیکده را ذیل شرح میکده خواهم آورد.

۱۱ـ حدیقة‌الفضلاء و روضة‌الشعراء

از سید جمال‌الدین محمد حایری یزدی دراوائل قرن چهاردهم.

«مـؤلف صاحب‌کتاب اخبار الاوائل (مطبوع در۱۳۱۲ ه‍ ق) نیز هست وبه‌سال ۱۳۱۳ ه‍ ق درگذشته است ، تألیفات دیگری هم داردکه درکتاب مصفی‌المقال فی‌مصنفی علم‌الرجال (ص ۱۱۴) و الذریعه مذکـور است. صاحب‌الذریعه شخصاً حدیقةالفضلا را ندیده بـوده تا اطـلاع بیشتری دراختیار ما بگـذارد ، ما نیز بیش ازآنچه ایشان مرقوم داشته‌اند دربارهٔ این‌کتاب نمی‌دانیم.»[2]

نیز بنگرید : الذریعه ج ۶: ۳۸۸.

۱۲ـ دفتر اشعار یامنتخب‌گفتار چهارده‌نفر ازشعرای یزد

از سیدابوالفضل سعیدی یزدی ، یزد ، بی‌نا ، ۱۳۳۹ ، رقعی ، ۵۴ ص.

۱ـ حدیقةالشعرا، جلد اول، ص ۶ـ۵

۲ـ تاریخ تذکره‌ها جلد اول، ص ۴۵۹

«دراین دفترترجمهٔ احوال چند شاعر ازتذکرهٔمیرزا سیدمحمدعلی وامق‌یزدی‌موسوم به میکده نقل شده و ازاین‌حیث مفیدست... تعداد شعرا باخود مؤلف پانزده‌نفرست وپنج نفر ازاین عده دارای ترجمه و بقیه بدون ترجمه هستند.»[۱]

نیز بنگرید به: شماره ۸ ذیل جنگ ریحانی.

۱۳- سخنوران یزد (تذکرهٔ -)

ازاردشیر خاضع، حیدرآباددکن، کتابفروشی خاضع، ۱۳۴۱ ش، وزیری، جلداول و دوم، بروی هم، بیست + ۸۶۶ + 7 ص.

این تذکره دربردارندهٔ سخنوران قدیم‌ومعاصریزد ونائین وجندق است. جلد نخست از۷۲۱ نفر شعرای قدیم یادمی‌کندکه ازآگهی‌یزدی‌آغاز می‌شود و به‌یغمای جندقی پایان می‌پذیرد. جلد دویم ازدکترمحمودافشاریزدی‌آغازمی‌شود وبه‌یاسایی یزدی پایان‌می‌یابد. نیز یادی از ۱۳۱ سخنور معاصر مـی‌کندکه ایـن تعداد باسی‌نفری‌که دربخش ملحقات از آنان نام می‌برد، بروی هم زندگی، آثار و اشعار ۴۳۲ نفر درآن معرفی شده است.

ویژگی برجستهٔ این تذکره فراوانی شعرای آن است‌که برخی برآن‌خرده گرفته‌اند اما نوشتهٔ میرعظمت‌الله در «سفینهٔ بـی‌خبر» شاید بتواند پاسخگوی کار خاضع باشد، او می‌گوید: «دراین‌مجموعه بعضی شعرایی‌هستندکه ده‌بیت شعر بیشتر نگفته‌اند وحتی‌بعضی کسانی هم هستندکه جز یك بیت دیگر نگفته‌اند ولی طبق این شعر:

به‌یك بیت دعوی مسلم بود اگرمصرعش‌مصرعی‌هم‌بود[۲]

دیگر ویژگی این تذکره‌که‌تاکنون درهیچ یك ازتذکره‌های یزد و تا اندازه‌ای‌ایران به چشم نمی‌خورد، پرداختن به سخنوران زردشتی است و حداقل از ۲۰ سخنور زردشتی یزدی یاد شده است.

چون‌کتاب‌درهندوستان چاپ شده وطبعاً حروف‌چینان بازبان فارسی‌آشنایی‌نداشتند، غلطهای چاپی فراوانی‌درآن به‌چشم می‌خورد. هرچند این‌نکته را نباید از نظردورداشت که دربرخی جاها یك شاعر درچندجا بانامهای گوناگون شرح‌حالش آمده است هم‌چون: قاضی میـرحسین میبدی (در صفحه های ۱۱۷، ۲۵۶ - ۲۵۸، ۲۸۷ - ۲۸۸، ۳۰۲ - ۳۰۳) که به‌ترتیب ذیل نامهای: حسین‌میبدی، قدسی یزدی، منطقی یزدی‌ومیرحسین یزدی شرح‌حال و اشعارش آمده است.

۱ــ همانجا، ص ۶۲۶

۲ــ تذکره نویسی فارسی درهندوپاکستان، علیرضا نقوی، تهران، علمی، ۱۳۴۷، ص ۲۳۴.

خاضع درین تذکره از ۳۴ منبع سود جسته است و خود منبع کتاب فهرست مشاهیر ایران نوشتهٔ ابوالفتح حکیمیان چاپ دانشگاه ملی بوده است.

نیز بنگرید به :

تاریخ‌تذکره‌های فارسی: ۷۰۵- تذکره‌نویسی‌فارسی درهند وپاکستان: ۷۰۸-۷۰۱- « معرفی تذکرهٔ سخنوران یزد » : حسین مسرت ، ندای یزد، س۲، ش۶۱ : ۲و۴.

۱۴- تذکرة السلسله

ازسیدابوالقاسم مدرسی‌یزدی «صابر»، نسخهٔ خطی کتابخانه دانشکدهٔ ادبیات تهران ش ۸۴ د ، بـه خط نـویسنده در ۱۳۱۴ ق [فیلم کتابخانهٔ مرکـزی دانشگاه تهران ش ۲۱۹۹] .

نسخه خطی کتابخانه خصوصی سید ابوالفضل سعیدی ریحان ، خشتی ، ۱۸۰برگ (ازبرگ ۱۵۰- ۱۶۱ تذکرة السلسله و بقیه دیوان صابر است.)

«تذکرهٔ مختصریست مشتمل بـرسه‌سلسله ویك رشته درشرح‌احوال و منتخب‌آثار سلسلهٔ مدرسیهٔ یزد وجمعاً شامل بیست و نه‌ترجمه است . . . نسخه دانشکده ادبیات از آغاز افتادگی دارد ، رشته را هم فاقدست ، و نیز ده ترجمه کمتر از نسخهٔ آقای ریحان دارد. »[1]

روانشاد وزیری درمجموعـهٔ وزیری گزیده‌ای ازاین تذکره را آورده ومی‌نویسد : «مجموعه‌ای خطی به‌دستم آمدکه جزء آن مجموعه رساله‌ای بود به‌نام «تذکرةالسلسله» کـه مرحوم حاجی میرزا سیدابوالقاسم مدرسی خـویدکـی یزدی متخلص بـه صابر فرزند مرحمتشان میرزا ابراهیم برادر زادهٔ مرحوم میرزای مدرس معروف یزدی که نام و نشان آقایان سادات مدرسی یزد راکه طبع شعری داشتند باهویت آنها به‌سال ۱۳۱۳ ضبط‌کرده بود ... آن رساله مرتب است به‌سال سلسله: سلسلهٔ اول دراحوال متقدمین، سلسلهٔ دوم دراحوال معاصرین ، سلسلهٔ سوم دراشعار شیرین آنهاست.»[2]

صابر درتدوین این‌کتاب از تذکرهٔ میکده بهره جسته است. نیز بنگرید به :

تاریخ تذکره‌ها ۱ : ۲۴۷- ۲۴۴- الذریعه ۴ : ۳۵ / تذکره نویسی فارسی: ۷۲۲- مجموعهٔ وزیری ۱ : ۳۲- ۱- مجله دانشکده ادبیات س ۸ ، ش ۱ : ۹۵-۹۴.

۱- تاریخ تذکره‌ها، جلد اول ، ص ۲۴۴ و ۲۴۶

۲ - مجموعهٔ وزیری ، سید علی محمد وزیری ، قم ، کتابخانهٔ وزیری یزد ، ۱۳۵۵ ، ص ۱ .

۱۵ـ شبستان (تذکرهٔ ـ)

از محمدعلی بن عبدالوهاب حسنی حسینی مدرسی یزدی « شهلا»، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزیری یزد ش۲۷۰۲ در۱۲۷۴ - ۱۲۷۷ ق ، رحلی ، ۲۱۴ برگ.

«تذکره هایـی که مشتمل باشد بـه‌شرح شعرای قرن سیزدهم منحصر خواهد شد به «تذکره شبستان» که درحقیقت ذیلی است برآتشکدهٔ تالیف لطفعلی بیگ آذر که بدبختانه بیشتر منتخبات اشعارست وشرح‌حالها نانوشته مانده»[1]

البته این کمبود تنها دربخش شعرای یزد به‌چشم می‌خورد وشاید به‌واسطهٔ‌وسواسی بوده که نویسنده می‌خواسته بعدها بهترین شرح‌حال را جایگزین نانوشته‌ها کند.

او دربارهٔ شعرای قدیم ازمیکـدهٔ وامق ، سلم‌السموات ، جامع مفیدی و آتشکدهٔ آذر سودجسته است وخود یکی ازمنابع عمدهٔ تاریخ یزد آیتی جهت تدوین بخش شاعران آن بوده است .آیتی گوید: «شهلای یزدی، نامش میرزا محمدعلی فرزند میرزاعبدالوهاب از سلسلهٔ مدرسیه ، ازشعرای برجسته وصاحب تذکرهٔ شبستان ، درنظم ونثر هردواستاد، حیف‌که تذکره‌اش چاپ نشده وگرنه‌کم ازتذکره نصرآبادی نیست .»[2]

یادآورشوم‌که بخت یارم شد ومساعدت مسئولان محترم‌کتابخانهٔ ارزشمند وزیری نیز باعث‌گردیدکه این بنده درآماده ساختن این‌کتاب برای چاپ بکوشم .

نیز بنگرید به :

تاریخ تذکره‌ها (۱) : ۲۵۵ - ۲۵۰ـ الذریعه ۴ : ۳۵ـ فهرست نسخه هـای خطی کتابخانهٔ وزیری ۴ : ۱۳۹۶ ـ تذکرهٔ شبستان : محمد علی جراحی، ندای یزد س ۳، ش ۹۹ : ۳.

۱۶ـ شعرا و دانشمندان یزد

از محمد علی‌صادقیان، پایان‌نامهٔ لیسانس دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه اصفهان، استاد راهنما : دکتر فرهاد آبادانی ، ۱۳۴۱ ، ۹۵ صفحه.

پایان نامهٔ سودمندی در زمینهٔ شعرای یزد است‌که بخش معاصرآن ازغنای‌درخور توجهی برخوردار است. درسفراصفهان فرصتی دست داد تا به‌دانشگاه اصفهان رفته و آنرا ازنظر بگذرانم . منابع رساله به‌غیر ازخود شعرای معاصر عبارتند از : تاریخ‌یزد (آیتی) تذکرهٔ شعرای دولتشاه ، تاریخ ادبی‌براون ، تذکرهٔ حزین، مجمع‌الفصحا ، جامع مفیدی،

۱ـ حدیقة الشعرا ، جلد اول ، ص ده .

۲ـ تاریخ یزد (آیتی) ، ص ۳۰۰ .

آتشکدهٔ آذر ، تذکرهٔ سخنوران ایران (اسحاق) ومجلهٔ آینده . ودرآن به‌زندگی و اشعار ۵۶ سخنوریزدی و سه‌روحانی یزدی‌پرداخته شده‌است. پایان‌نامهٔ نامبرده به‌شمارهٔ ۲۲۲در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اصفهان نگهداری می‌شود.

۷ـ شعرای معاصر یزد (تذکرهٔ ـ)

ازحسینعلی شهراد، پایان‌نامهٔ لیسانس‌دانشکدهٔ‌ادبیات دانشگاه شیراز، استاد راهنما دکتر محمدعلی صادقیان ، سال ۱۳۶۱ ، ۶۹ ص .

همانگونه‌که ازنام وسالش برمی‌آید زندگی و اشعار ۲۵ نفر ازشعرای معاصر یزد (دربررسی انجام شده توسط نگارنده سه‌نفر ازشعرای مزبور معاصر نیستند : آگهی اول، آگهی دوم وجیحـون یزدی) را بررسی وشناسانده است و بهرحـال سودمند تواند بود . نسخه‌ای ازین رساله درکتابخانهٔ وزیری یزد وجود دارد.

۱۸ـ شعرای یزد (تذکرهٔ ـ)

از میرزا محمد مهدی یزدی (عامری سمنانی) ، نگارش پیش از ۱۲۴۵ ق.

«میرزا محمد مهدی خلف‌الصدق مرحمتشان میرزا محمد اشرف عامری است . . . مدت العمر دربلدهٔ جنت صفات یزد به دبیری حکام آنجا قیام داشت .. پیوسته فیض یاب خدمت علماوفضلا نیزبود... دراواخر عمر به‌اشاره یکی ازنسوان... حکام این‌ولا به‌جمع قصاید ومدایح ائمه‌اطهار به‌طریق تذکره‌اشتغال می‌نمود چند جزوی نوشته ، توفیق‌اتمام نیافت.» (تذکرهٔ میکده ذیل مهدی یزدی)

احمدگلچین معانـی نیز شرح فوق را ازحدیقة الشعرای دیـوان بیگی آورده است (تاریخ تذکره‌ها ۱ : ۲۹۹) و درجامع جعفری‌که همزمان بامهدی عامری نگارش یافته ، آن را تذکره‌ای ازشعرای مدیحه‌سرای عبدالرضاخان برشمرده وچنین می‌نویسد : « میرزا مهدی عامری برحسب حکـم مبارك خانیت [عبدالرضاخان ـ م] تذکره در ذکراحوال و اشعار هریك [از] شعرایی‌که مسلك مناقب آن بزرگوار [عبدالرضاخان ـ م] را غالباً می پیموده‌اند ودرآن سرکار شوکتمدار به استمرارکفاف معاشی موسوم می‌نموده‌اند .[۲] تألیف نموده است، طالبان مناقب عالی را ازمطالعهٔ آن‌ناگزیر است‌و اقتطاف ثمرات‌بزرگواری ایشان ازشجرات آن مدایح ناچار .»[۳]

شعرای اشاره شدد عبارتنـد از: میرزاحسین شکسته‌نویس خـراسانی (در فرهنگـ

---

۱ و ۲ و ۳ ــ جامع جعفری، به‌ترتیب ص۴۹۲ ، ۴۹۰ ، ۴۲۹.

سخنوران نبود)، میرزا محمدجعفر اسیراصفهانی، منتخب خراسانی(میرزا عبدالحسین)[1]، محمد هاشم اصفهانی ، مهدی بیگ شقاقی ، و احتمالا خود مهدی عامری .

۱۹- شعرای یزد (تذکرهٔ -)

از عباس فتوحی یزدی ، تهران، کتابفروشی تاریخ ، ۱۳۶۶ ، وزیری، ۲۴۰ ص.
کتاب مزبور نخست پایان‌نامهٔ تحصیلی نویسنده در دانشکدهٔ علوم معقول و منقول دانشگاه تهران بوده و درسال ۱۳۳۷ نگارش یافتـه است . بعدها درسال ۱۳۶۴ با حذف برخی شعرا وشعرای نایین و ابرقو و افزودن شعرای‌معاصر آن را به‌زیر چاپ برده‌است. کتاب به‌هفت دوره تقسیم شده ونویسنده آثار واشعار شعرای آن دوره را بررسی‌ومعرفی می‌کند .

نخستین شاعریزدی را مجدهمگر (ف ۶۸۶ ق) دانسته است. این‌کتاب برروی هم ۱۹۱ شاعر یزد را بررسی‌کرده و درپایان فهرست مآخذ خودرا آورده است.

نیز بنگرید به :

تاریخ تذکره‌های فـارسی ۱ : ۳۰۱ - ۲۹۹- « معرفی تذکرهٔ شعرای یزد »: حسین مسرت ، ندای یزد س ۴، ش ۱۴۵: ص ۵ و ۸.

۲۰- شعرای یزد

از هرمززارع ، پایان‌نامهٔ لیسانس دانشکده ادبیات وعلوم انسانی‌دانشگاه تهران ، سال ۱۴- ۱۳۱۳ ، ۳۷ ص .

هرمز زارع کوشش‌نموده درچهارچوب یك‌تکلیف‌دانشجویی به‌گونهٔ موجز ومختصر زندگی واشعار ۲۴ نفر ازشعرای پیشین یزد را بـررسی نماید و ازمنابعی‌چون : آتشکدهٔ آذر ، مجمع‌الفصحا ومرآت الخیال درتدوین نوشتهٔ خود استفاده‌کرده است.

نویسنده همانند مجمع‌الفصحا نوشتهٔ خودرا به‌دوبخش‌تقسیم کرده‌که بخش‌معاصران برخلاف زمان نگارش، شعرای‌قرن‌سیزده و ده (قاضی‌میرحسین و ایزدی) را دربرمی‌گیرد.
اصل پایان نامه به‌شمارهٔ ۱۱۱ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

۲۱- مجموعهٔ وزیری

سیدعلی محمد وزیری ، قم ، کتابخانهٔ وزیری یزد ، ۱۳۵۵ ، وزیری، ۳۳۷ص.
دراین مجموعه به‌غیر ازگفتارهای‌گوناگونی هم‌چون : تاریخ یزد ، نساجی دریزد

۱- درهمه جا به‌نام حسینعلی آمده است .

و غیره ، نخست دربخش مستقلی به‌نام «آثاری ازدانشمندان یزد » (ص ۸۳ - ۱) و سپس دربخش‌های دیگر به زندگی و اشعار ۷۵ نفر ازسخنوران قدیم وجدید پرداخته است.

کار ارزندهٔ وزیری نقل بخشهایی ازنسخهٔ خطی تذکرةالسلسلهٔ صابر است (بنگرید به ش ۱۴ همین تاریخچه تذکره‌ها) که خودکامی ارزنده درراه‌شناخت این تذکره و آگاهی عموم از وجود شاعران مندرج درآن است.

گردآورنده غیر از مورد بالا ویك مورد جامع مفیدی درهیچ‌جای دیگرکتاب اشاره به‌منابع خود نکرده است. نیز بنگرید به: «معرفی مجموعهٔ وزیری»: حسین مسرت، ندای یزد ، س ۳، ش ۱۰۸: ص ۷.

۲۲- مروارید کویر

استانداری یزد ، یزد ، ۱۳۵۲ ، رحلی ، ۱۱۶ ص.

این کتاب که به‌مناسبت هفتهٔ استان یزد چاپ شده ، حاوی مقالاتی چند از جمله دو مقاله به‌قلم آقایان محمدعلی‌فرهمند ذیل عنوان «چهره‌های‌جاودانه : شرح‌حال‌دانشمندان و بزرگان یزد» (ص ۱۱۰- ۸۲) وسید محمود رستگار* ذیل‌عنوان « احوال وآثارچندتن از شعرای یزد» است که به معرفی زندگی و آثار و اشعار ۲۲ نفر ازسخنوران و بزرگان یزد می‌پردازد. نیز بنگرید به: «معرفی مرواریدکویر»، ندای یزد س ۳، ش ۱۰۱: ص۳.

۲۳- میخانه (تذکرهٔ -)

از میرزا حسین مدرسی یزدی «وامق‌زاده» دراواخر قرن سیزدهم.

نخستین‌بار عبدالحسین آیتی درتاریخ یزد به‌ذکر آن پرداخت وپس ازآن دیگر نویسندگان آنرا تکرارکردند . نگارنده تا آنجاکه درتوانش بود فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌ها را بررسی‌کرده ونیز ازخانواده‌های مدرس و وامق باشندهٔ یزد جویا شد هیچ کدام‌نشانی ازآن را نمی‌دانستند. آیتی چنین‌آورده است: «چنانچه اشاره شد وامق‌دیگری درخاندان مدرس بوده‌که نخست وامق زاده‌اش مـی گفتند. واکنون به‌وامق مشهور شده و اونامش میرزا حسین بوده ، تذکره‌یی نوشتهٔ به‌نام میخانه‌که نسخه‌اش کمیابست.»[1]

اردشیر خاضع درتذکرهٔ سخنوران یزد (ص ۳۳۱) ، مدرس در ریحانة الادب (۴ : ۲۷۸) وگلچین معانی در تاریخ تذکره‌ها (۱ : ۳۸۱ - ۳۸۰) گفتهٔ آیتی را نقل‌کرده‌اند . تنها گلچین معانی این عبارت را افزوده است : «دربارهٔ این تذکره از جناب دکتر وزیری

۱- تاریخ یزد (آیتی) ، ص ۴۳۲

* ایشان سلسله مقالات خوبی در احوال چند تن از شاعران معاصر یزد نوشته‌اندکه در مجلهٔ وحید چاپ شده است (ا.ا.)

یزدی تحقیق کردم ، جواباً مرقوم داشته‌اند که شامل تراجم شعرای یزد است و مؤلف آن فدایی مدرسی‌یزدی است ونسخهٔ آن به‌ضمیمهٔ دیوان فدایی‌درکتابخانهٔ وزیری یزد موجود است . »[۱]

نوشتهٔ دکتر محمد حسین وزیری دربارهٔ تذکرهٔ میخانه به‌کلی‌نادرست است، چراکه بنابه‌نوشتهٔ تاریخ یزدآیتی وآینهٔ دانشوران و ریحانةالادب والذریعه، میرزاحسین‌مدرسی یزدی (وامق‌زاده) پسر یحیی مدرس متخلص به فدایی یزدی بوده‌که آقای وزیری آن دو را به‌هم آمیخته ونام فدایی مدرسی یزدی برآن گذاشته است. ثانیاً پیوست هیچ کدام از چهارنسخه دیوان فدایی‌یزدی(همان سیدیحیی پسر محمدعلی‌وامق صاحب میکده)، چیزی به‌نام تذکره میخانه نیست. به‌احتمال قوی میخانه همان میکده‌است که ازراه ارث به‌میرزا حسین وامق زاده (نوهٔ وامق صاحب میکده) رسیده است. شاید او نیز نسخه‌ای استنساخ کرده باشد وچنانکه روشن است‌آیتی نامی ازوامق‌صاحب میکده ونیزنامی ازتذکرهٔ‌میکده نبرده است . به‌گفتهٔ احمدگلچین معانی : «آیتی از این شیرین‌کاریها فراوان داشت ». یا بی‌دقتی خودش‌بوده یا نادرست به‌آگاهی‌اورسانده‌اند. هم‌چنین‌است میکده‌که بعدها به‌ارث به‌احمد مدرس(مرحوم) نوهٔ دختری میرزاحسین وامق رسیده‌است . اتفاقاً ایرج افشار نیز درمقدمهٔ یادگارهای یزد همین‌نظر را تأیید می‌کند :

«آقای‌گلچین معانی مطالبی‌را ازآیتی درکتاب‌آتشکدهٔ یزدان وتذکرهٔ میخانه تألیف سیدحسن [حسین-رم] مدرسی یزدی را نقل‌کرده‌اند ومطالبی هم ازقول‌آقای دکتر وزیری آورده‌اند. من‌بدون هیچ‌نوع تحقیق و قطعیتی احتمال می‌دهم‌که مراد ازاین هردو اثر یك کتاب است.»[۲]

۲۴ــ میزان اخلاق

از سید محمد علی‌بن سید جعفر یزدی بسال ۱۲۴۴ ق درهند ــ نسخهٔ موزه بریتانیا ش۱۴۰۵۰.

« در شرح حال مؤلف و مدح دولت انگلیس و ذکر معاریف یزد»[۳] « فارسی للسید محمدعلی‌بن السید جعفر یزدی ، وهو فی سوانح سفره الی‌الهند ، الفه باسم سرجان ملکم فی۱۲۴۴ ، أوله:[حمد ستایشی‌که انوار اخلاصش‌آفاق‌وانفس]. یوجد فی‌المتحف‌البریطانی

۱ــ تاریخ تذکره‌ها ، جلد اول ، ص۳۸۱
۲ــ یادگارهای یزد ، جلد دوم ، ص ۳۴
۳ــ تذکره نویسی فارسی ، ص ۷۶۵

(رقم ۱۴۰۵۰ add) کتابته ۱۲۴۴ کمافی فهرسها.»[1]

۲۵- میکده (تذکرهٔ -)

شرح آن جداگانه خواهد آمد.

۲۶- نگاهی به تاریخ اردکان (جلد اول: شهر اردکان)

از علی سپهری اردکانی، چاپ خردتفت، کانون‌کتاب ولی‌عصر اردکان و ادارهٔ‌کل ارشاد اسلامی یزد، چاپ دوم ۱۳۶۴، وزیری، سیزده + ۷۰۱ ص.

فصل سوم ازاین‌کتاب به «دانشمندان و سخنوران اردکان» اختصاص یافته‌که از صفحه ۱۹۱ بانام شیخ تقی‌الدین دادا محمد آغاز می‌شود و تاصفحهٔ ۳۹۳ ادامه‌دارد و با بیان زندگی‌و اشعار محمدحسین بهجتی (شفق) پایان می‌پذیرد. دراین‌فصل برروی‌هم ۷۴ نفر ازشعرا معرفی شده‌اند.

***

البته چندین تذکره و جنگ اشعار مجهول‌المؤلف در مخزن‌کتب خطی کتابخانهٔ وزیری یزدوجود داردکه براساس‌قراین وشواهدمی‌توان برخی را حاصل‌کارگردآورندگان یزدی دانست. دربرخی ازآنها شرح‌حال‌و یااشعار شعرای یزد بگونه پراکنده آمده است.

۱ـ الذریعه، جلد ۲۳، آغابزرگ طهرانی، قم، اسماعیلیان، ص ۳۰۵

محمد علی وامق یزدی

(۱۲۰۰-۱۲۶۲ ق)

درمیکده یکسان گذرد روز وشب من
در عالم مستی نبود صبحی و شامی
وامق یزدی

بیشترین آگاهی درباره زندگی ، آثـار واشعار وحتی نیاکان گردآورنده این تذکره را خود وامق[۱] به گونه‌ای گسترده در دوجای این تذکره ذیل عناوین «ساقی» و «آستانه» شرح داده و تا اندازه‌ای کار نگارنده راآسان نموده است تنها ذکر سخنانی که معاصران وی و دیگر تذکره نویسان درباره او بیان داشته‌اند وطبعاً خود نمی‌توانسته دربارهٔ خودش بگوید باقی می‌ماند. هم‌چنین است نوشتهٔ احمد گلچین معانی درآغاز میکده نسخهٔ وزیری یزد : «آنچه‌را میرزا احمد دیوان بیگی راجع به شرح‌حال وی درتذکرهٔ « حدیقة الشعرا » آورده دقیق‌ترازآنست که خود وی نوشته است.»

□ اسمش میرزا محمدعلی و ازاجلهٔ سادات طباطبائی یزد و باسلسلهٔ مدرسین هم‌به چند مواصلت اتصال دارند وخواجه محمدصادق منشی کرمانی که ازمشاهیر عصرخود بوده جد مادری وغفران‌مآب میرزا محمدتقی کرمانی که ازاجلهٔ عرفا ومشایخ معروف به [مظفر علی‌شاه] بوده ، خالوی مادرشان است . والدایشان میرزا محمدباقربن میرزا سیدیحیی در آخرعمر با عیال به کرمان رفته، تولد وامق درکـرمان اتفاق افتاد. بعدازچندی وامق به یزد مراجعت ومشغول تحصیل شده درعشر رابع ازعمر هم سیاحتی به‌عراق وآذربایجان و زیارتی به عتبات عالیات وخراسان و درآن سامان ازصحبت علما وفضلا وعرفااستفاضه به قدر استعدادکـرده مراجعت به‌یزد نمود. درحکومت حاجی محمدولـی میرزا[۲] و پیشکاری عبدالرضاخان عنوان تذکره‌ای کرده‌اسمش را«میکده» گذاشت. عبدالرزاق‌خان [عبدالرضاخان[۳]

۱ــ وامق = کنایه ازعاشق ، دوستدار (لغت‌نامه دهخدا)

۲ــ محمد ولی‌میرزا مابین سالهای ۱۲۳۶ تا ۱۲۴۵ قمری حاکم یزد بود.

۳ــ عبدالرضاخان حدود ۱۲۴۷ به قاینات فرارکرد و در۲۸ محرم ۱۲۴۸ درتهران به قتل رسید. (تاریخ یزد طاهری ۶۸ـ۶۷)

درست است بنگرید تاریخ تذکره‌ها ۲: ۳۳۵ بـه‌نقل ازحدیقةالشعرا نسخهٔ سلطان‌القرایی درتبریز-م] الزامش کرد که باید تخلص‌را «ساقی» کنی، چنان کرد و بعداز انقراض عبدالرزاق خان [عبدالرضاخان ـ م] برسرتخلص اول رفت: یکی ازمعاصرانش درآن باب گفته:

گر غـم ز بلندیـم بـه پستی آرد
کـی روی دلم به می پرستی آرد
در «میکده»ای که هست وامق «ساقی»
پیداست کـه باده‌اش چه مستی آرد

... اواخر عمر ، ازیزد به‌قریهٔ فهرج رفته منزوی شد، یعنی به زراعتی‌کـه داشت مشعولی گرفت و دیگر به‌یزد نیامد ومعاشرت‌باخلق نکرد تاسال هزارودویست‌وشصت‌ودو نسخهٔ تذکره را تمام‌کرد ... ویک‌ماه بعدازآن به‌مرض وبا بدرود جهان نمود.

پیونـد مهر بتان بستم به رشتهٔ جان
جان‌دادم و نتوان کاین رشته پاره‌کنم

حدیقةالشعرا[1]

□ وامق از ادیبان وشاعران قرن سیزدهم هجری [است]

« فرهنگ ادبیات فارسی ، بخش بزرگان علم و ادب[2]

□ گویند به صفات حمیده واوصاف پسندیده موصوفست.

تذکرهٔ دلگشا[3]

□ وامق که بود بدیع وزیبا روی سخنش چوروی عذرا
هم شرع به پیش او گرامی هم شعر ز نام اوست نامی
ز ابیات خوشش که عذب و صافیست
بیتی دو دریـن مقام کافیست

رایحهٔ فاتحه

گردش چشمی چنان بردست ساقی را زکار
کاول بزمست و خالی می‌دهد پیمانه را

۱ـ حدیقةالشعراء جلد ۳ ص ۱۹۷۵ ـ ۱۹۷۶
۲ـ فرهنگ ادبیات فارسی ، زهرا خانلری (کیا) ، تهران ، توس ، ۱۳۶۶، ص ۵۲۶.
۳ـ تذکرهٔ دلگشا ، میرزا علی‌اکبر نواب شیرازی « بسمل» ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران ش ۱۴۷۷ ص ۲۸۰.

تو در خیال کشتن و من در خیال این
کت روز حشر عذر چه گویم گناه را

تذکره منظوم رشحه[1]

□ به غرورنسب گاهی تندی نماید وبعضی اوقات تلخی کند ، این اشعار ازوست:

به ما حسرت‌کشان کزوصل نگشودی دری هرگز
کنون کز حسرتت مردیم چاك پیراهن بگشا

سفینة المحمود[2]

□ گاهی غزلی موزون می‌کرده است :

گرداد نیاید ز تو بیداد توان کرد
آنرا که ز یادش نروی یاد توان کرد

مجمع الفصحا[3]

□ به جمیع صفات حسنه‌آراسته و ازجمیع رذایل و خسایس پیراسته. گویند شعر بسیاری گفته است و این بیت از اوملاحظه شد و این نیز چندان پایه ندارد، بیت:

به یاران هرگز از یاری نمی افتد نگاه تو
نه قدر یار می دانی ، نه‌قدر یاری آه ازتو

نگارستان دارا[4]

□ ساقی یزدی ـ ساقی یکی ازدوتخلص‌آن مرحوم است‌که به‌اشارهٔ عبدالرضاخان باقی بدان نامیده شده و اهل تاریخ می‌دانندکه بین عبدالرضاخان و محمد ولی میرزا کشمکشهایی بوده وگویا به‌همین منظوراست‌که درآثارکتبی محمدولی میرزا نامی‌ازوامق دیده نمی‌شود با آنکه سالها دریزد حکومت داشته و به‌طور قطع مقام ادبی وامق نزد شاهزاده پوشیده نبوده ، به‌علاوه مرحوم وامق درتاریخ ذیحجهٔ ۱۲۴۴ فرمان بسیار ذی قیمتی ازفتحعلی‌شاه دریافت داشته‌که من خود اصل فرمان راکه روی کاغذ آبی‌رنگی بود

۱ــ تذکرهٔ منظوم رشحه ، محمدباقر رشحه اصفهانی ، بکوشش احمد گلچین معانی ، تهران : امیرکبیر ۱۳۴۴ ص ۷۷.

۲ــ سفینةالمحمود، محمود میرزا قاجار، بکوشش عبدالرسول خیامپور، تبریز: دانشکده ادبیات تبریز ، ۱۳۴۶ ، ص ۲۶۴ ــ ۲۲۳.

۳ــ مجمع‌الفصحا، جلد ۶ : رضاقلی‌خان‌هدایت، بکوشش مظاهرمصفا، تهران: امیرکبیر ۱۳۴۰ ، ص ۱۱۵۴.

۴ــ تذکرهٔ نگارستان دارا، ج ۱ : عبدالرزاق بیگ مفتون ، بکوشش عبدالرسول‌خیامپور تبریز : بی‌نا ، ۱۳۴۲ ، ص ۲۷۲.

در تهران نزد آقای سیداحمد مدرس دیدم ولی متاسفانه دیگر موفق به رؤیت آن نشدم . خلاصه ، گمان می‌رود چون مرحوم سیدمحمدعلی وامق اشعاری درستایش عبدالرضاخان سروده‌وبرای مصالحی‌باوی سردوستی‌وآشنایی‌داشته ازاین‌راه ازفراموش‌شدگان خاطرمحمد ولی میرزا شده و شاهزاده را ازاو درنوشته‌هایش نامی‌نیست . مرحوم محمد ولی‌میرزا شاهزاده‌ای دانش‌دوست بود وکتب بسیاری به دستور وی ازعربی به‌فارسی ترجمه شده و خود نیز تاریخ مفصلی درچند جلد نوشته .

آینهٔ دانشوران[1]

همو ذیل وامق توضیحی دارد برانعقاد نطفه‌که وامق درشرح حال خود بیان داشته است: «انعقاد نطفه دفع توهمی است ازنکته‌ای‌وآن قضیه معروف نامعروف فتنهٔ‌محمدخان قاجاراست واهالی کرمان .»[2]

☐ از اجلهٔ سادات رفیع الدرجات حسنی حسینی است و سلسلهٔ نسب شریفش به مرحمتشأن میرزا صدرالدین محمدکه اعرف عرفای زمان وافضل فضلای دوران بوده‌اند می‌رسد و ازطرف امی به مرحوم خواجه محمد صادق‌کرمانی المتخلص به « بیغش » منتهی می‌شود و مرحوم مزبور در فن انشا و شعر مشهورآفاق و درپاکدامنی درزمان طاق بوده (نژاد از دو سو دارد این نیك‌پی). الحق ربط سخن وسلاست الفاظ لازمه طبع ایشان‌است وسنجیدگی کلام وپاکیزگی‌عبارت ذاتی تکلم‌وبیان.هرگاه لسان البیانش درمجالس فصاحت تکلم نماید ، سوار اوهام و افهام امثال و اقران را در میدان مجال ، مجال نماند وهرگاه موالید بنان را برنی پاره‌ای سوارگرداند قصب‌السبق سخنوری از شعرای زمان و بلغای دوران درگذراند. چه ، رشحات اقلام افکارش ازخط وخال محبوبان رنگین تر ومحاکات سحرکلامش ازنکتهٔ عاشقان و بذلهٔ معشوقان شیرین‌تر است.

حسب‌الخواهش بعضی ازدوستان دیوانی به‌اشعار بلند و افکار ارجمند خود ترتیب داده‌اند. و درآن سفینه‌بحرآیین ، قصاید متین‌و غزلیات رنگین ومقطعات و رباعیات‌دلنشین به عبارات تازه واستعارات بی‌اندازه برمنصهٔ عرض نهاده‌اند. بعضی ازآن اشعار سحرآثار این‌کتاب مستطاب افادت ایاب است.

سید علی‌محمد وزیری ، مقدمه میکدهٔ وزیری

☐ ازسادات صحیح النسب دارالعبادهٔ یزد ، ازطرف والدهٔ ماجده از اکابرواعیان دارالامان‌کرمان ، پیوسته این دوسلسلهٔ علیه از والد و والده از ارباب فضل و دانش و

۱ــ آینهٔ دانشوران ، چاپ دوم ص ۱۱۸ ــ ۱۱۵ .

۲ــ همانجا، چاپ اول ، ص ۴۸.

اصحاب کیاست و بینش بودند و درهرعصری ازاعصارجمعی ازآنها به‌صنوف فضیلت‌موصوف و به‌اکثرکمالات صوری ومعروف ،... تخلص ایشان وامق است که تخلص حقیقی است و بین‌الانام مشهور وبرالسنه و افواه مذکور و درکتب رسائل مسطور ، بلکه به منزله اسم است... سالهای سال به‌علت ناخوشی‌احوال ومخالفت بامـزاج وموافقت آب وهوا قریهٔ فهرج راکه درپنج فرسخی دارالعباده است ، بـرگزیده وپای به دامن عزلت پیچیده و بـه زراعت پرداخته و به‌قناعت وعدم بضاعت وقلت استطاعت ساخته.

سیدابوالقاسم مدرسی «صابر» ، تذکرةالسلسله[1]

□ ازفحول علمای ایران. درآن ولایه امامت جمعه. بااین فقیر نیزکمال رایگانی دارند، گاهی شعری می‌گویند ، ایشان راست:

گر مبتلای تازه‌ام کو حرمت مهمان تو

ور بندهٔ دیرینه‌ام کو مزد خدمتکاریـم

مصطبهٔ خراب[2]

مدرس تبریزی در ریحانة الادب به وجود دو وامق یزدی و دو حیران یزدی همه با نام محمدعلی می‌پردازدکه دراصل سه نفرند، هرچند او قصد روشنگری داشته اما خود نیز درنهایت دچار اشتباه شده‌است، به‌ناگزیربخش اول این مبحث‌که تقریبا درست‌تر است نقل می‌شود :

«میرزا محمدعلی بن میرمحمدبـاقر حسنی حسینی یـزدی ادیب شاعـر متخلص بـه «وامق» ازشعرا وفضلای قرن سیزدهم هجری عهد فتحعلی شاه قاجاری بوده واوایل‌دورهٔ محمدشاه را نیز دیده و ازآثار قلمی او تذکرهٔ میکده است‌که شرح‌حال شعرا بوده وآن را آشیانهٔ میکده نیزگویندو درسال هزارودویست وپنجاه‌وپنج هجری قمری [۱۲۶۲ق‌درست است ـ م] درگذشته... مخفی نماندکه‌صاحب‌ترجمه میرزا محمدعلی وامق غیرازمعاصرش میرمحمدعلی (مدرس) ابن‌سید محمد می‌باشدکه اونیز ازفضلای‌علما وشعرای یزد وتخلص شعری‌اونیز وامق بوده‌و درسال هزارودویست‌وچهلم‌هجرت درگذشته و ازتألیفات‌اوست: حاشیهٔ تفسیر صافی وحاشیهٔ شرح‌لمعه شهید ثانی و غیرهما وهم‌چنین صاحب ترجمهٔ فوق غیر از دایی‌زاده هم نام وهم شهری دیگر میرزا محمدعلی (مدرس) یزدی حسینی متخلص به حیران است‌که درسال هزارودویست وپنجاه و پنجم هـجرت که سال وفات [سال وفات ۱۲۶۲ ق ـ م] صاحب ترجمه است درقیدحیات بوده وخود صاحب ترجمه شرح‌حال اورا

۱ـ تذکرة السلسله ، به‌نقل ازمجموعه وزیری ، ص ۱۴ـ۱۳.

۲ـ مصطبهٔ خراب ، احمد (هولاکومیرزا) قاجار، بکوشش عبدالرسول خیامپور، تبریز: بی‌نا ، ۱۳۴۴ ، ص ۲۱۲.

هم درتذکرهٔ میکدهٔ مذکور فوق نگاشته است.»[۱]

آیتی در تاریخ یزد شرح حال وامق یزدی (متوفی ۱۲۴۰ ق) و حیران یزدی را درهم آمیخته وشرح‌حال واحدی ازآن دوعرضه داشته (ص ۳۴۲ ـ ۳۴۰)که غیر ازشرح حال وامق صاحب میکده است، احمد طاهری نیز درتاریخ یزد به‌گونه‌ای دیگر همین راه را پیموده است (ص ۱۴۹).

دکتر عبدالحسین نوایی در پانویس شرح‌حال وامق یزدی در حدیقة‌الشعرا به چنین نتیجه‌گیری رسیده‌است که:« به‌نظر می‌رسد وامق اصفهانی که قبلا بدان اشارت رفته همین میرزا محمدعلی وامق یزدی باشد. زیرا درسفینة المحمود از دووامق یادشده یکی: محمد صالح اصفهانی و دیگری محمدعلی یزدی.»[۲]

این درحالی‌است که خود درجای دیگرنتیجهٔ دیگری گرفته‌است، که درست: « مسلماً این‌دووامق[اصفهانی‌ـ محمدعلی ومحمدصالح] یکی‌بیش‌نیستند. زیرا بعید است دریك‌زمان ویك‌شهر[اصفهان]، دوشاعر با یك تخلص شعربگویند. وهردودرکار تجارت باشند. وجود بیت مشترك درابیات، مؤید این‌نکته‌است که اشعارهمه‌ازیك‌نفراست که نام وی جائی محمد صالح آمده وجایی محمد علی.»[۳]

دونفر نسبت به‌وامق نظرخوشی نداشتند، نخست «احمدبیگ‌اخترگرجی»[۴] است که چنین‌گوید: « یك دوسالی که فقیر در یزد می‌بود چند نفر از جوانان که استعدادی داشتند هرروزه پیش من بودند و خیالات خود را برمن می‌خواندند. از قبیل: قضایی و وامق.»[۵]

بعد چنین می‌آورد: «وامق... بی‌ظرافت، تااین حقیر پابه‌دایرهٔ نظم نهاده صورتاً و صحبتاً وشعراً به‌خنکی ایشان به‌شاعری برنخورده. شعر بسیاری دارد. خوبی شاعر را درشعربسیار گفتن می‌پندارد و به‌زحمت تمام این‌چند شعر ازغزلیات اومنتخب‌ودراین‌سفینه ثبت افتاد:

گر در وفایت زیستم کو مرحت برزاریم
ز اهل وفا گرنیستم بهر چه می‌آزاریم»[۶]

۱ـ ریحانة‌الادب، جلد ۴: محمدعلی مدرس تبریزی، تهران: بی‌نا، ۱۳۳۱، ص ۲۷۷.

۲ـ حدیقة‌الشعراء جلد ۳: ص ۱۹۷۹.

۳ـ همانجا، ص ۱۹۷۵.

۴ـ بنگرید به‌متن ذیل اخترگرجی.

۵ـ تذکرهٔ اختر، احمد بیگ‌اخترگرجی، بکوشش عبدالرسول خیامپور، تبریز: بی‌نا ۱۳۴۳، ص ۴۸.

۶ـ همانجا، ص۲۲۰ـ۲۱۹.

دیگر محمد فاضل‌خان گروسی «راوی» است که نظری همانند اختر دارد:

«گویند ازبس‌خنکی تنهایی و وحدت را بـرصحبت ومنا دمتش ترجیح دهد وتفضیل نهد به‌حمدالله صحبتش اتفاق نیفتاد.»[۱]

این شعر را نیز وامق به‌یکی ازدوستان نوشته است:

دیرینه خداوند من آن بندهٔ دیرین
دارد به تو عرضی که به پیغام نگنجد
بد نامی مخدوم بود ذلت خـارم
ز آن تذکره‌اش در ملأ عام نگنجد
جز آنکه به خلوت طلبی خادم خود را
مخدوم من این قصه به انجام نگنجد
لیکن چکنم چاره که دل سوختگان را
در سینه به جز آرزوی خام نگنجد
القصه بکن چارهٔ درد دل «وامق»
کاین در دل غمدیدهٔ بدنام نگنجد

به اختصار ازتذکرهٔ میکده

وبای ۱۲۶۲ همه‌گیر شده بود و هر روز شمار بسیاری را به نابودی می‌کشانید، وامق تحت تأثیر این روزها دو رباعی سروده است کـه گویا می‌بایست آخرین اشعار وی باشد، یکی ازآنها این است:

از نازلـهٔ وبـا نمی‌ترسم من — وز قاطبـهٔ بـلا نمی‌ترسم من
بیمی اگرم هست هم ازخویشتن‌است — بالله کـه از خدا نمی ترسم من

فدایی یـزدی فرزند وامـق نیز در رثای پدرش قطعه‌ای تاریخی سروده که در بخش آستانهٔ همین تذکره به مطلع زیر مندرج است:

مالك ملك سخن‌وامق که درعالم نبود — پادشاهی هم چو او درملك ایجاد سخن

کتابشناسی و دیگر منابعی که می‌توان شرح‌حال واشعار وامق را درآن یافت:

آینهٔ دانشوران، چاپ اول: ۴۸-۴۷ چاپ دوم ۳۴۸-۳۴۷ و ۱۱۷-۱۱۵/ انجمن خاقان، انجمن جهارم ص ۲۵۰- بستان العشاق: حرف و/ بهترین اشعار: ۷۰۴/ بیان المحمود: حرف و: ۳۷/ تاریخ تذکره‌های فارسی ۲: ۳۳۹-۳۳۶/ تذکرهٔ اختر: ۴۸ و

۱ ــ انجمن خاقان، محمد فاضل‌خان گروسی، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملی تهران، شمارهٔ ۱۶۱۲، انجمن‌چهارم، ص۲۵۰.

۲۲۰-۲۱۹/ تذکرهٔ دلگشا بوستان دوم ، حرف ق: ۲۸۰/ تذکرهٔ سخنوران یزد : ۳۳۱-۳۲۷/ تذکرة السلسله نسخهٔ سعیدی ش ۱۳- نسخهٔ دانشگاه سلسلهٔ یـك : ش ۹ / تذکره شبستان : ۲۰۱A - ۱۹۲A/ تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) : ۹۰/ تذکرهٔ منظوم رشحه: ۷۷ / تذکرهٔ میکده ، ذیل ساقی وامق/ تذکرهٔ نگارستان دارا ۲۷۲ / چکیدهٔ اندیشه‌هـا / حدیقة الشعرا ۳: ۱۹۷۹ - ۱۹۷۵/ خرابات ب : ۱۹۰/ دفتر اشعار (سعیدی): ۳۲-۲۹/ الذریعه۹: ۱۲۵۸/ ریحانة‌الادب ۴ : ۲۷۸-۲۷۷/ سفینة‌المحمود ۱: ۲۲۴-۲۲۳/فرهنگ ادبیات فارسی : ۵۲۶/ فرهنگ سخنوران: ۶۴۴ - ۶۴۳/ فهرست مشترك نسخه‌های خطی پاکستان ۹: ۲۳۲۱/ فهرست نسخه‌های خطی‌فارسی ۳: ۲۵۹۶ / فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملك ۲: ۳۷۶ - ۳۷۴/ فهرست نسخه‌های‌خطی‌کتابخانهٔ وزیری ۱: ۱۶۶/ گلزار ادب : ۲۷۱/ گلـزار جاویدان ۳ :۱۶۹۱/ مجمع‌الفصحا ۶: ۱۱۵۴/ مجموعهٔ وزیری۱: ۱۵-۱۳/ محك‌الشعرا: ۲۱۲A - ۲۱۱B/ مدینة الادب ج۱: ۳۰۳/مصطبهٔ خراب:۲۱۲.

آثار وامق یزدی

۱- تذکره میکده (= تذکره وامق = آشیانه میکده)

۲- دیوان وامق یزدی - «نسخه خطی کتابخانهٔ ملـك تهران ش ۶۱۳۷، نستعلیق گویا از خود شاعر دراشنبه پایان صفر ، ۲۶ اسفند ۱۲۶۱ ق در روستای فهرج ، ۱۴۶ گ ، ۱۷ س دارای ۴ بخش (با یاداشت اینکه ۴۵۰۰ بیت دارد.)

الف - قصاید درستایش امامان و دانشمندان و والیان ونواب وشاهزادگان‌معاصر

ب - ترجیعات‌که درآن هم ستایش بزرگان هست

ج - مقطعات ونامه‌ها و ماده تاریخ درگذشت دوستان وجزآن

د - مثنویات ومراثی

«درآن مثنوی است خطاب به‌فرزند خودکه تاریخ نظم آن در۱۲۵۸ ، درآن تولد خود را ۱۲۰۰ یادکرده است». «میرمحمدعلی‌بن محمد باقر حسنی حسینی یزدی (۱۲۰۰-۱۲۵۵) تاریخ مرگ اورا ۱۲۶۲ نوشته‌اند و این‌با ۱۲۵۸ که تاریخ نظم یکی از مثنوی های اواست می‌سازد.»[1]

۳- دیوان وامـق یزدی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزیری یزد ، ش ۱۲۴ ، نستعلیق تحریری ۲۲ ربیع‌المولود ۱۳۸۰ علی‌اکبراخوان‌کرباسی، رحلی ، ۳۳۳ ص. دیوان‌بدون شرح‌حال است.

۴- دیوان وامق ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ شخصی‌آقای محمد وامق ساکن محلهٔ قلعه کهنه یزد.

۱ــ نسخه و نسخه‌شناسی شمارهٔ دو مجموعاً به نقل ازفهرست‌کتاب‌های خطی‌کتابخانه ملك جلد ۲ ، ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه ، تهران : ۱۳۵۴، ص ۳۷۶ - ۳۷۴ + فهرست نسخه‌های خطی‌فارسی، ج۳، احمدمنزوی، تهران : موسسهٔ فرهنگی‌منطقه‌ای، ۱۳۵۰،ص۲۵۹۶.

تذکرهٔ میکده

تازمانی که تذکرهٔ دیگری بدست نیامده ، می‌توان میکده را نخستین تذکرهٔ شناختهٔ شدهٔ شعرای یزد دانست.[1] آنگونه‌که ازمتن «حدیقة‌الشعرا» برمی‌آید، وامق کارخودراپیش از۱۲۴۵ ق آغازکرده است: «درحکومت حاجی محمدولی میرزا و پیشکاری عبدالرضاخان عنوان تذکره‌ای کرده ، اسمش را میکده گذاشت».[2] بنابر نوشتهٔ عبدالغفور طاهری درتاریخ یزد احمد طاهری ، محمدولی میرزا بین سالهای ۱۲۳۶ تا ۱۲۴۵ ق فرمانروای یزد بوده وهم درهمان سالها عبدالرضا خان (مقتول ۱۲۴۸ ق) پیشکار محمدولی میرزابود و تااندازه‌ای می‌توان براساس شواهد فوق به‌تاریخ آغاز تذکره‌پی برد.

اما نخستین تاریخ‌مندرج درمیکده ۱۲۴۸ق است چنانکه ذیل شرح‌حال‌قضایی‌آمده: «حال تحریر تقریباً چهارسال‌است که به‌عالم باقی شتافته»که تاریخ درست درگذشت‌قضایی برابر ماده تاریخ سروده شده توسط فدایی (بنگرید ذیل قضایی درمتن) ۱۲۴۴ است. آخرین تاریخ مندرج درمتن ذیل سهای یزدی‌آمده‌است. « حال تحریر که سنهٔ۱۲۶۲هجری قمری است قریب یکماه است» درگذشته است. وخود نیز درهمان سال تذکره را تمام‌کرده ونزد فرزندش فرستاده ویک‌ماه بعد درگذشته است.

احمدگلچین معانی صاحب تاریخ تذکره‌ها نظرش را دربارهٔ میکده چنین بیان‌می‌کند: «تذکره عصری خوبیست در ذکر شعرای یزد یا مقیم یزدکه معاصر مؤلف بوده‌اند ... نثر کتاب منشیانه ... مؤلف تذکرهٔ میکده ترجمهٔ اخترگرجی را از سایر معاصران دقیق‌تر نوشته است.»[3]

علیرضا ریحان درچندجای کتاب خود «آینهٔ دانشوران» دربارهٔ میکده سخن می‌گوید و حتی درچاپ دوم بخشی ازمیکده را نیز می‌آورد (ص ۱۳۶ - ۱۰۴) وخود نیز چیزهایی

۱ـ هرچند تذکرهٔ شعرای یزد عامری زمان نگارشش پیشتر ازمیکده است اما هیچ نسخه‌ای ازآن دردست نیست. وامق نیز نوشته است موفق به اتمام آن نشد وبرحسب مندرجات جامع‌جعفری شعرای محدودی را دربرداشته است.

۲ـ حدیقةالشعرا ، جلد سوم ، ص ۱۹۷۶.

۳ـ تاریخ تذکره‌های فارسی ، جلد دوم ، ص ۳۲۶ و ۳۲۸.

بدان می‌افزاید. وی هدفش را چنین بیان می‌دارد :«چون نسخهٔ کتاب تذکرهٔ میکده مرحوم وامق که به‌خط پسرش فدایی بود و تاآنجا که اطلاع دارم منحصر به‌فرد است و بیم نیستی و نابودیش می‌رفت ، لذا خلاصهٔ نام شعرایی که درآن کتاب مندرج شده بود دراین اوراق مسطور آورد تا برای‌آیندگان مستور وپوشیده نماند وچنانکه قبلا اشاره شد این‌فصل نقل ازنوشته‌ای‌است که به‌نام «کتابهایی که خوانده‌ام» موسوم است.»[۱]

ریحان درجای دیگر گوید : «کتاب مذکور را درطهران از آقای سید احمد مدرس [مشتهر به‌مرحوم- م] عضو محترم‌وزارت معارف‌که خود دخترزادهٔ حاج میرزا سید حسین وامق‌است بدست‌آورده، ازمطالب مفیدآن بهره‌مند شدم. تاریخ اتمام میکده ۱۲۶۲هجری قمری. این‌کتاب ظاهراً منحصر به‌فرد بوده و به خط مرحوم سید یحیی متخلص به‌فدایی که فرزند مصنف است نوشته شده ... سید یحیی خود مردی فاضل وصاحب تصنیف وتألیف‌و در مدرسهٔ مصلی اشتغال به امر تدریس و تدرس داشته.»[۲]

همو گوید : «این‌کتاب تألیف مرحوم میرزا محمد علی وامق بن سیدباقربن سیدیحیی بن میرزا سعیدبن میرزا محمد امین‌بن میرزا محمدکبیر بن میرزا محمد رضی‌بن میرزا محمد حسن‌بن غیاث‌الدین الحسنی الحسینی است. دراین‌کتاب شرح‌حال وآثار بیش از پنجاه شاعر معاصر راکه در یزد بوده‌اند به‌تفضیل نبشته و درپایان بـه عنوان آشیانهٔ [آستانهٔ صحیح است ــ م] میکده شرح حال خویش را آورده و درتاریخ ۱۲۶۲ هجری سخن را تمام کرده و هم درآن سال بدرود زندگی گفته است.»[۳]

«آقای ریحان تلخیصی ازآن [میکده ــ م] را ازروی نسخه درکتاب‌آینهٔ دانشوران نقل و کار پسندیده‌ای کرده‌اند... نکتهٔ دیگر آنکه نام آن‌را آشیانهٔ میکده هم‌ضبط کرده‌اند (آینهٔ دانشوران ص ۳۴۷).» ۴

نگارنده در نسخه‌ای که نزد ریحان بوده و اکنون فیلمی ازآن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه است هیچ‌جا به‌نام «آشیانه» برنخوردم. بلکه بخش پایانی آن به‌نام «آستانه»بوده و روشن نیست مرحوم ریحان این نام را ازکجا آورده و اشتهار داده‌که نام تذکره آشیانهٔ میکده است و باعث اشتباه دیگران نیز شده است.

آغا بزرگ طهرانی درالذریعه که اصل عبارت آن به‌عربی است و ترجمه‌اش تقریباً

۱ــ آینهٔ دانشوران ، چاپ دوم ، ص ۱۳۵ .

۲ــ آینهٔ دانشوران ، چاپ اول ، ص ۴۶

۳ــ همانجا چاپ دوم ، ص ۱۰۴

۴ــ یادگارهای یزد . جلد دوم ، ص ۳۴ ــ ۳۳

چنین است می‌گوید : « میکده : به آن آشیانهٔ میکده هم گفته می‌شود . در تذکرهٔ شعرای فارسی ، تألیف میرزا محمدعلی‌بن میر محمد باقر ... ، ادیب ، شاعر و در شعر ملقب به وامق از احفاد میرزا سعیدبن میرزا محمد امین فرزندزاده میرصدرالدین الطباطبائی مؤلف مرصع الحواشی.»[۱]

دیوان بیگی در دو جای تذکرهٔ خود اشاره به میکده دارد : « سال هزارو دویست و هشتادوهفت که به‌یزد رفتم... به‌بعضی‌مناسبات درمقام جمع‌آن اوراق [جهت‌تدوین‌حدیقة الشعرا ـ م] افتاده دیدم ، بسیاری ازمسودات از میان رفته ... باقی مانده را جمع‌وفی‌ـ الجمله انتظامی دادم ازتذکرهٔ وامق واشعارشعرای یزد قدری‌افزودم»[۲]،«درحکومت‌حاجی محمد ولی میرزا [۱۲۴۵ - ۱۲۳۶ ق] و پیشکاری عبدالرضاخان [مقتول ۱۲۴۸] عنوان تذکره‌ای‌کرده ، اسمش را میکده‌گذاشت ... یکی از معاصرانش درآن باب گفته :

گر غم ز بلندیم به پستی آرد
کس روی دلم به می پرستی آرد
در « میکده » ای که هست وامق « ساقی »
پیداست که باده‌اش چه مستی آرد

وآن‌تذکره را هم‌چنان دردست داشت واواخرعمر، ازیزد به‌قریهٔ فهرج رفته، منزوی شد» .[۳]

وامق نخست تصمیم داشته میکده را دریك خمخانه و سه‌بزم تنظیم‌کند امـا « چون ارباب خمخانه را ازغایت اشتهار احتیاجـی به نگارش این بی‌مقدار نبود وهم این معنی‌بر مراتب افتخار اصحاب بزم اول نمی‌افزود و خلوتیان بزم ثانی‌گمنام و معدودند و تعرض احوال ایشان چندان مفید و مستحسن نمی‌نمود لهذا چشم از آنها پوشیده ، به ترتیب‌بزم سیم کـوشید . » وی علت انتخاب اشعار را « ملاحظهٔ حال شاعر» می‌داند و متاسفانه در مواردی اشعاری راکه جنبه اجتماعی داشته ازآوردن‌آن سرباز زده‌است :« وی(شکرریز) اشعار روان و اشعار عامیانهٔ بسیار داردکه قابل نوشتن نیست.»

فدایی یزدی و تذکره میکده و گفته‌های دیوان بیگی

به‌وجودآمدن چند پرسش بدون پاسخ، نقش فدایی پسر وامق را درتدوین این‌تذکره بیش ازپیش نمود می‌بخشد :

۱ــ الذریعه ، جلد ۴، ص۵۰
۲ــ حدیقة الشعرا، جلد اول ص ۶
۳ــ همانجا، جلد سوم ص ۱۹۷۶

۱- درص ۵۱[1] ذیل نام حیران‌زمان تحریر نسخه ۱۲۵۵ ق است و پس از آن نیز در ص۱۱۲ ذیل نام سهای یزدی «حال تحریرسنهٔ ۱۲۶۲» خاطر نشان شده، اما درصفحهٔ ۱۴۸ ذیل نام شیدا بازمی‌خوانیم : « حال تحریر سنهٔ ۱۲۵۵» و باز در ص ۲۲۲ در شرح حال قضایی برحسب شعر فدایی حال تحریر ۱۲۴۸ ق‌است وچنین عبارتهایی این گمان‌راتقویت می‌کندکه وامق نسخه تدوین نشده را به‌یزد نزد فدایی فرستاده است و چنانکه روشن است فدایی پس از بخش آستانه ماده تاریخ تذکره و مرثیهٔ سوک پدر را بدان افزوده است و در آغاز اشعار آستانه چنین آورده است : « منتخب قصایـد مؤلف رحمة الله تعالی » و یقیناً انتخاب اشعار آستانه بافدایی بوده است.

۲- اگر این سخن ریحان را بپذیریم‌که نسخهٔ فیلم شده بـرای‌کتابخانهٔ مرکزی به خط فدایی است. پس آن ده‌شاعری‌که آقای‌گلچین معانی درتاریخ تذکره‌ها ومقدمهٔ میکده (نسخهٔ‌وزیری) آورده‌اند مبنی براین‌کـه دیوان‌بیگی ازمیکده استفاده کرده چه‌شده است ؟ آیا وامق خود قبل‌ازدادن نسخهٔ این‌تذکره به پسرش‌آن ده‌نفر (نه‌نفرصحیح‌تر است چراکه حجاب یزدی درزمان تدوین نهایی میکده تنها دوسال داشته است) راکه اکثراً معاصر وی بوده و به‌غیر ازحسرت سنندجی بقیه زادهٔ یزد یا باشندهٔ یزد بوده‌اند ، حذف کرده است ؟ حتی‌برخی‌ازآنهامثل سیدعلی یزدی، مرتضی‌یزدی، اسماعیل یزدی ازهمان سلسلهٔ مدرسیه بوده‌اند. پس دلیل حذف آنها چه می‌تواند باشد : مسائل خانوادگی یا موردی دیگر ؟ یا اینکه پسرش «فدایی» شرح حال آن ده‌نفر را حذف‌کرده است ؟

آقای‌گلچین معانی طبق نسخهٔ حدیقةالشعرای تبریز پی به موضوع این ده نفر برده است. نسخهٔ مبنای تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی مضبوط در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تنها ذکر سه نفر از آنها یعنی‌آشنای یزدی (ص۵۴) ، بساطی افشار (ص ۲۳۳) و جلوه شیرازی (ص ۳۷۸) را درخود داردکه از میکده استفاده‌کرده‌است و کاش آقای دکتر نوایی به‌این‌گفتهٔ آقای‌گلچین معانی بسنده نمی‌کردندکه «نسخهٔ تبریز ناقص‌است». هرچند با مطابقت فهرست شعرای حدیقة الشعرا (نسخه دانشگاه) بافهرست شعرای حدیقهٔ(نسخه تبریز) می‌توان بدین موضوع پی‌بردکه‌نسخهٔ‌کتابخانه مرکزی کامل‌تر ازنسخهٔ تبریزاست. اما امکان دارد شرح‌حال برخی ازشعرا راکه نسخه دانشگاه فاقد آنهاست وهم‌چنین برخی اطلاعات تاریخی و فرهنگی دیگر و شاید شرح‌حالهای حسینی‌یزدی ، حسینی گرمرودی که ازنسخه دانشگاه‌تهران‌ساقط شده است درنسخهٔ تبریز وجودداشته‌باشد. متأسفانه‌روانشاد خیامپور هم‌که اسامی شعرای حدیقهٔ نسخهٔ تبریز را درفرهنگ سخنوران خود آورده است نام ۲۱ نفر ازشعرای همان نسخه مورد استفاده‌اش را از قلم انداخته است.

به هرصورت ، برنگارنده روشن نیست که‌آن نسخهٔ میکده‌که شرح‌حال ده‌شاعر دیگر

۱- صفحات براساس نسخهٔ فیلم شده‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است.

را درخود داشته و دیوان بیگی درتذکرهٔ حدیقة الشعرای خود شرح‌حال و اشعار آنها را آورده است ، درکجاست ؟ و آیا اصولاً شرح‌حال آن ده‌نفر ضمن تدوین تذکره میکده ازقلم افتاده است یااینکه آن نسخه، تحریری دیگر ازمیکدهٔ کنونی بوده است.

خصوصیات میکده

۱ـ نخستین تذکرهٔ شناخته شده ازشعرای یزد است.

۲ ـ منابع آن اغلب دست اول است ، یعنی صاحب تذکـره قطعاتی به درخواست خودازشاعران یزدی یا غیر یزدیانی‌که باشنده یاکارگزار یا مستوفی یزد بوده‌اند، دریافت کرده و دراندکی ازموارد ازدیوان شاعران معاصر خود بهره برده و به‌گفتهٔ صاحب‌تاریخ تذکره‌ها «تذکرهٔ عصری خوبیست».

۳ ـ این تذکره ازمنابع مهم تذکره هایی چون : تذکرهٔ شبستان (شهلا) ـ تذکرة السلسلة (صابر) ـ تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) ـ آینهٔ دانشوران (ریحان) ـ دفتر اشعار (سعیدی) ـ مروارید کویر و برخی سالنامه‌های یزد و از همه مهم تر حدیقة الشعرای دیوان‌بیگی بوده است. دیوان‌بیگی درشرح‌حال و ذکر اشعاری‌که از ۷۱ شاعر یزدی‌دارد، منبع عمده‌اش همین تذکره میکده است‌که‌گاه عین عبارات وامق را درشرح حال شعرا نقل کرده است. نیزکتابهایی مثل تاریخ یزد آیتی‌که ازشبستان استفاده‌کرده و تذکرهٔ‌سخنوران خاضع‌که ازتاریخ آیتی و دفتر اشعار سعیدی استفاده‌کرده و الذریعه و ریحانةالادب که از تاریخ آیتی و آینـهٔ دانشوران بهره برده‌اند، همه‌بطور غیرمستقیم از این تذکره استفاده کرده‌اند . هم چنین است دیگر کتابها و تذکره‌های فارسی.

۴ـ به غیراز دیوان‌بیگی‌که درتذکرهٔ خود از تذکرهٔ میکده بهره‌گرفته‌است اشعار و شرح‌حال شعرای میکده درکمتر تذکره وجنگی(اعم‌ازخطی یاچاپی) آمده‌است. ازاین‌جهت میکده‌امتیاز مخصوص به خودرا دارد، مثلاً اکثرنامهای شعرای یزدی ذکرشده درفرهنگ سخنوران‌که برگرفته ازحدیقة الشعراء است ، مع‌الواسطه برگرفته از میکده است.

۵ـ وامق از تذکره‌های قبل از خود باخبر بوده ومثلاً درچند جا می‌نویسد : چـون شرح فلانی‌را درآتشکدهٔ‌آذر ندیدم به‌ثبت‌آن دست زدم و یا در ذیل اخترگرجی‌می‌نویسد: «به مطالعهٔ تذکره مسمی به انجمن خاقان ... فایض گردیدم» . تنها ذیل نام نوای یزدی برای شرح خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر از تذکرهٔ آذر سود جسته است .

۶ـ تذکرهٔ سخنوران (خاضع) کـه تقریباً زندگی و اشعار کلیهٔ شاعران یزد را دربر

دارد ، شرح‌حال ۲۴ شاعر یزدی میکده را ندارد.

۷ـ غیر ازشرح‌حال واشعار سخنورانی که‌درجای دیگر یادی ازآنها نشده، اطلاعات تاریخی نیز درخلال شرح‌حالها برخواننده روشن‌می‌شود، مانند ذکرحکومت عبدالرضاخان و محمدتقی‌خان و محمد ولی‌میرزا دریزد ـ یادی ازخوشنویسان ، هنرمندان وحکاکان‌یزد ـ ذکروبای ۱۲۶۲ ومرگ سی‌هزار نفر دریزد وتوابع ـ وجود ضرابخانهٔ یزد ذیل وفایی یزدی ـ اطلاعات تاریخی نهفته درشعر طراز به مطلع : پنج‌روز ازچهار بالش پشت زین کردی مقام ، که‌گوید :

خسروا این سگزیان[1] با یزد کرده سالها
آنچه باد اندر وزیدنها به خاکستر کند

ـ تاریخ بنای‌مدرسهٔ‌جدیدهٔ اشرفیه[2] ذیل شرح‌حال‌حیران درسال ۱۲۴۵ ق ـ رباعی ذیل شرح‌حال ساقی (وامق) دربارهٔ جنگ بلوچ ـ قطعه‌ای در تاریخ آمدن نواب شجاع السلطنه به یزد وکشتار وغارت‌مردم ازسوی سربازان وی درسال ۱۲۴۶ ، که‌وامق‌سروده وچنین آغاز می‌شود :

گذشت چون چهل و شش پس از هزار و دویست
شجاع سلطنه آمد به یزد از کرمان
ابا سپاهی کز بهر خشک و تر بودند
همه چو آتش سوزان همه چو باد خزان
دو صد گروه فزون لیک همعنان گشته
پی خرابی یکسر چو سیل و چون طوفان

الخ

۸ـ ازلحاظ دربرداشتن اشعار شعرای یزد ازحدیقةالشعرا غنی‌تر است، زیرا دیوان بیگی گزیده‌ای از اشعار مندرج درمیکده را درتذکرهٔ خود نقل‌کرده است.

۹ـ دارا بودن برخی اصطلاحات و واژه‌های یزدی ضمن اشعار شعرای یزد .

۱۰ـ درکنار ویژگی‌های مثبت تذکرهٔ میکده ، می‌توان از ویژگی منفی آن نیز یاد کرد ، وآن نثر متکلف و منشیانهٔ وامق است‌که به روش نثرنویسان آن دوره عباراتی متکلف و پر از صنعت را در تذکرهٔ خود آورده است تا درعرصهٔ نثر نیز از دیگران عقب نماند.

---

۱ ـ سیستانی‌ها

۲ ـ همان مدرسهٔ شاهزادهٔ قدیم ،که اکنون مدرسهٔ علمیه است.

معرفی نسخه‌ها

الف : نسخه‌های شناخته شده :

۱ـ نسخهٔ مرحوم علیرضا ریحان یزدی ، نستعلیق یحیی پسر مؤلف ، ۱۲۶۲، ربعی [۴۲۲ص] (فیلم شمارهٔ ۳۷۳۴کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)[۱]

نسخهٔ اساس کار نگارنده بوده وعلیرضا ریحان‌دربارهٔ آن چنین نوشته است: «کتاب مذکور را درطهران‌ازآقای سید احمد مدرس‌عضو محترم وزارت معارف ... بلست‌آورده، ازمطالب مفیدهٔ آن بهره‌مند شدم ... این کتاب ظاهراً منحصر به‌فرد بوده و به خط مرحوم سیدیحیی متخلص به‌فدایی که فرزند مصنف است نوشته شده.»[۲]

گویا درهمان زمان به‌وسیلهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه ازآن فیلم‌گرفته شده . هم چنین‌آقای سیدابوالفضل سعیدی برادر ریحان نیز گفتندکه نسخهٔ مزبورمدتی‌نزد برادرشان به‌امانت بوده‌است. علیرضا ریحان حواشی تاریخداری‌براین تذکره نوشته ، که‌تاریخهای ۱۳۷۵ ، ۱۳۷۶ ، ۱۳۷۷ و ۱۳۸۷ ق دیـده مـی‌شود و یك رباعی درحاشیه دارد که در نسخهٔ وزیری درون متن آمـده است. نیز یاداشتی به‌خط شخصی نامعلوم در حاشیهٔ شرح حال طراز آمده است و نیز به‌خط محمد بن محمد باقر الطباطبائی الجندقی درصفحهٔ پایانی این نسخه این دوبیتی به‌چشم می‌خورد :

شخصی بد ما به خلق می گفت — ما از بـد او نمی خـراشیم

مـا خوبی او بـه خلق گفتیم — تـا هر دو دروغ گفتـه باشیم

درمتن با حرف « د » شناسانده شده است.

۲ـ نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ وزیری یزد ش۲۵۹۹، نستعلیق سیدعلی علاقه‌بند درجمعه چهاردهم ربیع الاول ۱۳۷۹ ، نسخه کامـل ، ۲۱۱ برگ ، ۱۲×۱۶ (درمتن باعلامت «و» ازآن یاد شده است).

درحواشی این نسخه‌یادداشتهایی ازآقای گلچین معانی به‌چشم می‌خورد . نیزایشان فهرستی برای آن ترتیب داده‌اند. مرحوم وزیری ، زندگـی نامه‌ای از وامق را درآغاز نسخه نگاشته و افزوده است:

«برای نشرمعارف و بسط ادبیات و استفادهٔ دانش پژوهان و ادب پروران این‌کتاب که هنوز به‌طبع نرسیده، باکتب دیگری‌ازمرحوم وامق و ادبای یزد دادم استنساخ کردندتا درکتابخانهٔ عمومی وزیری گذارم که سه‌سال است موفق به‌تأسیس شدم (۱۳۳۸ ش) ». بنا

۱ـ فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه تهران، جلددوم، ازمحمد تقی‌دانش پژوه ، تهران ، ۱۳۵۳ ، ص ۲۳۵ ـ ۲۳۴

۲ـ آینهٔ دانشوران ، چاپ اول ص ۴۶ .

به‌نوشتهٔ احمد گلچین معانی «اصل نسخه نزد خاندان مدرسی دریزد بوده است».
رباعی زیر که درحاشیهٔ شرح صادق یزدی درنسخهٔ ریحان آمده در این نسخه وارد متن شده ، آیا می‌توان نتیجه گرفت که نسخهٔ وزیری از روی نسخه ریحان نوشته شده است؟

گفتم که قدت ، گفت کـه رعنا بنگر
گفتم رویت ، گفت که زیبا بنگـر
گفتم : چشمت ربود دل از کف من
گفتا نه همین چشم سرا پا بنگر !

صادق یزدی

بین این نسخه و نسخهٔ ریحان تنها اختلافاتی جزئی در کتابت به چشم می‌خورد. این نسخه به سفارش ابوالفضل‌سعیدی (بنگرید به دفتر اشعار چهارده‌نفر) و به‌همت‌مرحوم وزیری توسط سیدعلی علاقه‌بندکتابت شده‌است. ضمناً کاتب مزبور که اکنون درقید حیات است بخاطر ندارد که نسخهٔ اساس کتابت ایشان ازآن چه کسی بوده است.

ب ـ نسخه‌های دور از دسترس :

۱ـ نسخهٔ خطی به‌خط محمدعلی وامق صاحب تذکره ، تحریر ۱۲۶۲ق.

« مخفی نماندکه بعد از اتمام تألیف این نسخهٔ شریف ... والد ما جدم یعنی مؤلف این اوراق میمنت انطباق نسخه‌ای به‌خط شریف نگاشته به‌جهت حقیر ارسال داشتند»[۱].

احتمالا می‌بایست‌همان‌نسخه‌ای باشدکه‌مورد استفادهٔ دیوان‌بیگی بوده وبعداً معلوم نیست تحریر دوم آن‌که شرح‌حال نه شاعر را درخود ندارد، چه‌زمانی صورت گرفته‌است.

۲ـ نسخهٔ خطی مورد استفادهٔ عباس فتوحی درنگارش تذکرهٔ شعرای یزد.

این نسخه دریزد بوده و آقای فتوحی درسال ۱۳۳۷ برای نگارش پایان نامهٔ خود از آن استفاده‌کرد و اکنون به‌یاد نداردکه اصل نسخه ازآن چه کسی بوده است. صفحات این نسخه با نسخهٔ دانشگاه و وزیری مطابقت ندارد و به احتمال زیاد شاید همان‌نسخه‌ای باشدکه نسخهٔ وزیری از روی آن‌کتابت شده است.

شاعر	فتوحی	وزیری	دانشگاه
جلالی‌یزدی	۲۶	۴۸ ـ ۵۳	۴۵ ـ ۵۰

۳ـ نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ شخصی سید احمد مدرس، به‌خط سید یحیی فدایی.

همان است‌که مورد استفادهٔ علیرضا ریحان درتدوین آینهٔ دانشوران (چاپ دوم) بوده است و احتمالا همانی است که توسط‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران فیلم برداری

۱ـ تذکرهٔ میکده ، بخش آستانه .

شده است. این نسخه می‌بایست نزد خاندان سید احمد مدرس [مشتهر به مرحوم] باشد.

روش تصحیح

پس از شناسایی نسخه‌ها، عکس نسخهٔ فیلم شده برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران را اساس قراردادم و درمواردی که خواندن متن دانشگاه بادشواری روبرو می‌شد از نسخهٔ کتابخانهٔ وزیری بهره جستم. بیشترین دشواری دراشعاری بوجود می‌آمد که به‌سبب مسامحهٔ کاتب نقطه‌ها درکتابت فراموش شده‌اند و البته این غیر ازمواردی بود که به ناچار باید رسم‌الخط امروزین را درمتن و اشعار رعایت کرد وحتی درمواردی املای درست کلمات را (که کاتب درنوشتن آنها دچار لغزش شده) نوشت، مثلا کاتب نسخهٔ وزیری نوشته‌است: « نسخهٔ اصل شهامت بود . چون به‌گمانم اشتباه از ناسخ اصل بود من شماتت نگاشتم.» (ص ۳۲۸، نسخهٔ وزیری)

هرچند به‌لحاظ رعایت امانت درمتن نتوانستم ترتیب شاعران را براساس نظم الفبایی (تهجی) مرتب سازم (زیرا وامق تنها برپایهٔ حرف اول نامشان شرح‌حال آنها آورده‌است) اما درفهرست وتعلیقات چنین نظمی رعایت شده وعلاوه برآن نامورترین تخلص هرشاعررا بعداز نام او ذکر کرده ودرآنجاکه دو تخلص شهرت داشت آن راکه کمترمعروف بود داخل قلاب قرار دادم.

درآغاز کار تمامی اشعار شاعران با اشعار نقل‌شده درتذکره‌های : فتوحی ، خاضع، شهلا ، دیوان بیگی، تاریخ تذکره‌های گلچین معانی وغیره و نیز دیوان طراز وقضایی مقابله و اختلاف آنها جداگانه یادداشت شد، اماچون ذکر همهٔ اختلاف‌ها برحجم کتاب می افزود و درنهایت نیز مثمرفایدتی نمی‌نمود، از ذکر آنها فعلا چشم پوشید و تنها به ذکر تفاوت اشعار مندرج درحدیقة الشعرا بسنده نمود.

با توجه به آنکه هدف وامق از فراهم آوردن این مجموعه تذکرهٔ شعرا بوده و اختصاص یافتن ۱۵۹ صفحه[1] ازاین تذکرهٔ ۴۲۱ صفحه‌ای به اشعار خودش آن هم در دو جا ذیل تخلص‌های ساقی و وامق بدور از هدف تذکره‌نویسی است (تقریباً دیوانش را در ضمن تذکره میکده آورده است) و ازسوی دیگر ازآنجاکه دیوانهای چندگانهٔ وی در کتابخانه‌های ایران و بویژه درنزدخاندان مدرسی‌یزد وجود دارد ، پس برای اینکه به‌این حکم طوفان هزار جریبی که درحق لطفعلی بیگ آذر صاحب آتشکدهٔ آذر سروده است دچارنشود:

۱ـ شمارهٔ صفحات براساس نسخهٔ خطی میکده کتابخانهٔ وزیری است .

ز شعر خـود در او بنوشت بسیار
سقط شد تذکره در زیر این بار[۱]

ذیل هرتخلص به‌چند غزل وقطعه و رباعی‌که هم استوار بود وهم‌جنبه‌های تاریخی‌ـ اجتماعی داشت بسنده شد. نیز همین تلخیص درمورد اشعار پسرش فدایی به سبب موجود بودن دیوانهای چندگانهٔ وی درکتابخانه‌ها رعایت شد.

احمدگلچین معانی درمقدمهٔ نسخهٔ وزیـری چنین آورده است : «نکته‌یی‌که ذکرش لازم می‌نماید، این‌است‌که دیوان‌بیگی تمام شعرای تذکرهٔ میکده را درحدیقة‌الشعرا آورده ونسخهٔ مورد استفادهٔ وی ازاین‌کتاب‌کامل‌تر بوده ، چه‌که بنا به‌تصریح دیوان‌بیگی‌تراجم شعرای ذیل هم ازتذکرهٔ وامق درحدیقة الشعـرا نقل شده است و حال‌آنکه هیچ‌یك درین نسخه نیست :

آشنای یزدی / اسمعیل یزدی / بساطی (نشاطی) افشار / جلـوهٔ شیرازی / حجاب یزدی / حسرت سنندجی / سمر نایینی / علی یزدی / محمد نایینی / مرتضی یزدی / (نقل ازحدیقة الشعرا ، نسخهٔ اصل متعلق به‌آقای جعفر سلطان‌القرائی مقیم تبریز).»

ازاینرو با هدف کامل ساختن ایـن‌کتاب و نزدیك ساختن آن به نسخهٔ اصل ، شرح حال ده‌نفر مزبور را درپیوستی‌که به‌اصل متن‌ملحق ساخته شده آورده‌ام.

دربخشهای گوناگون ایـن‌کتاب برای آشنایی خـوانندگان با موضوع مورد بحث منابع دیگری نیز آورده شده است‌کـه برخی از آن منابع چندان معتبر هم نیستند و شاید آوردن آنها چندان لزومی نداشته است اما باتوجه به بازیابی آسانتر آن درکتابخانه‌ها و بویژه آنکه از تازگی چاپ برخوردارند بدین‌کار مبادرت شد.

خوانندگانی‌که خواستار توضیحات‌بیشتر دربارهٔ شعرای متن هستند می‌توانندبه‌بخش تعلیقات این‌کتاب ذیل همان نام مراجعه‌کنند.

علایم اختصاری

توضیحات نگارنده درمتن میکده با [ ] ودر دیگر متن ها با [ـ م] مشخص شده است .

ت = تولد ظ = ظاهراً
ز = زنده ف = فوت
ش = شمسی ق = قمری
ش = شماره (قبل ازاعداد)

۱ــ تاریخ تذکره‌های فارسی ، جلد اول ، ص ۵۴۹.

بسم الله الرحمن الرحیم

درمیکده جوی راز دلها   از جام جهان نمای‌ساقی

دردی کشان میکدهٔ صفا وصاف نوشان بادهٔ دردآلود محبت و وفا که در بزم شهود و عیان از دست ساقی باقی جـام جهـان نمای معنی کشیده ، و از سرچشمهٔ زندگانی شاهد واحد یگانه زلال حیات جاودانی چشیده‌اند ، در نشأه وجود از غیر بادهٔ معرفت معبود کیفیتی ندیده، ودربزم شهود بجز ازپیمانهٔ توحید واجب الوجود نشأه یاب نگردیده‌اند . افتتاح الواح دیوان بیانشان تحمید یگانـه‌ایست جل شأنـه که صباح ازلیتش مطلع نشر * انوار وجود و اختتام کلام فصاحت نظامشان تمجید فرزانه‌ایست جهر** برهانه که رواح ابدیتش مقطع نظم آثار وجود است.

آنکه ، رشح نوالش بحری است ناموزون وشرح کمالش دومصرع اوهام و ظنون ، و شاهد حکمتش « انی اعلم وما لاتعلمون » و آیت قدرتش « ان یقول له کن فیکون» .

آنکه ، غزلسرایی‌عندلیبان چمن بلاغت به‌منقار افکار دسته‌بندی گلهای آتشین اشعار عاشق پسند می‌نماید ودرتشبیب حسن تألیف او و قافیه آرایـی قمریان‌بستان فصاحت‌که بال خیال وطیران طبع موزون با اعتدال‌گشوده[۱] ابیات‌بلندمیسرایند، از تسبیب نظم لطیف اوست:

آنکه ، دو مصراع ابروان شوخ چشمان یغمایـی را شاهد حال دل عاشقان شیدایی آورده و بـه داستان لیلی و مجنون درتألیف بیاض چهرهٔ مهر آسا و سواد طومار رسای طرهٔ مشکسای خوبان بر وجه املح اشعار کرده .

---

* ـ نسخه د : نثر

** ـ درنسخه‌ها بهرآمده است

آنکه ، بحر طویل زمان را که حاوی دقایق نامتناهی است بــه قطعات ثلث تقطیع نموده ، و وزن ثقیل زمین را کــه مــادهٔ رباعیــات عنصری است برموالیــد سه گانه توزیع فرموده .

آنکه ، نوع انسان را که شاه بیت دیوان امکان است ، به قوت نطق وقدرت بیان ممتاز گردانیده و ازغایت حسن ترکیب ولطف نظام پایهٔ کلام را به رتبهٔ اعجاز رسانیده .

آنکه ، شخص عاقله به جهل خویش شاعــر درادراك حقیقت ذات اوست و نفس ناطقه حیران درطریق تخلص ازعهدهٔ بیان صفات او .

آنکه ، قبل از ایجاد لفظ ومعنی دیوان آفرینش را در تذکرهٔ لوح محفوظ نگاشت و پیش از ابداع اسم و مسمی احوال و اسامی دانی و سامی‌را به اختلاف هرمرتبه ومقامی مقرر وملحوظ داشت، چنانچه فرد انتخاب دفتر فصاحت را مطلع «اول ما خلق‌الله نوری» ساخت ومقطع نبوت ورسالت را به شریطهٔ قصیدهٔ بلاغت اعنی «نبی امی و رسول تهامی» باشعار « ولکن رسول الله و خاتم النبیین » نیکو پرداخت، آنگاه سلاست‌نظم خلافت‌را درترتیب ائمهٔ اثنی‌عشر مقرر نمود، تاآنکه ختم ولایت‌را درتذکرهٔ «لقد وصلنا لهم القول» به‌نام نامی خلف منتظر مابین‌وجهی ثبت فرمود .

پس ابکار صلوات ناموزون کــه سردفتر نوادر افکار نکته سنجان روزگار در طومار قصاید دهور و مقطعات [۲] شهور و رباعیات فصول چهار و مثنوی لیل و نهار تواند بود نثــار ارواح منوره و اجساد مطهرهٔ آن برگزیدگان آفریدگار کــه مربع نشینان چهاربالش دوسرای مسدس ومثمن‌اند باد ، « صلوة‌لاغایت لها ولا امد ممتده من مطلع الازل الی مقطع الابد ».

اما بعد ، پوشیده نیست کــه ارباب طبایع لطیفه واصحاب قرایــح ظریفه از روی فطرت‌اصلی به کلام موزون مایل‌ومرایشان را از تعاطی‌آن دراثنای محاورات لذتی وافر وبهجتی کامل‌حاصل می‌شود که مافوق لذات متداوله وماورای مشتهیات

متناوله است.

اگرچه عمده سلاست لفظ ونفاست مضموناست ولکن خصوصیت وزن را دربعض احیان کیفیت و اثری نمایان است و رعایت قواعد نظم درمحل‌مناسب فنی است ازفنون بلاغت وشعبه‌ای ازشعب فصاحت و نـزد اقتضای مقام کلام را زینتی است تمام وجلـوه دهنده‌ای مالاکلام وکمال مدخلیت وزن درتوجه نفوس و مزید وقـع مضمون موزون درقلب مشاهد ومحسوس است.

ولهذا ارباب بصیرت صنعت نظم را درسلك کمالات ظاهره منظوم وبه‌سایر آداب ومحاسن فاخره منضوم نموده‌اند ونیز قدمای حکما درعلم تدبیر منزل مقرر و مرقوم فرموده‌اند : که باید بعد ازملاحظهٔ استعداد شمه‌ای ازمستحسنات اشعاررا تعلیم اولاد نمایند وجمال کمال ایشان را به‌عوالی لئالی منظومه آرایند ، والی حال تحمل مشاق آموختن این پیشه وصرف طرفی از اندیشه درآن همواره عادت اهل هنر و دأب اعیان و اکابر هرکشور بوده و « محقق‌طوسی» قدس‌سره القدوس در «رسالهٔ اخلاق» ، شعرا را من‌جملهٔ ارکان قوام ملك یاد فرموده .

والحق این‌طایفه رونق مملکت و زیور سلطنت‌اند. [۳] بلکه به‌خدمتگزاری نکته سنجان سخن‌پرور شرق وغرب عالم مسخر صیت خسروان اقلیم صاحب افسر و به دولت خواهی این‌گروه ایام شوکت وشکوه ایشان درمعنی مستدام و مستمر، و وضـع سلوك ملوك و امرا نسبت به‌سلسلهٔ شعرا مشعر بدین معنی وهمانا براین‌دقیقه مبنی است.

باری‌اگر فن‌شاعری‌ازنسخ فضایل معدود نبودی، شاعر ماهر محسودنبودی، و اگر طبع موزون محمود نبودی عاقل خود را بدان معروف ننمودی . چه، آدمی بر کشف محاسن خود مجبول و برسرمعایب نفس مفطور است .

ومراین صناعت را همین مقدار فایده تمام است که بدان انتشار و استدامت نام شاعر در تقالیب ایام است، و درشأن شعر همین فقره کافـی است‌که درحیات و ممات به‌صاحب خود مصاحبی وافی است ، بلکه زلال خیال‌آب حیات روحانی و

زندگانی معنوی را مایهٔ ثبات جاودانـی است. نظیر اینکه جناب امیرعلیه‌السلام‌الله الملك الکبیر در صفت علم میفرماید : « ملك خزان الاموال و هم احیاء و العلماء باقون مابقی‌الدهر وهم اموات اعیانهم مفقودة وامثالهم فی‌القلوب موجودة.»

تقریب عموم درمنفعت این فن و سرایت خواص‌آن دراطوار سخن طبقات اهل مقال ــ علی‌اختلاف مذاقهم ــ متفق برمزاولهٔ این‌صناعت و اصناف ارباب کمال علی انشعاب مساقهم مجتمع برمعاملهٔ این بضاعتند.

چنانچه دردی‌کشان جـام صفـا ، یعنی مشایخ اولیـا رضـوان الله علیهـم واردات الهامیه را به‌طریق نظم ادا فرموده واصحاب فنون علوم مرسومه ، تصانیف منظومه‌را وسیلهٔ رغبت تعلم وسهولت تحفظ نموده‌اند.

وهمچنین خطبای فصیح‌اللسان به توقـع مزید تأثیر ، مواعظ و نصایح را به مزاج افراد لایقه تلقین[۴] ومنشیان بلیغ‌البیان انشاآت نثریه را به‌درج فراید ابیات رایقه تزیین می‌نمایند .

وعظمای ندما را کـه مقربان درگاه سلاطیـن و زینت محافل اهـل‌عزت و تمکین‌اندحاجت بدین‌بضاعت‌غالب‌ومرایشان را اقتنای‌آن ازمهمات مطالب‌است و فی‌الحقیقه شرافت ماهیت صناعت نه به‌مجرد احتیاج صانع بدان است. چه صدق این معنی درحق صانع مطلق نه درحیز امکان است و بسا حرف خسیسهٔ دنیه‌که قوام معیشت برآن مبنی وچه بسیار صنایع لطیفهٔ سنیه که بقای شخص ونظام نوع ازآن مستغنی است . چون فصاحت و بلاغت وحسن‌خط و امثال آنهاکه مطلوب از آن نیست ، مگر زینت وکمال و حسن و بها نظیر حسن تصویر درصنایع صانع جلیل که ظاهراً ثمرهٔ‌آن ابداع جمال و اظهارجمیل است وچون فن شعرحاکی از جودت فهم ومبنی برقدرت طبع و به‌مدرکی خاص و ذوقی دقیقه شناس مـوقوف ، و در هر عصری از اعصار سوای معدودی ازآحاد نـاس را برآن وقوف دست نمی‌دهد لهـذا فن مزبور به کمـال شرافت موصوف و به غایت نفاست و لطافت‌معروف ، و مادام‌که نظم آلوده به وجـوه قبح و فساد و اشتغال به صنعت آن مزاحم مهمات

معاش ومعاد نبوده باشد، شائبهٔ عائبه‌در آن متصور نیست و رعایت این‌شرط مختص به‌نظم نه ، بلکه انواع فسادی که‌درشعر متصور میشود چون : مدح مذمـوم ، و ذم ممدوح ، و اغرای به منکر ، و انکار محاسن سیر، و سلب اخیار ، وایذای ابرار ، ونصرت اشرار ، وتملق فجار به‌اختیار ، و توهین حق ، وتزیین باطل ، وغیر ذلك در کلام [۵] نثر نیز جاری است .

و شبهه‌ای نیست که برماهیت نظم ، فی‌نفسه قبحی وفسادی مترتب نیست ، و ترتب آن دربعض خصوصیات افراد قادح دراصل ماهیت عمل نمی‌شود مثل‌ماهیت صدق بالذات‌ممدوح وصدق مفسد به‌اعتبار ذمیمهٔ خصوصیت افساد مذموم و ماهیت کذب بالذات مذموم و به اعتبار خصوصیت اصلاح ممدوح میشود.

و باید دانست کـه لفظ شعر غالباً مستعمل درکـلام موزون وگاه مراد ازآن موزونی است که‌مبنی برمضامین باطله‌منبعثه ازمجرد میل وهوا بدون ملاحظهٔ واقع بوده باشد. و بعضی از ادلهٔ نقلیه که وارد در مذمت شعر و شعرا است ، یا مبنی بر معنی دویم است یامؤول به بعض افراد معنی اول.

به هرحال، تعمیم مذمت نسبت به‌جمیع افراد و اصناف شعر و شعرا خلاف ضرورت دین و منافی سیرت علمای راشدیـن و اصحاب و تابعین ، بلکه نعوذ بالله موجب جرح ائمهٔ معصومین و مؤدی به‌قدح حضرت خاتم‌المرسلین علیهم صلوات الله اجمعین می‌باشد.

چه به تواتر محقق و ثابت است که کبـرای شعرای مسلمین چون کعب ابن زهیرمزنی و فرزدق ابن غالب مجاشعی و کمیت ابن زیـد اسدی و سید الشعـراء اسمعیل بن محمد حمیری و دعبل بن علی خزاعی وغیرهم معاصرخدام ایشان و در خدمت‌ایشان‌معروف وذیشأن بوده مشافههٔ انشاد اشعارمی‌نموده ممنوع نمی‌گردیده. بلکه موافق احادیث معتبره خلص اصحاب درمناقب ومدایح ومراثی ونوایح اشعار بسیارانشاد و به عرض می‌رسانیده و هم به دعا و تحسین بلکـه انعام و جایـزه فایز می‌گردیده،

زیاده براین ابیات متانت آیات دربسیاری ازاخبار و روایات خاصه و عامه،

از اهل بیت عصمت صلوات‌الله علیهم [۶] مأثور ، از آن‌جمله دیوان جناب امیرعلیه السلام الله ملك‌الکبیر متداول ومشهور است وصاحب « مجمع‌البحرین» گوید که به صحت پیوسته که جناب مستطاب رسالت مآب صلـی‌الله علیه و آله الاطیاب شعر می‌شنود وبحث ازشعر می‌فرمود و می‌فرمود : «ان من‌الشعر الحکمة».

و در کتب حدیث مسطور است که‌ازآن جناب سؤال شد که شاعرترین شعرا کیست ؟ پس فرمود که این‌گروه به میدانی نتاخته‌اند که نهایت‌آن به قصب السبق شناخته ، پس اگر ناچار تعیین باید نمود اشعر شعرا ملك ظایل « امرء القیس » بود و مفسرین نقل نموده‌اند کـه « کان الشعراحب الی رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله من کثیر من‌الکلام » و بخصوص هجا. شیخ طبرسی در « تفسیر مجمع‌البیان» روایت از عبدالرحمن ابن‌کعب بن مالك نموده که عرض نمود: یارسول‌الله چه می‌فرمایی درباب شعر وغرض سائـل استفسار ازهجای‌کفار بود . پس ، حضرت درجـواب فرمود که :«اهجهم و روح‌القدس معک».

و نیز درتفسیر مزبور مسطور است که به صحت پیوسته که‌حضرت فرمود : «لاتزال یاحسان مویداً بروح‌القدس‌مانصرتنا بلسانک» واما آیهٔ وافی هدایهٔ «شعرا» که عمده دستاویز فرومایگان بی‌تمیز است .

برفرض آنکه مقصود ازلفظ شعرا معنی متداول بوده باشد ، به‌ضرورت دین و اتفاق مفسرین بلکه به دلالت استثنای ذیل آیـهٔ مزبوره مجموع افراد را متناول نیست وتوجه ذم به بعض افراد شعرا چون سایر افراد ناس حتی سلسلهٔ علیهٔ علما نه محل شبهه وریب و نـه موجب طعنه و عیب است و حال آنکه مراد از لفظ شعرا صنفی ازجهال علما است ، بنابرآنکه [۷] درکتاب معالی ازامام محمد باقر(ع) در تفسیر همین آیه مروی است کـه حضرت فرمود کـه: « هل رأیت شاعراً یتبعه احد انما هو قوم تفقهوا الغیر الله فضلوا و اضلوبنا علی‌هذا» .

***

این بی‌بضاعت چندی با خـود این خیال داشت وصورت این معنی برلوح

خاطر می‌نگاشت کـه صنفی ازتصانیف کبرای تواریخ فصحا و شعراست که الحق ناثردر فواید ناموزون و ناظم غرر عواید ازحد افزون‌است ، چنانچه ممارست این فن فصاحت لسان راکه ممیز نوع انسان است شرط کمال و کمال ناطقه‌را که‌منطوق کاملهٔ « خلق‌الانسان علمه البیان » بیان امتنان بدان است علت تامهٔ بالاستقلال ناقص را مطالعهٔ آنها به‌صوب کمال مرغبی‌کامل ، وکامل را از مذاکرهٔ آنها بـه ذوق حال لذتی متواصل ، وچه‌غرض ازاین اهم و کدام فایده ازاین اتم که درقالب مثال‌فضل وکمال که معنی : « صورکم فاحسن صورکم » درصورت آن جلوه‌گر است روان رفتگان را به‌احسن وجهـی نگاشتن و به زلال چشمه سارکلک فضایل نگار که در حقیقت آب حیاتی درظلمات است زنده‌دلان را دارالنعیم «احیاء غیراموات ولکن لایشعرون» عیش جاودانی ارزانی داشتن است.

وپیوسته ازملاحظهٔ این‌فواید وتشویق جمعی ازاماثل و اماجد والحاح‌بعضی از یاران موافق بندهٔ واثق محمد علی بن‌محمدباقرالحسینی‌المتخلص به وامق را مطمح نظر بودکه درتنگنای محبس قفس اندوه و محن صفیر نوایی به‌نوای آزادهٔ مرغان شاخساران گلشن رسانیده ، خزفی‌چند را درسلک جـواهر زواهرکان سخن سنجی به واسطهٔ تذکار [۸] اسامی‌گرامی وتحریر شمه‌ای ازکیفیت احوال وتبیین اقوال شعرای فصاحت وبـلاغت شعار نامی منتظم‌گـردانیده باشد تاچون نظم این وجود غم فرسود ازهم بپاشد به روزگار یادگاری و یادگار به روزگاری باشد.

اما پیوسته کشاکش‌روزگار و لف ونشرمشوش لیل‌ونهار رشتهٔ نظم جمعیت حواس ومشاعر راگسیخته وبرچهرهٔ عزیمت خاطرملالت شاعرگرد فتور انگیخته، نه خامهٔ خیال را این خیال خام یکسر از سر می‌افتاد و نه از ازدحام هجوم هموم و عموم غموم اورا راه‌یابی درعرصهٔ خودنمایی می‌داد:« فلا زلت اقدم رجلا واخری وبینهما اعد واعود القهقری» تا دراین‌اوان که فی‌الجمله ازمواهب کریم منان‌اسباب متفرقه مجتمع وموانع مجتمعه مرتفع گردیـد و تعلل را مجالـی و تشاقل را بهانهٔ اخلالی ندید لهذا به جمع آن پرداخت وآن را موشح بـه نام نامی امیر نامدار و

خدیو کامکار ، اعنی خان خانان ، مقرب الحضرة الوالا عبدالرضا خان دام اجلاله العالی ساخت. چه کالای کسم بهای این ذرهٔ بی‌مقدار را آفتاب پرهیبتش خریدار و زر قلب این کم عیار را سکهٔ قبولش باعث رواج و گرمی بازار است. لمؤلفه:

جز کرمش کیست خریدار من ؟ هست از او گرمی بازار من

همت من کز همه سر تافته تربیت از همت او یافته

با آنکه زیب و زینت این اوراق به اسامی گرامی منسوبان و تربیت یافتگان این دولتبخت اتفاق است ، چه قریب به یکصد سال است [۹] که خان جلیل الشأن علیین آشیان محمد تقی خان والد ماجد بزرگوار و بعضی از برادران مقدارش در این دیار لوای حکمرانی برافراخته‌اند ، تاالحال که نوبت به‌آن خلاصهٔ دودمان جاه وجلال و نقاوهٔ خاندان دولت و اقبال رسیده عامهٔ رعایا در ظل عاطفتش آرمیده‌اند و دست روزگار درجمیع ازمنه و اعصار دامن دامن گلهای رنگارنگ کمالات از بوستان تربیت ایشان روز به روز وسال به سال چیده و بدون شائبهٔ لاف و گزاف این سعادتمند درمراتب جاه وجلال مفخر آباء و اسلاف خویش است.

چه ، سر تفاخر برآستانی دارد * که هرصباح آفتاب عالمتاب به امید زمین بوسیش سراز خواب برمی‌دارد و هرشامگه گنجور آسمان از درر کواکب به‌جهت نثار درگهش دامان خویش پر در و گوهر ، آنکه ماه نو از همشکلی نعل سمندش سبك سیر ، وتیر باتدبیر ازتربیت دبیرش منشی این دبیر ، زهره درعهدش پرده‌دار قدسیان ، وبرجیس در پایهٔ ششم به‌نام نامیش خطبه خوان است ، بهرام درانتقام دشمنش تیغ خونریز از نیام کشیده ، و کیوان به‌هوای دربانیش به‌این مرتبه‌رسیده، اعنی پادشاهزادهٔ آزاده بی‌همال عدیم المثال، خسرونژاد کسری نهاد، کی خدم جم حشم ، منوچهر چهر فریدون مهر ، سکندر بخت داراتخت ، بهمن غلام کاوس احتشام ، ابوالنصر و المجد والعلی محمدولی میرزا ادام‌الله ایام دولته و شوکته الی یوم اللبقاء .

---

* درمتن داد آمده است .

لمؤلفه

مظهر انوار خفی و جلی — والی جم رتبه ، محمد ولی
آن‌چوپدرصاحب دیهیم‌وگاه — فتحعلی شه ، شه عالم پناه [۱۰]
آن چونیا درخور تاج و کمر — دودهٔ قاجار از او مفتخر
ظـل‌زمین پرتوی ازسایه‌اش — چرخ‌نهم ، پست‌ترین‌پایه‌اش
چندی از اوخطهٔ خاور زمین — بود همه رشک بهشت برین
آمده از سایـهٔ یزدان تمام — یزد کنون روضهٔ دارالسلام
باش‌که‌بینی توزعدلش جهان — یکسره در سایهٔ امن و امان
باش‌که از معدلتش عنقریب — روی‌زمین‌جمله‌بگیردنصیب

[سبب تألیف میکده]

بعد از تمهید این مقدمات مخفی نماندکه آنچه درآینهٔ خاطر نقش می‌بست این بودکه مجموعه‌ای نویسد مسمی به « میکده » مشتمل بریك خمخانه و سه بزم ویك آستانه .

اما خمخانه: درثبت مجملی از احوال و شمه‌ای از اقوال شعرای متأخرین غیر دارالعباده که از زمان ناظم مناظم سخندانی میرمشتاق اصفهانی الی یومنا هذا پا به دایرهٔ نظم نهاده‌اند.

بزم اول ــ در ذکـر شعرای یزد ازمتقدمین کـه اسامی آنها در تذکره‌ها و تواریخ مسطور است .

بزم دویم ــ درضبط غیرمعاصرین این بلدکـه نام نامی آنها درتذکره‌ها و تواریخ مسطور نیست.

بزم سیم ــ درشرح‌حالات ونگارش خیالات معاصرین این بلد.

آستانه : درچگونگی احوال کثیرالاختلاف ساقی ، یعنی دردی‌کش ایـن بزم ارم نظم .

وچون ارباب خمخانه را از غایت اشتهار احتیاجی به‌نگارش ایـن بیمقدار

نبود و هم این معنی [۱۱] برمراتب افتخار اصحاب بزم اول نمی افزود و خلوتیان بزم ثانی گمنام و معدود وتعرض احوال ایشان چندان مفید ومستحسن نمی‌نمـود ، لهذا چشم ازآنها پوشیده به ترتیب بزم سیم کوشید ویك دونفر از ارباب خمخانه و بزم ثانی را به تقریبی که در شرح احوال ایشان مسطور است با اصحاب این بزم همنشین نمود .

و درباب انتخاب ابیات ملاحظهٔ حال شاعررا نمود ، نه‌پایهٔ شعر. چه مقصود از تألیف امثال این دفتر تمیز مذاق و مرتبهٔ شاعر است و بااختلاف جهات وتفاوت ملکات اختلاف کلی‌فیمابین ایشان متصور است، بعضی درقید سلاست الفاظ‌موزون و برخی درپی نفاست مضمون ، جمعی بربستن اقسام شعر قادر و گـروهی در ادای نوعی شکفته خاطر، وامتناع اجتماع جمیع محاسن و ملایمات شعری درهمه اقسام شعر و تعذر انتظام تمامت جهات تمامیت شاعری در همه اصناف و افراد شعرا بین و ظاهر است ، وچنانچه صاحب تمیزی و لوکان مسلماً بر فرض امکان موافق سلیقه خواهدکه اشعار را به یك پایه ومضمون اختیار نمایـد. باید ازهزار یکی ویکی از هزار را نگارد ومابقی را کان لم یکن انگارد ، و مع‌ذالك غالباً ترجیح مرجوح بر راجح وتقدیم مفضول برفاضل را لازم دارد .

چه‌بسا باشدکه صاحب تذکـره از یکی‌که هنوزش‌آغاز شاعری است و در صنعت یك فن ازشعرغایت عجز و ناقدری چند فرد نگاشته و از دیوان دیگری کـه درفنون نظم ماهر است یك دوبیت‌کمتر ازآن برداشته ، [۱۲] چون راه تمیز بـی تمیزان منحصر به‌شمار اشعار انتخابیهٔ تذکره نگار است ارباب ظاهرهردو راشاعر بلکه اول را ازثانی اشعر دانند . نظیر ایـن درتذکرهٔ شیرازهٔ دفتر ارباب هنرجناب آذر * آنکه جمعی از موزونان بی نام و نشان‌که بعد از تصرفات نمایـان مناسب به‌وضع کتاب، چند فردی ازایشان انتخاب وثبت افتاده‌است ، رفته رفته چنان‌باعث اشتباه وپریشانـی خاطرها شده کـه اکثر از «ستم ظریفان» این عصر امثال آنها را براستادان نامی‌مثل امیرخسرو دهلوی ومولانا جامی ترجیح می‌دهند ودرمقام‌برهان

* منظور «آتشکده آذر بیگدلی» است.

و دلیل ایشان این است که اشعار تذکرهٔ فلان ازفلان بیشتر است یا مقابل ، ولکن از این دقیقه غافل که اشعار آنها منحصر بههمین و افکار ابکار اینها زیاده ازحدحصر و تخمین است. بلی دواوین وسایر منظومات ایشان مشهور و بینالخواص والعوام به اسم و رسم معروفند. ایشان را ازنوشتن درتذکره افتخاری حاصل نیست . بلکه صاحبان تذکـره را به نگارش آنها افتقاراست. چراکه اگر نام نامیآنهارا ننگارند کتاب ایشان را تذکره نمیشمارند ، سهل است که جرأت برثبتنام دیگران نیز به همین دستاویز است والا اعتنا به امثال آنها بهاستقلال نـه دأب ارباب تمیز است .

مصرع

هزارخار بهپایگلی شود سیراب

زیاده براین، جناب استاد مزیدالتربیه و الارشاد، چنانچه از مولانا اختر و جمعی دیگر مسموع افتاد بهملاحظهٔ همپایگی اشعار چنانچه سابقاً اشعار به آن شد دربسیاری از ابیات آنها تصرفات [۱۳] کلـی نموده به هزار دشواری چند فردی انتخاب فرموده.

شاهد براینگاه گاهی درحاشیهٔجنگ وکتابی شعریازآنها بهنظر میرسد که لفظاً و معناً باآنچه در تذکـره ضبط است متفاوت ، بلکه فیمابین هیچگونه شباهتی نیست. اگرچه انصاف آن است که ازروزی که بنای شعر وشاعری نهادهاند الیالان دراین فن کتابی بدین نظم و ترتیب نشان ندادهاند وفیالحقیقه آن جناب دراین کار متقدمین ومعاصرین خودرا باعث احیا و افتخار بوده .

اما برمتأخرین بیچاره کاررا دشوار نموده است . چه هرکس دو فرد بنام او در تذکره نگاشته کوتهنظران به نظر اجمال من غیرالتفات تذکـره را دیوان او پنداشتهاند .

هراجل رسیدهای که باصد زحمت قصیدهای سراید و هرخونگرفتهای که به هزارخون دل چند بیت غزل موزون نماید فیالحال با دوچندان هم وزن وقافیهٔ آن از اشعار تذکره موازنه مینمایند و ابواب رد وطعن بررویش میگشایند. غافل از اینکه هرفردآن از دیوانی است وهرعیاری را میزانی و انصافاًکه را این ادعا شاید

ودیوان کدام شاعربه‌دست می‌آید که بااشعار تذکره که هردو فردآن منتخب دیوانی است برابری نماید.

عجب‌تر آنکه براکثر موزونان نیز [این] امر مشتبه شده ، یک‌باره سررشتهٔ شعر وشاعری ازدست ایشان بیرون رفته ، آشکار تذکره را دیده و شعر تذکره و مضمون بکر و تازه شنیده‌اند و به این خیال افتاده ، قرارخود را برآن داده‌اند که همه اشعار باید تذکره‌ای باشد ومضمون بکر و تازه داشته باشد وپیوسته درگوشهٔ تحیر سر به گریبان [۱۴] تفکر فروبرده، طبع را رنجه و خودرا درشکنجه‌می‌دارند و ابواب بست و گشاد را برروی خاطر بسته و درفکر خیال محالی نشسته ، گاه گاهی مضمون خام دور از ذهن قلیل المنفعه تصور و به‌هزار تکلف و تعسر به‌طور ناشایسته موزون می‌کنند ، و برناموزونی چون خود می‌خوانند ، وتحسین‌می‌طلبند و طبع روان‌را دلیل برسستی مضمون‌می‌گیرند. واشعار شاعرانهٔ متین را ازصاحب آن نمی‌پذیرند ، و به این دل بسته‌اند که مضمون بکر تازه جسته‌اند و ندانسته‌اند که هرتازه‌ای را تازگی می‌باید و هرطبعی را پایه‌ای است وهرسودی راسرمایه‌ای.

باری ، اشعاری که دراین کتاب اختیار می‌شود ، بالنسبه به خود شاعر است و اما پستی و بلندی طبع هرکس از پایهٔ شعرش ظاهر است ، و در نظم و ترتیب صفوف این‌بزم مراعات حرف اول از تخلص هریك به‌ترتیب حروف هجا می‌شود تا هریك به جای خود نشیند و به چشم و همچشمی به جانب دیگری نبیند. اکنون به استعانت معبود هنگام نگارش مقصود است ، وبه‌نستعین انه خیر معین.

بزم سیم

درشرح حالات و نگارش مقالات معاصرین
از شعرای فصاحت و بلاغت آیین

دارالعبادة لازم السعادة

یزد

- ۱ -

[اختر گرجی / افشار]

اختر اسم شریفش احمدبیك ، ولد فرامرزبیك ، اصلش از اتراك گرجستان وخودش غالباً درشیراز وصفاهان نشو و نما یافته . فـی‌الجمله سیاحتی درعراق و خراسان نیز کرده است. درزمان حقیر دودفعه به‌دارالعباده آمده. شعرای مشهور این ولا مثل قضایی و جلالی از ادراك صحبتش فیوضات[۱۵] اندوخته،رسوم‌شاعری ازاوآموخته‌اند. حقیرمکرر ازفیض‌صحبتش بهره‌ورگردیده‌ام. الحق مردی به‌غایت با تمکین ووقار و درتمیز اشعار نهایت دقت را بکار می‌برد و خط شکسته را خوب می‌نوشت و به رموز انشاء نیز آشنا بود. صاحب طبع غیور عالی و درحفظ‌ظاهر شریعت اندك لاابالی، خالی ازسوء خلقی نبود ودرتحقیق مطالب مشکلهٔ وحدت و ولایت زیاده غور و کنجکاوی می‌نمود . لهذا درباب ولایت به سوء اعتقاد معروف و بین الانام بدین صفت موصوف . اما فی‌الحقیقه مأخذ ایـن شهرت اشتباه و این رباعی که ازمنظومات اوست برپاکدامنی اوگواه است:

مشغول وصی گر نشدی اهل عناد — کردی ز نبی مگر فضولی بنیاد
بـود از پی اثبات نبوت که چنین — دعوای خـلاف در خلافت افتاد

اگرچه مشارالیه از ارباب خمخانه است ، اما به‌پاداش حق تربیتی که دربارهٔ بعض اصحاب ایـن بزم داشت احوالش را چنانچه از خودش مسموع افتاده بـود نگاشت :

والدش‌ازچاکران کارگزار دولت زند وخود نیز درعهد لطفعلی‌خان که‌آخر سلسلهٔ زندیه است به‌مناصب ارجمند سربلند. در اوایل دولت قاجاریه نظر به‌تهمت جنایتی، هراسان به‌جانب خراسان فراری و چندی درآن سامان‌گوشه‌گیرومتواری،

تا طلوع عالمتاب دولت روزافزون شهنشاه عالم پناه جرم‌گذر منت‌گذار، السلطان فتحعلی شاه قاجار خلدالله ملکه و سلطانه، دلش از انزوا [۱۶] به تنگ آمده، قصیدهٔ متینی دروصف آن سلطان با داد ودین به رشتهٔ نظم کشیده به اردوی معلی شتافته، به واسطهٔ سلیمان خان که یکی از اعاظم آن دودمان بود رخصت زمین بوسی دریافته، قصیده را به‌ارض اقدس رسانیده مورد تحسین وآفرین گردید. سلطان قدردان بعد ازاستماع آن فرمود که قصیدهٔ تو بکر و تازه است ولهذادرخور انعام بی‌اندازه. خودت را به‌خودت بخشیدم، الحق بالنسبه به گناهش عفوی خدیوانه وگذشتی خسروانه بود. بعدازآن چندی درخدمت‌خان سابق الذکرنهایت اعتبار داشته، تاآنکه درعالم سکر و مستی سخن ناشایستی ازاو مسموع و زبانش مقطوع، اما در محاوره اوچندان نقصی محسوس نمی‌شد.

بالجمله مشارالیه تذکره‌ای دراحوال معاصرین خود می‌نوشت، نهایت به نهایت نرسید. بعدازآنکه درسنهٔ ۱۲۳۲ * در دارالسلطنهٔ اصفهان مرغ روحش از ازآشیان بدن پرواز و باطایران شاخسارطوبی هم آوازگردید. برادرکهترش‌محمد باقر بیگ متخلص به‌نشاطی آن را برداشته به دارالخلافهٔ طهران شتافت و به واسطهٔ آن نزد اکابر دولت و اعیان حضرت اعتباری یافت وبایکی ازمقربان درگاه خلایق امیدگاه عالیجاه حقایق و معارف اکتناه محمد فاضل‌خان گروسی که فی‌الحقیقه اسمی است با مسمی و از مراتب فضیلت و کمالات آگاه همداستان‌گردید. اما طالع مساعدت ننموده درهمان نزدیکی رخت به‌عالم باقی کشید.

درسنهٔ ۱۲۳۵ که‌حقیر را سفردارالخلافهٔ طهران اتفاق افتاد به‌مطالعهٔ‌تذکره‌ای مسمی [۱۷] به انجمن‌خاقان که آن فاضل‌دانشمند درشرح احوال معاصرین‌مرتب فرموده بود فایض‌گردیدم. خان معظم الیه درمقام معذرت فرمودکه چنانچه خلاف واقعی ببینی کوتاهی ازجانب من نیست، چون تتبع وسیاحتی به‌جهت التزام‌رکاب سعادت انتساب اتفاق نیفتاده بود اعتماد به‌آنچه باقر بیگ نوشته بود نمودم.

---

* درنسخهٔ «و» سنه ۱۲۳۷ آمده ولی ۱۲۳۲ درست می‌باشد.

حقیر چون تذکرهٔ مولانا اختر را مکرر مطالعه کرده بودم یافتم که باقر بیگ به اسم خود آن را قلم داده و احوال بعضی را که از راه حسد یا جهت دیگر نقار خاطری داشته تغییرات کلی داده ، مابقی را به حال خود گذاشته است ؛ و فی الحقیقه آن فاضل گرانمایه رانظر به حصول پایهٔ بلند فضیلت درتحصیل مراتب شعر و شاعری و تحقیق دقایق نظم و سخن گستری چندان اعتنا و اهتمامی نبود.

باری مولانا اختر درهمهٔ اقسام شعر استاد و اشعارش محل اعتماد و استناد است، مضامین بکر دلنشین درقطعه ورباعی‌دارد. درحین تحریر دیوان‌ایشان به‌دست نیامد ، ناچار به‌نگارش آنچه متفرقه به‌نظر رسید اکتفا رفت. ازوست :

له فی القصیده

باغ ارم کنایه ز عشرت سرای یزد / خلد برین نمونه ز نزهت فضای یزد
سرچشمهٔ حیات و دم عیسوی که هست / گر طالبی بجوی در آب و هوای یزد
آن سرمه‌ای که روشن ازآن‌چشم اصفهان / صاحب‌نظر نیافته جز خاکپای یزد [۱۸]
«میدان یزد» جلوه گه یکه تاز مهر / ایوان چرخ تکیه گه کبریای یزد
اکسیر اعظم آنکه چوجان بس گرانبهاست / خاك است پیش خاك به از کیمیای یزد
از مصطفی شرافت صحبت نیافته / سلمان و بوذرند همه اتقیای یزد
وز مرتضی رسوم طریقت نخواسته / شبلی و بایزید همه اولیای یزد
خاقانی اربه مدح صفاهان زبان گشود / مدحت نگار گشته من «اختر» برای یزد
گر او هزار اشرفی اندر صلت گرفت / تحسین یکی بس است مرا زاغنیای یزد
زان گفتم این قصیده که کس رادگر مباد / زین پس مجال آنکه بگوید هجای یزد
ناموس دهر بسته به کلك سخنور است / زین نکته غافلند مگر اذکیای یزد
نوشیروان برفت ، بماناد شهریار / باقی نماند ملك مداین ، بقای یزد

وله ایضاً

فروشد چو در باختر مهر انور / برآمد مه نیمه چون خور ز خاور
بر افروخت سیماب گون چهره زان‌سان / کش از تاب سیمین شد این گوی اغبر

پی جلوه آن شاهد آسمانی به‌جولان درآمد به صد زیب و زیور
ز پروین به‌گوش اندرش عقد لؤلؤ به سیمین عذار از کف خاك عنبر [۱۹]
ز حیرت در این بوستان چشم انجم به دیدار او باز مانند عبهر
جهان مکارم سپهر معالی امیر معظم خدیو مظفر
به رای و به دانش فلاطون ، ارسطو به جاه و به حشمت سلیمان ، سکندر
به بازوی برزو ، به نیروی نیرم به سهم تهمتن به سیمای نوذر
به‌روز نبرد از فغان دلیران چو بر خیزد از رزمگه شور محشر
جهان فتنه گیرد ز دریا به دریا سلامت گریزد ز کشور به کشور
شود رستخیزی عیان هرکه از کین بر انگیزد آن پارهٔ کوه پیکر
به بر همچو گردون رویینه جوشن به سر همچو خورشید رخشنده مغفر
فکنده کمندی چو گیسوی جانان کشیده کمانی چو ابروی دلبر
هلال رکابش به رفعت چو گردون سهیل سمندش به تندی چو تندر
یکی صدمه‌اش بشکند خیل خاقان یکی حمله‌اش بر درد قلب قیصر

وله ایضاً

چرخم افکنده به چنبر ، چکنم آه از این چرخ ستمگر ، چکنم
شرح نتوان غم دل ، ور شمرم از منت نیست چو باور ، چکنم [۲۰]
پیشهٔ من هنر و گردون را کینه با هرچه هنرور ، چکنم
روز عیشم فلك مینایی خون دل کرده به ساغر، چکنم
ذوق پروازم و ازکین صیاد بسته اندر قفسم پر ، چکنم
مرغ گلزارم و گمراهی بخت سوی دامم شده رهبر ، چکنم
چرخم افکنده به‌شهری که در آن نیست جز روسپی و غر، چکنم
کوشم اندر طلب یار ولی نشود بخت چو یاور ، چکنم
هوس همسری سیم تنان شد چوهمیان* تهی ازرز، چکنم
زرد شد چهره‌ام و مانده تهی ساغرم از می احمر ، چکنم
چند گویی که صبوری اولی طاقتم نیست برادر ، چکنم

* نسخه‌ها : همیون

مانده زین نه‌طبق و هفت حریف — من بیچاره به ششدر ، چکنم
وضع افلاك كج آمد ز نخست — خط موهومی محور ، چکنم
آنکه چون چرخ هزارش چاکر — چاکران را شده چاکر ، چکنم
آنکه او سر به ثریا می سود — گشته با خاك برابر ، چکنم
آنکه او لایق افسار نبود — شاهوارش به سر افسر ، چکنم [۲۱]
صعوه اندر هوس صید عقاب — باز لرزان ز کبوتر ، چکنم
پشه در داعیهٔ صولت پیل — مور بازان به غضنفر ، چکنم
غول بر مسند حیدر چه توان — دیو در جای پیمبر ، چکنم
نکنم از ستم پور پشنگ — نوحه در ماتم نوذر ، چکنم
در چنین بستگی ار پیر مغان — نگشاید به رخم در ، چکنم
ننهد گر به‌کفم جام مراد — کرم ساقی کوثر ، چکنم
باری از قید غم ار آزادم — نکند خواجهٔ قنبر ، چکنم
ساقیا ساغر و پیمانه بیار — وصف دارا وسکندر ، چکنم
مطربا از می و میخانه بگوی — قصهٔ طغرل و سنجر ، چکنم

وله ایضاً

شب‌چوگوی زرنهان‌کردآسمان — یاد سیمین صولجان کرد آسمان
تا همایون‌فر همایی در نشست — شاهبازی پر فشان کرد آسمان
بسدین اسپر ز دوش افکند و باز — گوهرین خنجر عیان‌کرد آسمان
آنکه از بهر کفاف جود او — وضع گنج شایگان کرد آسمان [۲۲]
آنکه چون بنیاد روزی می‌نهاد — همت او را ضمان کرد آسمان
از تن بد خواه او در روز رزم — دام و دد را میهمان‌کرد آسمان
ساختش‌خالی گر ازخورشیدخوان — وز حمل‌بریان‌خوان‌کرد آسمان
غاشیه‌کش ازجنیبت بر گرفت — مشتری را طیلسان‌کرد آسمان
نام کمتر چاکرش را در مصاف — سام رستم داستان کرد آسمان
ای‌که ازانصاف وجود القاب‌تو — حاتم و نوشیروان کرد آسمان
از دل و دست توخجلت دادمش — گرحدیث بحروکان کرد آسمان
روز هیجا کز هجوم پردلان — تنگ میدان جهان کرد آسمان

غنچه‌وگل ز اسپر* وپیکان نهاد
رزمگـه را گلستان کرد آسمان
چون سلاح‌رزم‌جستی در مصاف
این‌چنین ترکیب‌آن‌کرد آسمان
ز آفتابت خـود زر بر سر نهاد
زانجمت ببر بیان کرد آسمان
خنجر از مریخ دادت بر یمین
تیغ از برق یمـان کرد آسمان
هرکجا کزکین علـم افراشتی
یـاد چتر کاویـان کرد آسمان
رستخیزی شدکه از غوغای آن
با دلیری بیم جان کرد آسمان [۲۳]
قرنها برگرد این مرکز شتافت
تا ترا صاحب قران‌کرد آسمان
آفتابی کشورت را لاجـرم
قیروان تا قیروان کرد آسمان
همچو هارونان سزد در موکبت
اردوان را ار دوان کرد آسمان

وله ایضاً

مرغ صراحـی در نظر مرغابی و این طرفه‌تر
کور است در آتش مقر ، ریـزان زکام آذر همه
بربط ز زخمه خون چکان وز گوشمال اندر فغان
زان خشك مغز تر زبان ، مغز حریفان تر همه
در عرصهٔ میدان شه ، خـرطوم پیلان سپه
گویـی کـه از کوه سیه آویخته اژدر همه
تندر فغان آن توپ بین ؛ آن توپ عالم‌کوب‌بین
تنین شهر آشوب بین ، پردود از او کشور همه
دریاچـه‌اش صحن چمن ، فواره شاخ نسترن
زان‌شاخ چون عقد پرن، ریزان در او گوهر همه
هرنی به دست جادوی ، پر ز آتشین خو داروی
همچـون عصای مـوسوی آتش فشان اژدر همه
ز آتش نروید گـل ببین ، از ساحران سحر مبین
بـاغ براهیم است این پرلالـه و عبهر همه

---

* نسخه « : اسپرت

وله الغزل

حرف الالف

ای به هوای رخت رسته گل از خارها — داده گـل عارضت رونق گلزارهـا
وه کـه دگر باره‌ام‌سوی کسی می‌کشد — دل‌که ز پهلوی‌اودیده‌ام آزارها [۲۴]
حسرت نظـاره‌ای در دل مـرغ قفس — خرمن گـل ریخته بر سر بازارهـا
بهر رمیدن زدام این‌همه افغان زچیست — می‌بری ای مرغ دل عرض گرفتارها
سختی دوران بسی دیـده‌ام اما همان — هجر تو دشوارتر از همه دشوارها

***

ترسم ز خواب ناز بر انگیزدت شبی — ای سنگدل بـه ناله مدار اینقدر مرا

حرف التا

من در سماع از اینکه حدیث تـو مـی‌کنند
ناصح به این خیال کـه گوشم به پند اوست

آن که کس را در دل‌کین پرور او راه نیست
جای در دل داد و از حال دلی[1] آگاه نیست
یا کـه ترك مدعی یا ترك من آخر چه‌سود
از چنان لطفی‌که با من‌گاه هست و گاه‌نیست

تا چرا دل به چون تویـی دادم
آنچـه بـا مـن کنی سزای من است

گرچـه هـرگز نام نشنیده یـار امید بین
هر که از کوی وی‌آید پرسمش ازمن چه گفت

بجز کـوی خـرابات مغان نیست
زمینی کان بـه کام آسمان نیست
چه شد کان لعل جانبخش تو هرگز
بـه فـکر آن دو چشم نا تـوان نیست
کـز این شد زنـدگـانی شادم **اختـر**
کـه چـون خضرم حیات جاودان نیست

---

۱ ــ نسخهٔ و ، جای در دل داد و ازحال دلت ...

حرف الدال [۲۵]

خواهی بهانه‌ای پی قتل اسیر خویش / جرمش بس اینکه مهرتوازدل‌برون‌نکرد

هر زمانم دل به جایی می‌رود / هیچ کس را یار هر جایی مباد

بیاو رسم وفا بین‌که بر ستم زدگان / جفا تو کردی وتهمت‌برآسمان بستند

چه بودی گر شبی دیدی به خوابت / اسیری کت به بیداری نبیند

گویدم‌منشین به‌راهش‌خاکساری‌تابه‌کی / بیشتر دلسوزی این همنشینم می‌کشد

باز آی تاکه ریزی به‌آتش من‌آبی / زان پیشتر که خاکم برباد رفته باشد

در جستجوی این دل غمدیده تا به‌کی / گردم بگرد کوی تو گیرم همان نبود

کی لایق صید تست مرغی / کز دام به سوی آشیان رفت [۱]

بینم اگر به بزم زمانی به سوی او / بیند چنان به غیر که او را خبر کند

به من بیداد او را بیشتر کرد / که گوید ناله تأثیری ندارد؟

عید آمد و یار ما نیامد / این عید به کار ما نیامد
من مرده و او به خشم کامروز / بر راه‌گذار ما نیامد

بزبان نامده چشم تو کند فهم سخن / چشم‌بد دور ز چشمی که سخن میداند

سویم هجوم لشکر غم بین ز هر کنار / گامی‌برون‌نرفته زدیرمغان هنوز [۲۶]

حرف المیم

گفتم نگه تو دل ز من برد / گفتا به تو کی نگاه کردم
گفتم سگ خود شمردیم دوش / خندید که اشتباه کردم

پرسید مدعی‌که دران‌کو چه میکنی / دلشاد از آن شدم که ندانسته مطلبم

با سگش نیست مجال سخنم / سگ بدین حال نباشد که منم

۱ـ نسخه‌ها : دید

غم نمی دانست راه خانه‌ام تا که راهی بود در میخانه‌ام
خندد و گوید که یاری داشتی گریم و گویم که آری داشتم

وله ایضاً

ناصح کند ملامتم از* آرزوی تو من شادمان ازاینکه ندیده‌است روی‌تو
گویم آنجاست غیر شاید تا زین هوس آرمش به خانه
فسانهٔ کی و جم دیده‌ای و در عجبم که باز چشم عنایت ز آسمان داری

وله فی‌الرباعی

خطی که به رخسارهٔ مهوش روید چون سنبل‌تر لطیف و دلکش روید
روی تو کجا و رستن خط زکجا هرگز نشود که سبزه ز آتش روید

وله ایضاً [۲۷]

تا چند دلت مایل دشمن باشد زین پس من و ترك تو به هر فن باشد
گیرم زتو دل گرچه به‌جان باختن است پوشم ز تو دیده گر به مردن باشد

وله ایضاً

خط تو کشیده عنبرین هاله به ماه پیرامن چشمهٔ لبت رسته گیاه
آهی‌که برآورده از این آتش دود دودی که سیاه کرده این آینه آه

نسخهٔ و : ناصح‌کند ملامتم آرزوی تو.

- ۲ -

[انجم یزدی]

انجم ـ مخصوص عنایات خاصهٔ ازلی ، میرزایی میرزا محمد علی از احفاد امجاد خان علیین آشیان محمد تقی خان است. آبای عظام ایشان نسلا بعد نسل مسندآرای ایوان صدارت واجدادگرامی* امی ایشان بطناً بعد بطن فرمانفرمای کشور ایالت و امارت بوده‌اند. بالجمله معظم الیه خلاصهٔ دودمان و نقاوهٔ دوخاندان است .

ایوان صدارت از تشریف جنابش سر به فلك کشیده و قصر جلال ازمعماری وجود باکمالش به مرتبهٔ اعلی رسیده. گلشن طبعش درترتیب نظم و نثر مجمع بحرین رموز غیبی وقلمش درنگارش معانی قرین خامهٔ لاریبی، شاهد معنی ازامداد مداد خامه‌اش سرمهٔ سلیمانی کشیده وصفحه‌ای ازآثار اشعار دلپذیرش زره داوودی پوشیده .

مجملا درتربیت اصحاب کمال و ارباب استعدادکمال اهتمام و امداد را مراعات می‌نماید ، وپیوسته منتهای همت را بسر صحبت به اصحاب فضل و کمال می‌گمارد، وشعرا را[۲۸] درمحفل خاص اوبار وظرفا را درخدمتش نهایت اختصاص و اعتبار. بلبل طبع شریفش درسرودن اقسام شعر کامل، ولکن بیشتر به غزل‌سرایی مایل است.

مدت العمر به منصب صدارت خاصهٔ شریفه مشعوف و غالب اوقات شریف را در تحصیل کمالات خاصه صنعت خط [مصروف داشته است]. درخط نستعلیق بی‌نظیر و درین فن متتبع شیوهٔ بی‌نظیر «میر» است.

از افکار ابکارآن یگانهٔ روزگار به‌نگارش این چند فرد اختصار می‌رود. ازوست:

---

*ـ نسخه‌ها : گرام

له فی‌الغزل *

بی روی تو باشد بیزاری از گلزارها
آری نماید بی رخت گلها به چشمم خارها

زرشک مدعی انجم ازان کو رفت چون مرغی
که از بیداد گلچین واگذارد آشیانی را

هزار مرتبه پیمان شکسته‌ای و هنوز
مرا به رشتهٔ عهدت امید پیوند است

خطش دمیده و بر عادت گذشته هنوز
به عاشقان دل آزرده سرگران دارد

ز خاك اهل وفا شد بنای دیر مغان
عجب نباشد اگر تا ابد بود معمور

شدی به کام دل نا توان همه کارم
به او رسیدی اگر نالهٔ دل زارم

دیگر چه غم انجم را ازطعن ملامتگو
چون کار در آن کویش افتاده به رسوایی

*ـ درحدیقه‌الشعرا چاپ نوایی بیت زیر نیز هست ،
نسازد کارم ازگردون‌روا ، زان ماهروسازم
ز اشك وآه خود من‌هم زمین‌هم آسمان‌سازم ...

-۳-

[آرام یزدی]

آرام ـ شریف‌النسب و کریم‌الحسب ، جوانی‌خوش صورت ونیکو اندام‌و درسلك طلاب علوم این ولا انتظام دارد . درخدمت اعاظم و اکابر این ولا معروف وغالباً ازصحبت و هم[۲۹] نشینی اومشعوف‌اند. اسم شریفش میرزا محمد صادق و دلش با دوستان صادق موافق است. شب و روز بـه تحصیل کمالات می‌کوشد و ساغر تحقیق ازکف صاحبان تدقیق مـی‌نوشد. خالـی از ذوق محبتی نیست و بـه صحبت خوبانش‌نهایت الفت هست. صاحب طبع روان وبه‌همه اقسام شعرترزبان. بیشترهمت برنظم‌غزل می‌گمارد و اوقات شریف را مصروف آن می‌دارد. ازوست.

له فی الغزل *

مرغ دل در چمن دام و قفس مـی نالد
گوشهٔ دام تو بوده است مگـر منزل ما

ز مرگ‌کوهکن حرفی مگوییداى پرستاران
که ترسم زین‌حکایت تلخ‌گرددکام شیرین را

هنوز بود گـرفتار چاه یوسف مصر
نبود جاذبهٔ عشق اگر زلیخا را

خوبرویان‌را چه باك ازکشتن ما چون دهد
دعوی خون شهیدان را رخ نیکو جواب

دادیم جان ز رشك رقیب و گذاشتیم
دل را به کوی دوست‌که این یادگار ماست

* ـ حدیقةالشعرا چاپ نوایی این بیت را نیز دارد :
پیکرم شد خاك و بر خاکم گـذشتن عار دارد
آه از این بدخو که با من تا قیامت کار دارد

آشفته هر زمان کنی آن زلف را مگر
دانسته ای که جای دل بی قرار ماست
در راه عشق باختن جان و تـرك دل
ازدیگری چه می طلبی کار ، کار ماست

رفتیم که مدعی شب و روز
پیش تو به مدعا نشیند

دعوی خون نمی رسد این کشته را از آنك
تیغ ستم به دست تو دید و حذر نکرد

دانی از بهر چه هر سو بنگرد درانجمن
تا نگاهی بهر دل بردن به کار ماکند [۳۰]

ز پا افتادهٔ آنم که صد افتاده در هر سو
ز بازوی توانا یا ز چشم نا توان دارد
نقاب زلف را بهر چه دانی آفرید ایزد
که تا ازچشم بد، رخسارنیکو را نهان دارد

کس نیامد که از آن گمشده آرد خبری
ورنه صد قافله از مصر به کنعان آمد

چشم بیمار ترا گر به کسی کار نبود
کس درین شهر بجز چشم تو بیمار نبود

مگو بیهوده زاهد عیب عشق خوبرویان را
که ترك این هنرهرگز نخواهم‌کرد تا هستم

کردم از پیمانه‌ای تعمیر ملك دل وزان
رخنه در بنیاد جـور آسمان انداختم
گوشهٔ میخانه کردم منزل و پیش از وفات
خویشتن را در بهشت جاودان انداختم

جز من که ز مهر جور کیشان
جان داد و ندید روی ایشان

گمان کردی مرا چون غیر در عشق
خجل خواهی شدن زین بد گمانی

[اشتری یزدی]

اشتری ـ اسمش میرزا عبدالمحمد ، آبـا و اجداد او همـواره متصدی امر استیفا و درسلك اکابر و اعیان این ولا انتظام دارنـد وخود را از اولاد مالك اشتر می‌شمارند . جوانـان نوخاسته در میان ایشان بسیار است . غالباً آراسته به زیـور ادب و خوش برخـورد و نیکومشرب‌اند ، والد ماجد مرحوم او میرزا محمد علی مستوفی نیز طبع موزونی داشت. بالجمله حقیر این چند فرد را ازاشتری به‌یادگار گذاشت :

له فی الغزل [۳۱]

نالیدنم از بیم رهایی است که گلزار — خوشتر ز گرفتاری دام و قفسم نیست

مردم* دیده‌ام آلوده به‌خون جگر است — بس‌که پیکان‌خدنگش به دلم کارگر است
غیر راوصل تو شد روزی وما را هجران — روزوصل‌وشب‌هجران وبتان‌درگذراست
گردد افزون به‌منش جور ز فریاد وفغان — چون ببندم‌لب ازین‌ناله‌که‌اینش‌اثراست

سکندر را خود ازآب بقاقسمت‌اگربودی — نمی‌جستی نشان جزبرلب‌چاه زنخدانش

چنان زکوی تو آواره کرد رشك رقیبم — که جستجوی دل در بدر نکردم و رفتم

صرف شد با آنکه عمر من به راه انتظار — می نشینم هر زمان در رهگذار تازه‌ای

همچومن‌صدصید را بسمل به‌خاك‌وخون‌نکر — ای شکار افکن مکن قصد شکار تازه‌ای

لبش گمان کنم و در نظر نمی آید — مگر به‌گوش من آید ازآن دهان سخنی

---

* ـ نسخهٔ و : مردم و دیده‌ام ...

-۵-

[انجم تفتی]

انجم ـ اسم شریفش میرزا محمد علی ، از طـرف والد ماجد از اکابر و شریف‌زادگان قصبهٔ تفت قهستان ، و ازجانب والدهٔ ماجده از سادات عالی درجات جعفری این‌سامان . عالی جناب علیین مآب، میرزا سیدمرتضی متخلص به «حیران» خالوی والدهٔ ایشان است. بالجمله مشارالیه نوجوانی است شریف وشریف‌زاده و تازه نهالی ظریف و آزاده .

اگرچه حقیر چنانچه باید فیض یاب صحبتش نگردیده ، بـه دریافت مراتب فضل وکمالش نرسیده‌ام، لکن آثار آدمیت ومردمی [۳۲] ازناصیهٔ احوالش‌ظاهر، و نورکمالات ذاتـی ومکتسبی ازجبههٔ استعدادش باهر. هنوز آغاز شاعری ایشان است، امارو‌انی طبع ازسلاست‌بیانش نمایان است. این چندفرد من‌جملهٔ آن‌است:

له فی القصیده

صباح عید چون شد شاه خاور | به خرگاه حمل با حشمت و فر
ز لطف باد نوروزی جهان شد | چو فردوس برین پر مشك و عنبر
ز فیض ابر آذاری روان گشت | بر اطراف زمین صدجو چو کوثر
گذشت آن عهد کز سردی دی بود | جهان را جا در آذر چون سمندر
گذشت آن فصل کاندر صحن ایوان | به چرخ اندر کشیدی شعله اخگر
کنون در صحن بستان لاله و گل | به کف دارند یکسر عود و مجمر
کنون در ساحت ایوان شب و روز | شراب لعل می ریزد به ساغر
ز بس گلهای رنگین ، ربع و اطلال | پر از یاقوت و مرجان شد سراسر
لب رنگ از ریاحین گشت رنگین | سم گور از شقایق گشت احمر
که ناگه با هزاران جلوهٔ ناز | در آمد از درم آن شوخ دلبر
رخ رخشنده‌اش چون ماه نخشب | قد زیبنده‌اش چون سرو کشمر
به گرد گردنش گیسوی مشکین | به طرف عارضش جعد معنبر [۳۳]

یکی چون زنگی عریان نگونسار — یکی چون هندوی سوزان در آذر
لب لعل و کمند تابدارش — که آن دل برد و این بستش به چنبر
یکی چون حقهٔ پر در و لؤلؤ — یکی چون نافهٔ پر مشك اذفر
از این ، کار گرفتاران پریشان — وزان ، کام دل افگاران چو شکر
اگر نه چشم و رخسارش به جنگند — به ارباب نظر ، بهر چه یکسر
یکی از زلف گردیده زره پوش — یکی دارد* به کف از غمزه خنجر
حسام ابروی آن ترك خونخوار — خدنگ غمزهٔ آن شوخ دلبر
یکی چون صارم میر جهانبخش — یکی چون سهم خان دادگستر
اجودانباشی آن کز عدل و بأسش — حمام و رنگ را گردیده ایدر
یکی را آشیان در مخلب باز — یکی را جایگه کام غضنفر

و له فی الغزل

در کوی تو ماندم ز وفا اینقدر آنجا — کامد ز ستم‌های تو عمرم به سر آنجا
غم نیست به‌راه تو گرافتاده‌ام ** از پا — خود کوی تو جایی است که آیم به‌سر آنجا

داد از لطف وعدهٔ قتلم — کشت اما ز انتظار مرا [۳۴]

شد باعث رسوایی ما چشم تر ما — افسوس که شد دیدهٔ ما پرده در ما
دانی که رقیب ازچه به‌سر، خاك مزارم — می ریخت که در دهر نماند اثر ما

جهانم بنده و گردون غلام است — که یارم در کنار وی به جام است
هلاك مرد در نقصان عقل است — کمال عقل در شرب مدام است
هزاران تلخ اگر گوید نرنجم — ز بس آن نازنین شیرین کلام است
مرا مرغ دل **انجم** صید آن گشت — که خالش دانه و زلفش چو دام است

دلم را در خم زلفش مکان است — چه مرغ است اینکه دامش آشیان است

این چه خواب آلوده چشمی بود یارب کز نگاهی — دیده‌ام را هرشب ازغم تاسحر بیداردارد

عالمی را آن جفاجو تا به من دشمن کند — هر که را از دوستان بیند سراغ من کند

---

*ـ درنسخهٔ و : یکی داده به ...

**ـ درنسخهٔ و : ... گرافتاده‌ام از پا ..

طاق ابروی بتانم قبله ار شد چه‌عجب
که به چشمان سیه رهزن دینند همه
عجبی نیست ز رخ برقع اگـر برنفکنند
گلرخان غنچه صفت پرده نشینند همه

وله ـ رباعی

این چوب‌که زیب دست‌هرسلطان‌است
صد معجزه در درون آن پنهان است
بر دوست عصا و بر عدو ثعبان است
ثانی عصای موسی عمران است [۳۵]

[بیدل یزدی]

بیدل ـ اسم شریفش **احمد خان**، خلف صدق خان جنت مکان **محمد تقی‌خان** است. باهمه بزرگ منشی به‌غایت کوچك دل، وبا کمال علو طبع و استغنا به‌شیوهٔ افتادگی‌مایل. قریب‌به‌شصت سال با نهایت تسلط و اقتدار روزگار گذرانیده. احدی ازخاص و عام این دیار راکسی از وی گله‌مند و آزرده ندیده. مدت‌العمر را درخدمت علما وفضلا به‌سر برده و باارباب کمال و ظرفا طریق مجالست و مخالطت سپرده .

همواره در ادای مراسم طاعات نهایت اهتمام را مرعی می‌دارد ودر تقدیم وظایف عبادات دقیقه‌ای فرو نمی‌گذارد، ومع ذلك خوش صحبت و مطایبه‌دوست و شیرین‌زبان و بذله گوست. اشعار شوخانه بسیار دارد. این چند فرد منتخب آن است :

له فی‌الغزل

گر چه از بیداد جانان طاقت جان طاق بود
باز جان دیدار جانان را به جان مشتاق بود

یارب که ز هجران شودش تلخ چو من کام
آن کس که ترا از من نا کام بگیرد

ماراست مستی از لب میگون می‌فروش
نه از لب پیاله که دارد ز پی خمار

همچو **بیدل** ز زر وسیم جهان چشم بپوش
جان زرین ز کف سیمبران ما را بس

زاهد شهر اگر لذت رندی داند
همهٔ عمر بود خدمت رندان کارش

می خورد خون دل عاشق و جان می بخشد
لعل میگون لب و طرز خوش گفتارش [۳۶]

برای مصلحت از کوی او چون بار می بستم
به عذری می گشودم بار و دیگر بار می‌بستم
خوش آن دم کز پی تابوت غیر آن گل، گریبان را
دمادم چاك میکرد و من انگار می بستم

به ترك یار به دل گفتم استخاره کنم
دلم نمی شنود جان من چه چاره کنم
شبی گذشت به‌من دوش از غمش که رواست *
هزار جان دهم امروز و یك نظاره کنم

به‌طعنه گفت که **بیدل** به راه عشق چه کردی
به غیر صبر که نتوان دگر چه کار نکردم

چون کام دل از لعل لب یار گرفتم
ریزند اگر خون مرا باك ندارم

گرچه خون گشت دل ازجور وجفای تو ولی
باز هم این دل خون گشته بود مایل تو

آتش عشقم نخواهم گشت سرد
از جفای غیر و حرف سرد تو
گفته‌ای **بیدل** نمی دانم که کیست؟
کیست بیدل؟ مبتلای درد تو

گر بر مراد غیر نباشد جفای یار
بیدل از آن نگار ندارم شکایتی

---

*ـ درنسخهٔ و : ... که اوهست

-۷-

[بیدل ترك یزدی]

بیدل ـ اصلش از اتراك است و خودش در زمرهٔ اهـل ادراك . اسمش **آقا زین العابدین** ، سالهاست که آبا واجداد وی دراین دیار توطن دارند ودر محلات **دهوك و خواجه خضر** روزگار می‌گذرانند، مشهور به‌سلسلهٔ پاپلی و بایکدیگر با کمال صداقت وپاکدلی. غالباً از ارباب مکنت ، وبه شغل‌جمالی و مسافرت کسب معشیت می‌کنند [۳۷] مشارالیه گاهی به‌شغل‌تجارت و گاهی به‌امر زراعت مشغول و صحبت اهل کمال وهمنشینی بااین گـروه نیکو خصالش نهایت مأمول . در غزل و طبع خوش دارد ، چنانچه همت درتحصیل آن گمارد ، تـرقی کلی حاصل و ممتاز بین‌الاماثل خواهد گردید. این چندفرد منتخب اشعار اوست:

له فی‌الغزل

چو غیر کوی تو عشاق‌را پناهی نیست — زدست جورتو ما را گریزگاهی نیست
به خوبرو نظر پاك اگر گناه بود — عجب نه مدعیان را اگر گناهی نیست
به یك نگاه تمام است کار من از تو — ولی چه‌چاره مرا جرأت نگاهی نیست
مشو به رغم من‌خسته، ماه محفل غیر — که شمع‌روی ترا تاب‌دود وآهی‌نیست

سرشت آن کس که‌خاکت‌زمی‌روز ازل **بیدل** — مخور رغم‌عاقبت‌هم‌از گلت‌پیمانه‌میسازد

به‌غیر، کم گذر ای سنگدل‌که می‌ترسم — خدنگ آه من خسته در گذر باشد

زان گلبن ارچه هرگز بوی وفا نیاید — لیك آشیان نبندم بر شاخسار دیگر
هرچند **بیدل** ازمی‌دانم که توبه‌کردی — اما ز دست ساقی سهل است بار دیگر

ندانم دامن آلودهٔ من — چه خواهد کرد با آن دامن پاك
کنونم **بیدل** از اهل خرابات — اگر ز اکراد بودم ور ز اتراك

صید ما رابی‌سبب بیرون میفکن از قفس — ناله‌ای گر کرده‌از بیم‌رهایی کرده‌ایم[۳۸]
برسر کویش ز بیم مدعی نتوان گذشت — ورنه عمری با سگانش آشنایی کرده‌ایم
از فغان مارا زکوی‌آن صنم آواره کرد — این سزای ماکه‌دل‌را رهنمایی کرده‌ایم

بوالهوس گرچه‌بود این‌دل‌شوریده بسی — نکند غیر سر کوی تو هرگز هوسی

زبس گریسته‌ام‌بی‌رخ توخون،چه‌عجب — که بعد مرگ بروید ز تربتم چمنی

ای خواجه دوصد بنده‌کسی گر کندآزاد — این اجر ندارد که تو آزاد نگردی

-۸-

[بقای اصفهانی / مشهدی]

بقا ـ اسمش آقامیر محمد کاظم ، ازسادات حسینی دارالسلطنهٔ اصفهان . دراوایل حال قاید اقبال عنان عزیمت‌او را به عزم تجارت ازسمت طهران به‌جانب خراسان کشیده در مشهد مقدس رضوی علی مشرفها سلام‌الله الملك الاقدس از ملتزمان رکاب سعادت انتساب نواب اشرف والاگردید و درآن اوان تخلص «فنا» می‌کرد.

اما به‌مقتضای دریافت‌این سعادت‌عظمی که فی‌الحقیقه مستلزم حیات جاودانی است وفحوای صدق : انتمای «الاسماء تنزل‌من‌السماء» به اشارهٔ علیهٔ نواب همایون متخلص به «بقا» و ملقب به رستم‌الشعرا آمد.

والحال‌که درسایهٔ مرحمت و تربیت این‌خسرو خردمند ، مستعدین این ولا هریك ، به منصبی ارجمند سربلند و ممتازند مشارالیه نیز در سرکار یکی از شاهزادگان والاتبار به رتبهٔ للگی سرافراز است. باری دیوانش ملاحظه‌شد، اشعار بسیار دارد [۳۹] که به‌سیاق هیچ یك ازشعرا مانند نیست . اگرچه زحمت بسیار برده ، گویا مدت‌العمر به استاد نکته سنجی برنخورده است. این‌چند فرد ازآن انتخاب و به اندك تصرفی زینت این‌کتاب آمد :

له فی‌الغزل

کرمی کن قدمی نه تو به کاشانه‌ام امشب
که دهم پیش تو جانی که زشوق آمده برلب

به دوستی که به بازار نیکوان نستانم
هزار یوسف مصری بهای دانهٔ خالت

ای مصور چون کشی تصویر رعنا توسنش
سرکشیها می کند اول عنانش را بکش
نه‌شب آسایشم ازتب ، نه روزآسودگی ازغم
خدا را رحم کن آخر بر احوال شب و روزم

بقا ز حال دل زار من چه می پرسی
دل حزین فگاری که داشتم دارم

وله فی القطعة

ای مایهٔ حیات کسی کو به راستی — باشد **فنا** و لطف تو او را **بقا** کند
خود گو روا بود غم بی‌قدر توسنی — چندان بکاهدش که **بقا** را فنا کند

-۹-

[تمنای یـزدی / هروی]

تمنا ـ اسم شریفش میرزا محمدحسن ، والد ارجمند[ش] افتخارالحاج حاجی‌محمدرضای تاجرهراتی است. والد ماجد ایشان درایام شباب ازوطن‌مألوف به‌عزم تجارت مسافرت گزیده ، رفته رفته بعد از انـدك سیاحتی ، رخت اقـامت به دارالعبادهٔ یزدکشیده ، با یکی از تجار معروف این ولاکه از جملهٔ سادات موسوی است باب مواصلت‌گشوده ، طریق مصاهرت پیموده است . لهـذا [۴۰] مشارالیـه به علو حسب معروف و به شرافت نسب موصوف است.

و در اوایل عمـر نظر به فطرت اصلی‌کوشش درکسب کمالات نموده ، در مراتب‌خط و ربط ترقیات کلی حاصل فرموده ، غالب اوان در مصلای‌صفدرخان، از هم صحبتان حیران و فدایی و فیمابین آنها کمال اتحاد وآشنایی است.

الحق جوانی است دلپذیر و درصورت و سیرت یگانه و بـی‌نظیر. طبعش خوب وسلیقه‌اش مرغوب . بسیار لطیف خیال و ظریف مقال است . اگـرچه نظر به‌آغازشاعری‌نقود اشعارش دریك عیار[و] به‌یك‌پایه نیست لكن از لئآلی‌منتخباتش ظاهر است‌که جوهری طبعش بی‌سرمایه نه.

حال تحریر حسب الارث والد ماجد مشغول بـه شغل تجارت وسالك طریق سیاحت ومسافرت است. از اوست:

له فی‌الغزل

چند پرسی ای طبیب سنگدل از درد ما
می توان دانست درد ما ز رنگ زرد ما

کار دل افتاده با دو نرگس مستش
تا چه به یك ناتوان کند دو توانا

ازنگهی که آورد صد دل ناتوان به دست
ساخته چشم مست او کار من خراب را
باده به کیش عاشقان هست حلال زانکه آن
عشق و هوس کند عیان چون ببرد حجاب را

به پاداش تحمل بر جفای آن بت بدخو
به پیش خوبرویان اعتباری کرده‌ام پیدا

چه الفتی است دلم را به زلف او یارب
میان این دو پریشان مگر قراری هست

به چه امید به سوی تو فرستم قاصد
آنکه آمد به سرکوی تو کی بازآید؟ [۴۱]

پرسم ره میخانه ز زهاد **تمنا**
جویم ره مسجد ز خدا بی خبری چند

ز شوق صحبت گل شاد بلبل غافل
از آنچه در دل بی رحم باغبان گذرد

به کام مدعی تا چند گردد آسمان ساقی
بدور انداز ساغر تا ز گردش آسمان افتد
به پیری شد گریبانگیر عشق کودکی ما را
که ازطفلی پس از کشتن به‌فکر امتحان افتد

خدارا دستم از دامان بدار ای ناصح مشفق
زیاری دست من گیر و سوی چاك گریبان بر

درآن چمن که گلشن را به بلبلان نظری است
نمی دهند به ما رخصت تماشا حیف

بسی نماند که دور از تو مردمان گویند
چو بگذرند به خاك من از تمنـا حیف

پرستاری کجا ازما نمی‌آید چه خال است‌این
که من با یك جهان ماتم دل بیمار هم دارم

چه منت برمن‌ازگیتی چه‌مهر ازآسمان دیدم
که‌پوشم‌چشم‌ازاحسانی* که ازپیر مغان‌دیدم

سیل اشکم شاید آخر بر سر کویی برد
تاچه خواهد شدکنون نقشی‌برآب افکنده‌ایم

دهد ز بیم سؤال دگر جواب تمنا
تمام نا شده در پیش او هنوز سؤالم

اندیشه چیست جان من از قتل چون منی ؟
دست تظلمم نگرفته است دامنی ؟

ای به هرسو نگران چون‌گذری سوی تمنا
یك‌نظربین به سوی چشم به حسرت نگرانی

وله رباعی [۴۲]

خواهم شبکی که همدمم نی باشد
پیمانه و ساغرم پر از می باشد
جانان به بر و چو جان بگیرم به‌برش
یارب آن شب کجا و این کی باشد

وله ایضاً

ماییم ز هشیاری و مستی فارغ
از ننگ صلاح و خود پرستی فارغ
ساقی قدحی** دگر بده که شویم
یکباره ز نیستی و هستی فارغ

---

* ـ درنسخهٔ و : ... چشم ازساقی که ...
** ـ در نسخهٔ حر ، ... قدح ....

-۱۰-

[ثاقب کرمانی / یزدی]

ثاقب ـ کثیرالمناقب وسعیدالعواقب . اسم شریفش میرزا زین العابدین ، برادرزادهٔ میرزا محمد تقی کرمانی که عارفی معروف و فاضلی به صنوف فضیلت موصوف است . سلسلهٔ علیهٔ ایشان از اعاظم و افاخر دار الامان کرمان واکثر آنها به معالجهٔ مرضای آن سامان قیام و اقدام می‌نمایند. چنانچه بالفعل چند نفر از بنی اعمام ایشان، مرجع خاص وعام ویکی‌ازآنها درخدمت فرمانفرمای آن ولا، حکیم باشی ونهایت احترام دارد. مشارالیه درمراتب حکمت وفضیلت از تلامذهٔ میرزا محمد رضای طبیب اصفهانی و در طریق معالجه متتبع آن جالینوس ثانی است .

چندی قبل ازاین ساحت دارالعباده را به قدوم لازم السعاده رشك فرمای روضهٔرضوان ساخت ولوای تفرد وامتیازبین‌الاماثل برافراخت. نظربه‌قابلیت تمام، مقبول خاص وعام و مرجع‌کافه انام گردید و حسب الالتماس دوستان ساحت این مقام را به جهت توطن بر گزید . دراقسام معالجه ، کارفرمای دم‌عیسوی [۴۳] و در مراتب شاعری صاحب لوای ید بیضای موسوی است.

قطع نظر ازکمال صفات درنیکی ذات یگانه و با همه نیك ذاتی درکمال صفات وحید زمانه است. به علاوه نسبت خانوادگی باحقیرمنش نسبت ائتلاف و اتحاد ، بلکه با بیگانه وآشنا درمقام مودت و وداد است. بیشتر از قصاید ایشان در منقبت ائمهٔ اثنی‌عشر علیهم صلوات الله الملك الاکبر و گلزار طبعش از گلهای رنگارنگ اقسام نظم نضارت بخش گلشن سپهر اخضر است . این چند فرد از منتخبات اشعار آن منتخب دیوان روزگار است:

له فی‌الغزل

ز غیر چهره بپوشان که ناکسان ترسم
به چشم بد نگرند آن جمال زیبا را
ای باد صبا منزل دلهای فکار است
آهسته در آن کوی بنه پای خدا را

راهی که رود ناله برون از قفسم نیست
ورنه گنه از جانب فریاد رسم نیست
گفتم که شوم پیرو کنم ترك غم عشق
زین غم شده‌ام پیرو جز این غم هوسم نیست

چون جز تو کسی را به دلم راه نباشد
غیر از تو کسی از دلم آگاه نباشد

چومی‌خواهد جفا با من کند گردون ز بی رحمی
مرا دایم به عشق خوبرویی مبتلا دارد

یاد روی تو دل غم زده را شاد کند
گر ترا دل نکند یاد که را یاد کند

به کویش چون به حسرت جان سپارم
کسم از خاك کویش بر ندارد

پس‌ازعمری که دل‌در کوی جانان‌خانه می‌سازد
سرشکم بارش ازیك‌چشم زدو ویرانه می‌سازد [۴۴]
بنای غم که در صد قرن گردون سازد آماده
خرابش ساقی از یك گردش پیمانه می‌سازد

اینکه دامن می فشاند بر من از بیداد نیست
آتش عشق مرا از ناز روشن می کند
درد هجران را علاج از هر طبیبی خواستم
گفت درد بی دوا را چاره مردن می کند

گویند که جان بخشی و باور نکند کس
تا از دم تیغ تو گلو تر نکند کس
راه غم عشقت نتوان برد به پایان
تا پای در این مرحله از سر نکند کس

بر من آن نا مهربان یك ره گذر ناورد ومن
خویش را پا مال در هر رهگذر کردم غلط

ز خون دل به دامان لاله کشتم
ز بس بر چشم خون پالا گرفتم

منم شمعی که از بی مهری پروانه می‌سوزم
منم ابری که بر بد عهدی گلزار می گریم

به‌خمار نرگست‌ای جوان که‌ز دست‌من‌قدحی ستان
به‌خدنگ سر کشت‌ای صنم که نظر به‌جانب‌ما فکن

- ۱۱ -

[جلالـی بـافقی]

جلالی ـ در ایام جوانی صاحب حسن وجمال و از تـأثیر تخلص خالی از استغنا وجلالـی نبود. جوانـی عاشق پیشه و روز و شب در این اندیشه . اسمش **آقا علیرضا** و اصلش از قصبهٔ بافق خلد بنا . لکـن در بلدهٔ بهشت منزلهٔ دارالعبادهٔ یزد نشوونما یافته .

در اوایل عمرچند روزی بـه پیشهٔ کـلاه دوزی مشغول و من بعد به جهت تأثیر صحبت ارباب محبت از پیشهٔ مزبوره عدول نموده به هم صحبتی با شعرا و تحصیل مراتب شعری کمال اهتمام و به‌تتبع اشعار[۴۵] استادان و خواندند واوین ایشان رغبتی تمام ومیلی مالا کلام داشت . بسیار باوقاروکم گفتار [بود] و به تأنی سخن می گفت و نظر به دقتی که درطبع داشت ، دیرگووکم خیال ، اما به فحوای منطوق : مصرع : « نکوگوی اگر دیرگـویی چه غم »[سعدی] ، آنچه از طبعش سرمی‌زد خالی‌ازلطفی نبود. چون درجوانی وداع عالم فانی و بلبل روحش هوای گلگشت ریاض جاودانی نمود.

شعر بسیاری از او به یادگار نماند . دیوانش تقریبـاً یکهزار بیت می‌شود . به غیر از غزلیات ، ابیات دیگـرش را امتیازی نیست . این اشعـار منتخب افکار اوست :

له فی الغزل

حرف الالف

زخون ناحقم جرمی بود گر آن جفا جو را
به محشرهم به‌خون ناحقم یارب ببخش او را
فغان کز بس به سویش قاصدی هر دم فرستادم
به هر بیگانه کردم آشنا آن طفل بد خو را

یار جفا جو نهشت تا نفسی خوش زیم
ورنه فلك می گذشت از سر آزار ما

در خانهٔ دل تا نبود جای غمش تنگ
ای کاش که از سینه بر آید نفس ما

گر مهر بتان گناه باشد
فریاد ز روز محشر ما

اگر عشق این بود دانم **جلالی**
نه امروزم بود راحت نه فردا

مگر برداشتند از کوی او ز اول گل ما را
که دامن می کشد هر ذره از خاکش دل ما را

کار دل را دیده مشکل کرد شاید گر ز اشك
دل کند بر دیده مشکل دیدن روی ترا [۴۶]

شب به‌خوابم همره اغیار آمد ای دریغ
دل نمی دانست قدر دیدهٔ بیدار را
در همان گلشن که ما را رخصت نظاره نیست
باغبان می گیرد از گل رخنهٔ دیوار را

چرا هر جا کشد دل می روم بی اختیار آنجا
جلالی گر به دست دل ندادند اختیارم را

نمی دانم سؤالم را جوابی داده‌ای یا نه
که‌از شوق‌لبت امشب نبود ازخود خبر مارا

اگر گویم که صبحی نیست ازپی‌شام هجران را
کشد تـا خجلتم بگشای آن چاك گریبان را

ز نیرنگ آن چنان آمد به محشر نامسلمانی
که از حیرت کسی نشناخت از کافر مسلمان را

زان زیر شمشیر جفا ، کردم خیال خونبها
تا آنکه در روز جزا عذری بود جلاد را

شمع پیوسته به بزم تو و در سوز و گداز
بی * رخت تا چه بود حالت پروانهٔ ما

کودکان را برسانید ز نو مژده که باز
گشت دیوانهٔ طفلی دل دیوانهٔ ما

از قطرهٔ خونی فزون نبود دل و آید برون
هر لحظه صد دریای خون از دیدهٔ خونبار ما

از دامش ای هم‌آشیان سوی گلستانم مخوان
شاید که باشد در جهان جایی به از گلزار ما

تا جان دهم اندر قفس از بیم رهایی
هر لحظه کند باز مرا بال و پر آنجا

رفته رفته عالمی را زین هوس دیوانه کرد
بس که آن کودك ز پی افتاد هر دیوانه را

حرف با

ساده تر ازمن که خواهم بی‌تو شب خوابم برد
کیست‌دانی‌دل که می‌خواهدترا بیند به خواب [۴۷]

به‌خوابت گفت بنمایم رخ چون‌آفتاب امشب
که‌می‌دانست‌ازشادی نخواهم‌شدبه خواب‌امشب

حرف التا

من نگویم که گنه نیست نظر بر رخ خوب
با وجود تو نظر بر رخ خوبان گنه است

از کدامین راه می آیند دلها سوی تو
سینه‌ها گرچون گریبانها ز دستت چاك نیست

---

* ــ در نسخهٔ « و » به رفت ...

بخت بد بنگر که هر شب بهر عیش دیگران
تا سحر بیدار دارم از فغان و زاریت
جلالی گر درد رشك ورنج هجران این بود
عاقبت ترسم دهد از خویشتن بیزاریت

به‌دام او نخواهم دیگری را
همه گر طایر هم آشیان است

از خوی تو در آتشم و باك ندارم
چون مهر تو در سینه و نامت به زبان است

حرف‌الدال [و...]

سود دگر از مردن اغیار ندارم
جز آنکه سر کوی تو فریاد توان کرد
زین ناله که شد باعث دام و قفس ما
مشکل که علاج دل صیاد توان کرد

بین چها می کشم از یاری آن مه که کنون
من برم حسرت روزی که به من یار نبود
آخر از رشك رقیبان ز درت می ترسم
رخت بر بندم و گویی که وفا دار نبود

یارب آن شاخ گل رعنا ز آفت دور باد
آنچه خواهد برق گو با آشیان من کند [۴۸]

بس که دل شوق اسیری داشت شکل دام را
در چمن هر دم ز خون دیده بر پر می‌کشید

خواهد از رحم دمی گر به مرادم گردد
عجبی نیست ز گردش اگر افلاك فتد

صد حکایت پیش دارم وای بر احوال او
مجرمی گر در غم عشقت دچار من شود

عجب که بی تو کند خواب دیده‌ام شبها
که دشمنی چو خیال تو در کمین دارد

همه ز مرگ رقیب ار بود نمی خواهم
زمانه خاطر شاد تو را غمین دارد

عجب ز بوالهوسیهای آن صنم دارم
که ترك صحبت بیگانه را هوس نکند

ما را به دل افکار هر دم گذرد صد بار
با آنکه رقیب از یار غافل نشود هرگز

نمی خواهم‌که بینم مهربان باخویش بسیارش
که ترسم بیشتر گردد دل مسکین گرفتارش

چو خونم ریختی بگذر بـه خـاکم
اگر خواهی جهان را بسمل خویش

کشد رشکم چو در آیینه بینی
که می ترسم شود خود مایل خویش

یارب که همانش نفس باز پسین باد
فارغ ز غم عشق کشد گر نفس دل

حرف المیم

قانع از بخت نیم کز پی عشرت امروز
با تو بنشینم و در روز جزا بر خیزم

به محفل باعث رسواییم شد
ز شوق از بس برآن رخساره دیدم [۴۹]

داشت تا او جا به بزم یار یاد من نکرد
من چرا باید کنون یاد از دل محزون کنم

گر ز آب دیده می شد سبز تخم دوستی
می توانستم که از یك دانه صد خرمن کنم

کاش در محفل ز من حرفی نمی پرسید یار
تا کسی آگـه نمی شد کز زبان افتاده‌ام

خوشم ازاینکه گشتم‌خاك درکویش ولی‌ترسم
شود آگه از آن غیرو دهد از کینه بر بادم

نمی بینم مگر چشم ترش را چون کنم باور
جلالی گیرم او گوید ز مرگ مدعی شادم

حرف النون

همتی ای دل که از خاك آب حیوان خواستن
هست آسانتر کزین دون همتان نان خواستن*
همتی ای دل که آب زندگانی جستن است
از تراب تیره زین دون همتان نان خواستن

به ناصح رشك نگذارد نمایم دلبر خود را
وگرنه منفعل از خویش زودش می‌توان کردن

ز باد فتنه گر صد بار گردون بر زمین افتد
نخواهد شد که از کوی تو برخیزد غبار من

بس که از غیرت نیاوردم **جلالی** بر زبان
رفته رفته رفت آخر نام او از یاد من

[حرف الواو و الهاء]

ز دشمنی فلکم عمر جاودان بخشد
بداند ار گذرد زندگی چه سان بی تو

مرا می کشی از گناه محبت
کشی غیر را نیز تا او چه کرده ؟

کشد رشکم کس ار نالد در آن کوی
همه گر باشد از جور زمانه

---

* ــ وامق در نسخهٔ د ، درشعر تصرف کرده چنانکه خود نوشته ، «تصرف حقیر» :
هست آسانتر کزین دون همتان نان‌خواستن همتی ای دل‌که ازخاك‌آب حیوان خواستن
بیت پس از آن‌که صورت دیگری از بیت اول است درنسخهٔ و نیست .

-۱۲-

[حیران یزدی]

حیران ـ مجموعهٔ کمالات خفی و جلی میرزایی میرزا محمد علی الشهیر به «مدرس» از اجلهٔ سادات [۵۰] صحیح‌النسب و اعزهٔ... کریم‌الحسب ، ازاحفاد امجاد عالم‌عامل وفاضل کامل میرمحمد صالح اردکانی که سرآمد فضلای‌عصر و امر تدریس بقعهٔ اسحقیه ،که ازبقاع مشهورهٔ این ولاست ، مفوض به آن یگانهٔ دهر بوده وحال تحریر که‌سنهٔ ۱۲۵۵هجری است‌امامت مسجد جامع‌کبیر دارالعباده و تدریس مدرسهٔ جدیدهٔ اشرفیه کـه از مبانی الخیر نواب اشرف والاست بـه انضمام آن امر خطیر مفوض به آن جناب است.

معظم الیه در حداثت سن ، حسب الارث آبـای عظام‌کرام و اجداد عالـی مقام به اکتساب فضایـل مشغول ، و نظر به استعداد فطری در انـدك زمانی سرآمد فضلای عصر خویش آمده حاوی مراتب فروع و اصول و هادی ذوق سلیمش در بوادی حصول حقایق پی به‌سلامت برده و سالك سلیقهٔ مستقیمش درمسالك وصول به دقایق طریق استقامت سپرده ، اشعهٔ انوار دلایل عقلیه از مطالع افکارش ظاهر و لامع و جواهـر زواهر مسایل نقلیه را خـزاین‌ضبط و ادخارش حاوی و جامـع . چنانچه اسباب اکتساب دولت وفضایـل اخروی او را مهیا ، آیین تزیین و ثـروت دنیوی نیز ازناحیهٔ اوضاعش هویداست. وباآنکه اکثر اوقات را مصروف صنوف علم وعمل می‌دارد ،گاه‌گاهی نیز همت برانشای نظم و نثر می‌گمارد و خطوط ثلثه اعنی نسخ و شکسته و رقاع را نیز نیکو می‌نگارد و در این فنون نیز یگانهٔ دوران و سرآمد ابنای جنس و اهل این زمان است. چنانچه باعقود منثوراتش عقد ثـریا گسیخته، و بادرر منظوماتش‌آب و رنگ دررمنظومه دریا ریخته. [۵۱] از صنوف

شعر به غزلسرایی و گفتن رباعی که حقیقت شعر و شاعری است مشعوف ، و قطع نظر از تحصیل مضامین متین و مطالب دلنشین دربستن اقسام نظم به‌ظرافت طبع و نزاکت خیال موصوف‌اند.

حقیر به نسبت عمه زادگی آن جناب سرافراز وقطع‌نظر از نسبت و قرابت به مزید عنایت و التفات در خدمت آن صاحب سعادت از سایر خدام ممتاز است . اگرچه فی‌الحقیقه نسبت شعر و شاعری به آن جناب از ادب دور والآن اندیشهٔ این پیشه ازنظر همتش بکلی مهجور است ، چه دربار شریعتمدارش مرجع‌خاص وعام و احکام شریعت غرا به حکم نافذش درانتظام ، و علی‌الدوام به قطع دعاوی و ثبت فتاوی و طی‌مرافعات قیام و اقدام نموده ، مهام جمهور انام به‌سعی و اهتمام خدام والامقام‌لازم الاحترامش صورت‌انجام می‌پذیرد. ولکن چون تذکارآن‌سلسلهٔ شعرای بلاغت شعار موجب مزید اعتبار و افتخار بود ، لهذا از افکار ابکار آن یگانهٔ آفاق این چند فرد و رباعی زینت این اوراق آمد :

له فی‌الغزل

ترسم‌این‌بخت که‌کرد از درت‌آواره مرا ــــــ رفته رفته برد از یاد تو یکباره مرا

آتش عذاری خوش جلوه‌گر شد ــــــ مهلاً فانی آنست نارآ

گویم ای دل همی ز مرگ رقیب ــــــ زنده دارم بدین نوید ترا

حروف التا [۵۲]

گرچه ویرانی هرمملکت از بیداد است ــــــ کشور عشق ز بیداد بتان آباد است

درهرچمن‌که مرغ دلم آشیانه ساخت ــــــ چرخش به‌بادداد وخزان‌را بهانه‌ساخت

کار عشق است مدارید عجب ــــــ عاشقی گر به جوانی پیر است

مردم و شادم که غم از بی کسی ــــــ جاودان خواهد مرا ماتم گرفت

از آن شیری که در پستان تاك است ــــــ اگر با کودکی نوشم چه باك است

اگر به غیر محبت مرا گناهی هست ــــــ بگو وگرنه حذرکن که‌دادخواهی هست

بی سحر هیچ شب تاری نیست ــــــ این قدر هست که بیداری نیست

بس تجربه کرده‌ایم از این پیش ــــــ مرگ است علاج دردمندت

بر من ز ناله طعنهٔ بی طاقتی مزن | آخر دل است جان من این سنگ خاره نیست

به سحر غمزه مراخواب بست و درآخر | فغان که وعدهٔ دیدار را به خواب انداخت

دل گر از من دور شد نزدیك توست | تا نپنداری ره دیگر گرفت

نیست از اهل وفا آنکه نرنجیده ز تو | گر برنجی زمن این رسم وفاداری نیست

مگر خنجر کش ما را خبر نیست | که تیغی از محبت تیز تر نیست
من دل خسته را چندین میازار | که آه دردمندان بی‌اثر نیست [۵۳]

ز چرخ یا ز رقیب از کدام شکوه کنم ؟ | که هرچه می‌کشم از طالع سیاه من است

به دلنشینی میخانه هیچ منزل نیست | که این بنای شریف از دل است از گل نیست

مشکن دلی که چشم امیدش به دست تست | خواهد براو گذشت ولیکن شکست توست

حرف الدال

کی مرغ دلم را به چمن شاد توان کرد
بستان من آن جاست که فریاد توان کرد

عاشق مسکین جز این گناه ندارد
کز رخ نیکو نظر نگاه ندارد

خبر از خویش ندارند چه هشیار و چه مست
تا چه می نرگس مست تو به ساغر دارد

آن نیستی کاندر دلت از من خیالی بگذرد
یا بگذری بر خاك من چون ماه و سالی بگذرد

گفتی روزی دهیم کامت
آن روز کدام روز باشد

گر کشندم از تو آسان بگذرم یعنی ز جان
تا نفس باقی است **حیران** دست و پایی میزند

قیامت ار به میان پا نهی به این قامت
عتاب عاشق مسکین به اعتدال کنند

برو ناصح بیا ساقی کـه **حیران**
نگیرد پند تا پیمانه باشد

ز تیغت به زخمی که مرهم نبیند
دلم شاد کرد آن دلت غم نبیند
چه عالم بود حسن او را که هر کس
در او بیند اندر دو عالم نبیند [۵۴]

حروف السین و الشین

ز عمر خویش از آن می‌خورم مدام افسوس
که بامداد بود انتظار و شام افسوس

روی من سوی تو روی تو به سوی همه کس
کوی تو کعبه مقام تو به کوی همه کس

در این بستانسرا خار از گلی در پای دل دارم
مکش خوارم چنین‌ای باغبان از پای دیوارش

نشد آن تنگ دهان نوبت حرفی به منش
چه توان گفت که تنگ است مجال سخنش

حروف متفرقه

از قفس سوی چمن می آیم ای مرغان باغ
هر که خواهد از اسیر خود زمن گیرد سراغ

غمت در عالم هستی نگنجد
گرش بیرون کنم از خانهٔ دل

زین سان که ز دست ستمت خون رود از دل
ترسم که غم عشق تو بیرون رود از دل

حرف المیم

چنان دارند سویت مردمان چشم — که پنداری تویی مردم جهان چشم

دلت‌آتش ار نگیرد چه عجب ز آه سردم — نرسیده‌ای به‌دردی که نمی‌رسی به‌دردم

سر منزلی مراست ولی تنگ‌چون دلم — دستی گذار بر دل و پایی به منزلم

ز آنرو طمع ز دیدن رویت بریده‌ام — کزخودروم‌دمی که‌درآیی‌به‌دیده‌ام [۵۵]
عمر ابد کم است مرا در کنار تو — از بس که انتظار وصالت کشیده‌ام

از هستی خود هیچ نمانده است به یادم — جز یاد تو جانا که فراموش مبادم

داشت پاس عهد یوسف را زلیخا سالها — گرنه مرد راه عشقم از زنی کم نیستم

رفت حیران و دمی در دم رفتن می‌گفت — که مرا گفت که دور از تو جفاجوی شوم

حرف الواو

مردم ز انتظارش گویند کاش با او
وصل توام از این پس سهراب و نوشدارو

ز روی مصلحت خواهم که پوشم دیده گاه از تو
ولی گر شوق بگذارد که بردارم نگاه از تو

کشی بی‌جرم و رنجی چون کسی پرسد گناه از تو
چه سازم چون دلت سنگست و خاطر نازک آه از تو

حرف الهاء

گنجی است ز غم پنهان درهر دل ویرانی
عشق از پی آن گردد ویرانه به ویرانه

حرف الیا

درون دیده نیایی ز دل به در نروی — به ما نظر نکنی هرگز از نظر نروی

در فکر آن مباش که از من جدا شوی — حیف است عمر من چو تویی بی‌وفا شوی

ز نامهٔ تو چنان خوشدلم به مهجوری — که خوشتر است ندانم وصال یا دوری

وله رباعی[۵۶]

دیدی که به صحن باغ چون غنچه گشود — صد چاك شدش پیرهن خون آلود
از خانهٔ خود به در نمی‌باید رفت — مغرور به رنگ و بو نمی باید بود

وله ایضاً

هر بنده که او را دو خداوند بود — یك دل به‌دو نیمش از دو دلبند بود
گر مایل این شود ، شود غافل از آن — پیوسته بریده زان دو پیوند بود

وله ایضاً

ناوك‌زن غمزه‌ای که دل شد هدفش — سهل است اگر کند به‌بازی خود تلفش
طفل است و به‌پر شکسته مرغی‌شعفش — آزرده شود چو باز گیرم ز کفش

وله ایضاً

ای برده قرار خاطر ناشادم رفتی و به باد می رود بنیادم
دور ازتو به ورطهٔ عجب‌افتادم نه می‌آیی ، نه می‌روی از یادم

وله ایضاً

من ملت شیخ و برهمن می دانم هرکس به چه‌کار است‌وچه فن می‌دانم
زاهد تو و آن کسی که می‌دانی تو من دانم و آن‌کسی‌که من می‌دانم[۵۷]

وله ایضاً

از جو دو سه دانه گر همی داشتمی کی تخم امل درین جهان کاشتمی
نگرفتی این خوشهٔ پروین به دو جو نه خرمن را جوی نه انگاشتمی

وله ایضاً

ای آنکه بـه توحید شکی می آری شك در ره غفلت اندکی می‌آری
آنگاه که نومید شوی از همه سوی بنگر که چه سان رو به یکی می‌آری

-۱۳-

[حیران یزدی]

حیران ـ اسم شریفش میرزا سید مرتضی، ازسلسله علیهٔ سادات جعفری و سلسلهٔ ایشان همواره صاحب جلالت شأن و برتری ، معظم‌الیه به‌کمال صلاح و پرهیزگاری معروف و پیوسته اوقات شریف را به‌کسب فضایل دینیه ومعارف یقینیه مصروف می دارد . و باآنکه در صحبت داد لطافت وظرافت داده ، احیاناً سخن غیبتی که موجب‌عدم رغبتی گردد، ازآن جناب مسموع نیفتاده ، و بدین‌سبب معتمد علیه خاص وعام [است] و بین‌الانام کمال احترام دارند . ازجملـه کمالاتشان طبع موزون، و این رباعی که عجالهٔ ثبت می‌شود ، من جملهٔ منظومات آنست:

له فی الرباعی

جبرئیل امین تابع فرمان علی　　خلاق جهان مدح و ثنا خوان علی
نه سورهٔ «هل اتی» که باشد مصحف　　از فاتحه تا خاتمه در شأن علی [۵۸]

-۱۴-

[حیران یزدی]

حیران ـ ازشاعران معروف این ولا و بلبل طبعش دراقسام نظم دستان سرا. اسم شریفش ملا غلامرضا خلف مرحوم ملامحمداسمعیل کفاش که مردی مستقیم درجادهٔ معاد و معاش بود.

مشارالیه نظر به استعداد فطری از کسب والد ماجد اجتناب [کرد] و درسلك طلاب سعـادت انتساب ، همواره کمالات صوری و معنوی را در اکتساب است. مدت‌العمر در مصلای صفدرخان به سر برده و با ارباب علوم و اصحاب آداب و رسوم طریق‌مجالست سپرده و باآنکه درسلك طلاب علوم و اصلح‌صلحای این مرز وبوم است شب و روز باشعرا و ظرفا طریق مصاحبت می‌پیماید و به صیقل صحبت زنگ اندوه و ملال ازآینیه خاطر همگنان می‌زداید. خط نسخ را نیکو می‌نگارد و طریق تحریرآن‌را به سرعت می‌سپارد. غالباً مشغول به شغل کتابت ، و امر معیشت خود را از استغنـای طبع به‌آن در کفـایت است . مجملا جوانی است محترم و وجودش مغتنم ودر عالم اهلیت نظیرش بسیار کم . اشعار روان درقصیده و مثنوی دارد که غالب‌آنها مناسب دیوان است . به نگارش چند فرد از غزل و یك دو قطعه اختصار می‌رود :

له فی الغـزل

حرف الالف

از ناله نشد حاصل هرگز اثری ما را	جز آنکه جدا افکند ازخاك دری مارا
از درگه خود راند از عار و نمی‌داند	کزهرطرفی‌خواند حیران دگری مارا

بر حسرت ما مدام نالد هرنی که بروید از گل ما [۵۹]

حرف التا

طرفه جایی است خرابات ، خرابیش مباد
که در آن گوشه کسی را به کسی کاری نیست

آمدی با غیر بر بالین من
گر بمیرم خون من در گردنت
از بر ما می‌روی دامن کشان
در قیامت دست ما و دامنت

دوش در محفل چو می در ساغر اغیار کرد
من ز خود رفتم ندانستم چه بر حیران گذشت

حرف الدال

ابرو کمانی از پی نخجیر بر نخاست
کاول مرا نشانهٔ تیر جفا نکرد

زان چشم دلفریب که بیگانه پرور است
کو یك نگه که ما و تو را آشنا کند

دوست ، دشمن،آشنا، بیگانه ، همدم، پاسبان
از درت حیران چرا باید بدین خواری رود

خوش آنکه آن بیداد گر دامن به قتلم برزند
من چون بگیرم دامنش او دست برخنجر زند

آسمان بیهوده از ناشادی ما شاد نیست
روزگاری بود کز شادی ما ناشاد بود

گر بمیرم ز جفا کز سر کویش نروم
تا نگویند پس از من که وفادار نبود
چشم گردون که مدام از پی میخواران است
مگر از عشرت ما دوش خبر دار نبود

شد ز عشق من ترا آوازهٔ خوبی بلند
عشق‌بازی‌هم چومن حسن ترا درکاربود[۶۰]
با دو صد افسانه کردم پاسبانش را به خواب
لیك از این غافل که چشم آسمان بیدار بود
گر شکستم توبه از می زاهدا معذور دار
یار با ما یار و محفل خالی از اغیار بود
دردی که مسیحاش حوالت به‌دعا کرد
این طرفه که ساقیش به یك جرعه دوا کرد

حرف المیم

ز بیماری کشید ای دل به جایی عاقبت کارم
که هر دم از خدا مرگ مرا خواهد پرستارم

مگردرخواب بینم‌بعد ازاین‌حیران‌وصالش‌را
که دانم این چنین روزی به بیداری نمی بینم

حرف الها

به جای قطره‌های اشك می می‌ریزد از چشمم
نگاهم تا که بر آن نرگس مستانه افتاده

به خود تهمت بی وفایی پسندد
به حیران بین آن جفا جو چه کرده

کشتی مرا ز شوق و جهان را ز رشك من
تا دوش پرسش من بیمار کرده‌ای

وله فی القطعه

ایا سپهر جنابی که آسمان صد بار
بر آستان تو زد بوسه بر زمین صد جا
به مدحت تو سرودم قصیده‌ای و کنون
در انتظار عطایم میان خوف و رجا
به کار خویش فرو مانده‌ام نمی دانم
که بایدم پس‌ازاین مدح گفت یا که هجا [۶۱]

وله ایضاً

ایا سپهر جلالی که منشیان قضا نوشته‌اند به نام تو نامهٔ اقبال
شکایتی‌است مرا از زمانه‌کز چه سبب مدام خون جگر می خورند اهل کمال
مرا که لؤلؤ نثر است به ز در ثمین مرا که‌گوهر نظم است به ز عقد لئآل
چرا حوالهٔ من شد همیشه درد ومحن چرا نصیبهٔ من نیست‌غیر رنج و ملال
به هر صباح مرا تازه تر غمی زاید ز ماضیم همه دم اشك برد* به‌استقبال
مگر که دست عطای تو دستگیر شود وگرنه می کنم چرخ از ستم پا مال
مدام سال و مهت باد فرخ و میمون به روزگار بود تا نشانی از مه و سال

---

* ــ نسخه‌ها : برده

- ۱۵ -

[حیدری میبدی]

حیدری ـ صاحب خلـق حسن و خلـق مستحسن ، نـام نـامیش آقا سید ابوالحسن. از سادات رفیع الدرجات قصبهٔ میبد اردکان، ولکن مدت‌العمر توطن آن جناب دراین مکان است. واعظی فصیح‌اللسان و ذاکری بلیغ‌البیان . همواره اوقات شریف خود را درکسب اخلاق معنوی وضبط احادیث نبوی وآل اطهار او صلی‌الله علیهم اجمعین مصروف می‌دارد وشب و روز در تقدیم وظایف طاعات و مراسم عبادات دقیقه‌ای فرو نمـی‌گذارد ، و در مجالس و محافـل بررئوس منابـر مناقب و مفاخـر ائمهٔ اطهار علیهـم‌السلام‌الله الملك الغفار را بـه تقریری دلپذیـر گوشزد[۶۲] صغیر و کبیر نموده، زنگ اندوه وملال ازدلهای مخلصین آشفته‌حال می‌زداید .

الحق جناب ایشان به غایت خوش محاوره و شیرین کلام و درفصاحت بیان و طلاقت لسان پسندیـدهٔ خاص و عام و به جهت زیادتی اهتمام در مراتب مداحی ائمهٔ انام علیهم‌السلام ، احیاناً نیز شعری درمدایح و مراثی ایشان موزون‌می‌فرماید. این دورباعی ازآن جمله است :

له فی الرباعی

هرچند به زیر طاق این هفت صدف — غواص قضا گرفته گوهر بر کف
از حق مگذر که نیست دیگر ممکن — چون گوهر نوربخش دریای نجف

وله ایضاً

جنت دری از روضهٔ رضوان نجف — کوثر جوبی ز آب حیوان نجف
شد روز ازل به حکم یزدان خورشید — پروانـهٔ دور شمع ایـوان نجف

- ۱۶ -

[حسینی یزدی]

حسینی ـ اسم شریفش میرزا محمد حسین ، از سادات حسینی این‌دیار و به مناسبت نام و نسب حسینی تخلص می‌کند. صاحب دیوان وطبع روان ، درفنون شاعری ماهر و براقسام سخنوری نظماً ونثراً قادر . خط شکسته را نیز به‌شیوه‌خاص نگاشته و در همهٔ مراتب کلیهٔ خیرالامور را منظور داشته . مدتی درسرکار یکی از امرای این دیار به رتبهٔ دبیری سرافـراز و بین‌الاکفا ممتاز بود . ازغایت نکته‌دانی صحبت یاران جانی و مداومت برراح ریحانی را حاصل عمر وزندگانی و سرمایهٔ [۶۳] عیش‌جاودانی‌شمرده، اکثر اوقات را به‌شرب بادهٔ گلنار ونشأه صحبت‌خوبان گلعذار به‌سر می‌برد. از وسعت‌مشرب وبسیاری طرب طبع شوخش مایل به‌هزل و هجاو به اهاجی رکیکه بردوست و دشمن ابقا نمی‌نمود. تا آنکه به سبب مهاجات با یکی ازشعرای خراسان‌که وارد این سامان بـود ، ازحاکم انصاف سیرت ایـن ولایت تأدیبـی دیـده طبعش رنجید و روانـهٔ بلـدهٔ کاشان گردید ، و از آنجا بـه دارالخلافهٔ طهران رفت و با یکی از مقربان دربـار پادشاهی موافقت نموده طریق مرافقت می‌پیمود .

آخرالامر از ناسازی طبیعت ابواب ناسازگاری باز و زبـان به‌پریشان‌گویی دراز نموده ، رفته رفته قانون مخالفت سازآمد ، و بینهما بـه کـدورت انجامید . گویند به‌اشارهٔ مشارالیه درمجلس‌شراب به‌کشیدن پیمانهٔ زهرآگین ، پیمانهٔ حیاتش لبریزگشت ، و به‌فاصله چند یوم درسنهٔ ۱۲۱۷ درگذشت .

امیدکه به‌برکت اجداد امجاد توفیق تو به دریافته باشد. تأیید این‌سخن آنکه

به فاصله انـدك زمانـی آن ستمکار نیز به‌مکافات عمل گرفتار و به اشارهٔ علیهٔ پادشاه کامکار ازحلیهٔ بصر عاری آمد: مصرع: با دردکشان هرکه درافتاد برافتاد. [حافظ] این اشعار از او بیادگار است :

له فی القصیده

زان پیش کافتاب بـر آیـد شراب خـواه
وانگه ز دست ساقی چون آفتاب خـواه
شد بیحساب چون غمت ای دل شراب خواه
کو روز حشر ازتو محاسب حساب خواه[۶۴]
در گلستان ز بادهٔ گلرنگ ساغری
چون خون خصم خسرو مالك رقاب خواه

له فی الغزل

بعد مرگم همچو نی تا ز استخوان آثار هست
بند بندم را ز عشقت ناله‌های زار هست

رفت تا خون در دل خسرو کند ورنه کجا
از وفا شیرین به عزم تربت فـرهاد رفت

بی رخت گر دو جهان گلـزار است
به دو چشمت که به چشمم خار است
قاصد ار یار بپرسد کـه فـلان
جان سپرده است ؟ بگو در کار است

ز حسن روی تو ای دوست تا نشانی هست
ز حرف عشق مرا بر زبان بیانی است

تـا چند کنی بر مه افلاك نظاره
ماهی که لبش بوسه دهی * برلب‌بام است

---

*ــ در نسخهٔ و : ... بوسه زنی

گناه از من نه گر صورت پرستم
گناه از کلك صورت آفرین است

خوشا آن لحظه کاندرپای جانان ازسرحسرت
حسینی جان دهی ازشوق واو جان‌دادنت بیند

حرف المیم

افسانهٔ عشق رخت ای ماه لقاییم
در عشق تو چون ماه نو انگشت نماییم

آن چیست به زجان به جهان، جان من که من
منت پذیرم از تو و در راهت آن دهم

صید خو کرده دامم صیاد
مشکن بهر خدا بال و پرم
میرم از غم که چو میرم ز غمت
مدعی سوی تو آرد خبرم

دل گرفته است به طرف چمنم
کاش می بود به دامی وطنم [۶۵]

محشر دیگر به محشر آورم
گر ز جورت شکوه در محشر کنم

نمیزد گر به تیغ آن‌شوخ چالاکم چه‌می کردم
چوزد ازکین‌نمی بستم‌اربه فتراکم‌چه‌می کردم

طبیبا کوشش بیجا مکن در چارهٔ دردم
که گر دردم بدانی‌چیست ، درمانی ز درمانم

به حیات من چو نیامدی ز ره وفا به کنار من
چو شوم شهید جفای تو قدمی بنه به‌مزار من

وله رباعی

قاصد به خدا راست بگو یار چه گفت؟ دربارهٔ من آن بت عیار چه گفت ؟
گفتی چو حدیث مردنم در بر او از حالت من‌چو شد خبردار چه گفت ؟

وله ایضاً

مست می وحدتم شرابم مدهید — لب تشنهٔ لعل یـارم آبم مدهید

وله ایضاً

از جام وصال یـار مستم امشب — من باده نمی خورم عذابم مدهید

من روز خود از گنه سیه چون نکنم — حال دل خسته را تبه چون نکنم
هم چون تو خطا بخش کریمی دارم — انصاف بده بگو گنه چون نکنم

وله ایضاً [۶۶]

جانا به تو راز خویش اظهار کنم — من بعد از این دوکار یك کار کنم
یا در ره یاری تو جان بسپارم — یا آنکه تـرا به خویشتن یار کنم

وله ایضاً

من مستم و باده های مستانه خورم — در هر نفسی هزار پیمانـه خورم
ساقی مدهم شراب ساغر ، ساغر — خم خم بدهـم وگرنه خمخانه خورم

وله ایضاً

ساقی به سر ساقـی کوثر می ده — پیمانه ز می پر کـن و می هی هی ده
دانی که به تعجیل اجل در پی ماست — تأخیر مکن پیاله پی در پی ده

- ۱۷ -

[حبیب شیرازی]

حبیب ـ سیدی نجیب و نجیبی ادیب و اریب ، اسم شریفش آقا سید ابوالقاسم از دودهٔ سادات عالی درجات دست غیب شیراز و من جمله تجار لازم الاکرام والاعزاز ازآن خطهٔ خلد طرازاست. والدماجدش در دفترخانهٔ دولت زند معزز و ارجمند ، خود گاهی درسلك طلاب علوم و زمانی درحلقهٔ ارباب رسوم ، مدتی دریزد بهشغل طبابت مشغول و چندی در خطهٔ رشت امامت جماعت ساکنین آن ولا به جنابش موکول ، بالاخره در اوقات وبا و طاعون عام رهنورد روضهٔ دارالسلام ، جناب مستطابش عاشق پیشه و محبت اندیشه [۶۷]، لهذا در اتمام مثنوی ناتمام مولانا وحشی بافقی نهایت اهتمام داشته . چنانچه گویا دوهزار بیت ازآن داستان نگاشته ، چند فردی ازآن انتخاب و با دوقطعهٔ مرقومه که از جملهٔ واردات آن جناب است ، زینت افزای این کتاب آمد:

له فی القطعه

ای که گفتی من یمت یرنی | جان فدای حدیث دلجویت
کاش روزی هزار بار فزون | مردمی تا بدیدمی رویت

وله فی المثنوی

سواد بیستون پیدا شد از دور | سوادی روشن از وی آتش طور
جهان از پیکر آن تنگ گشته | تو گفتی جمله عالم سنگ گشته
حضیضش اوج کیوان راهم آغوش | نشیبش بافراز سدره همدوش

یکی کهسار خرم بود و دلخواه — که کبکش دانه‌چید از خرمن‌ماه
عقابی کاندر آن بودی مجاور — بدی هم آشیان با نسر طایر
ز پایش هر گه پا بالا نهادی — سر کیوان به زیر پا نهادی
فلك با آن همه وسعت که‌بودش — چو پرویزن به‌دامن می‌نمودش
به هر لختی که از خارا شکستی — یکی سوزنده برق از کوه جستی [۶۸]
کجا جستی زسنگ آن برق جانسوز — که آه کوهکن بودی جهانسوز
بغل هر گه که برخارا گشودی — ز مژگان بر فشاندی زنده‌رودی
چنان سیلیش از دامان گذشتی — که برقی آن‌چنان خاموش گشتی
ز زر برپشت گلگون زین نهادند — عنان اندر کف شیرین نهادند
تو گفتی شیر گردون بود گلگون — که‌براوتکیه زد خورشید گردون
عبیر آمیزتـر از عود تاکش — هزاران طعنه بر عنبر زخاکش
زلالش ز آب حیوان آب برده — نهالش ز آب کوثر آب خورده
درختانش سر اندر سر کشیده — هزارانش پر اندر پر کشیده
سرود بلبل آب رود برده — گرو از نغمهٔ داود برده
چو شیرین دید سر تا پا نیازش — سرا پا موج زد دریای نازش
بر اوج کوه از هامـون قدم زد — چو خور بر ذروهٔ خارا علم زد
کشید اول به صورتگاه خود سر — عیان شد صورت ومعنـی برابر
از آن‌صورت‌خدا را زیر لب‌خواند — ز صورت‌آفرین‌خود عجب ماند
زشیرین کاریش‌چون‌غنچه بشکفت — به‌هر نقشش هزاران آفرین گفت [۶۹]
بگفتا اوستادی بی قرین است — به‌نام ایزدچه‌صورت‌آفرین‌است
به خارا آن چنان صورت نگارد — که گویی روح در خارا درآرد
چو بنگارد نگار بلبل و گـل — کشد بوی گل و آواز بلبل

- ۱۸ -

[حبیب صفار یزدی]

حبیب ـ اسمش استاد ابوالقاسم، ولد خیر الحاج حاجی محمد ابراهیم صفار یزدی، که صیت مهارتش عالم‌گیر و آوازهٔ استادیش درخطهٔ کاشان گوشزد برنا و پیر. مشارالیه خود نیز در صنعت چرخ گری بی‌نظیر و چرخ صنعتش صنعت آموز چرخ اثیر. جوانی است نیکو روش و آدمی منش. با آنکه از اهل بازار است به همصحبتی اهل کمالش میل بی‌شمار است. از شعرا بیشتر با مولانا وشحه و فدائی محشور و درمجالست و مخالطت با ایشان نهایت ادب و احترام را منظور می‌دارد. در شعر طبعش رقیق و روان و مذاقش مخالف موزونان این زمان. مضامین تازه که بعضی از آن خالی از لطفی نیست، به‌خاطرش می‌رسد. لکن از طور ادای آن ظاهر می‌شود که تتبعش به اشعار استادان بسیار کم است. گویا از اقسام کلام موزون به نظم تاریخ رغبتی تمام و اهتمامی مالا کلام دارد. این چند فرد منتخب اشعار اوست:

له فی‌الغزل

به‌بالین غمت من آن مریض بی پرستارم
که برگردون رسد فریادم از دست طبیب اما

دل ز شوق خال رویت در شکنج زلف مانده
آشیان‌کرد از برای دانه مرغی دام را [۷۰]

تا وطن ساخته آن سیم بدن خانهٔ ما را
طرفه گنجی به کنار آمده ویرانهٔ* ما را

---

*ـ درنسخهٔ د علاوه بر «ویرانه» «کاشانه» نیز مضبوط است.

گفتم از عشق تو دیوانه شدم گفت به زلفش
که به زنجیر کن این عاشق دیوانهٔ ما را

به غیر از دادن جان و گرفتن بوسه‌ای زان لب
حبیب ازآسمان نبود درآن کو مطابی ما را

درد ما را کند از لعل تو درمان شاید
ورنه عیسی نکند چارهٔ بیماری ما

حرف البا

وه که گردیدم به رندی شهره و نشنیده‌ام
بوی جانبخش شراب و صوت دلجوی رباب

چارهٔ درد خویش را چون ز طبیب خواستم
گفت برو **حبیب** من مرگ خود ازخدا طلب

حرف التا

شد یقینم که دل رقیب من است
زان که دایم بر حبیب من است
خواست جان بهر بوسه ، چون دادم
یافتم کز پی فریب من است
من از این درد ، جان نخواهم برد
اگر آن سنگدل طبیب من است
شادمان بر جنازه ام چو گذشت
گفت افسوس کاین **حبیب** من است

زاهد وشبهای قدر ، ما وشب وصل یار
شیخ و هوای بهشت ما وسر کوی دوست

حرف الدال

دل از خیال زلف و رخت آگهی نیافت
کی شب به روز آمد و کی صبح شام شد

اندر میان خال و خط و زلف و ابروان
در حیرتیم که آفت هوشم کدام شد

یك طایر دل نیست که در گوشهٔ بامت
از سنگ جفابال و پری داشته باشد [۷۱]

حرف الیا

طلب خون نکند از تو به فردای قیامت
گر چو من عاشق خونین کفنی داشته باشی
عشرتی بهتر از این نیست که باساقی ومطرب
در میان چمنی انجمنی داشته باشی

- ۱۹ -

[دانش تفرشی]

دانش ـ اسم شریفش **میرزا محمد هادی** ، هادی طریق نیک‌ذاتی و پاک اعتقادی ، اصل پاکش ازخاک تفرش ، و شخص با ادراکش مفخر ارباب دانش و بینش و اختر تابناکش یگانه گوهری است ، از دریای ایجاد و آفرینش . از احفاد امجاد سید سجاد و سلسلهٔ نسبش به بیست و هشت واسطه منتهی به‌آن قدوهٔ عباد و عباد می‌گردد. و سلسلهٔ علیهٔ ایشان سالهای‌سال است که درآن حدود باعزت و جلال و معروف به دانش وکمال و غالباً از اهـل دفتر وقلم ، و با وجود تصدی به امور دیوانی ستودهٔ انصاف امم ، و نزد اعاظم و اکابـر هربلد معزز و محترم . درعهد دولت قاجاریـه اکثر ایشان به مناصب عالیه سرافراز ، چنانچه یك دو نفر از پیشینیان ایشان در زمـان سلاطین زنـد نیز بـه مراتب ارجمند سربلند و ممتاز بوده‌اند.

معظم‌الیه در رکاب ظفر انتساب نواب اشرف والا **محمد ولی‌میرزا** با یك دونفر از اخوان شرف‌افزای ساحت این ولا ، هریك به خدمتی شایسته مأمور و از فرط تقرب ، انگشت نمای نـزدیك و دور ، بعد از تزلزل آن دولت و تفرقهٔ امنای آن حضرت ، جناب ایشان نظر به‌حسن شلوك وکمال قـابلیت به التماس اعاظم و اکابر ، بلکه عامهٔ اهل ولایت در این دیار رحل توطن و اقامت گسترده ، قریب به سی‌سال است، که باکمال [۷۲] نیك نفسی و آرام و منتهای عزت و احترام به‌سر برده، درانتظام مهام امور کافهٔ انام لازمهٔ اهتمام را به‌عمل‌آورد. و احدی از دوست و دشمن را ازسلوك ایشان‌شکایتی ودربارهٔ ایشان حضوراً وغیاباً سعایتی نمی‌باشد.

بالجمله زبان قلم سعادت رقم از تعداد محاسن اخلاق و شیم باطن و ظاهر ایشان قاصر . از آن جمله بر انشای نظم ونثر قادر ، و درعلم نجوم و اخلاق و رموز خطوط شکسته و سیاق بـه نهایت ماهر اند . بسیار سریع‌القلم و مع‌ذلك به نهایت نیکو رقم است. درحین تحریر ، دیوان آن بی‌نظیر به‌دست نیامد. لهذا به نگارش این چند فرد اختصار رفت. ازوست .

له فی‌الغزل

آتشی در سینهٔ ما ای فلك افروختی
خود کنون ایمن مباش از آه‌آتشبار ما

بوی جان می آید از پیراهنت
زیر پیراهن بود جان یا تنت

مرا ز دست گل این ناله و فغان نبود
فغان من همه از دست باغبان باشد

نقش پرداز ازل کاین همه تصویر کشید
کی چو تصویر تو برصفحهٔ تقدیر کشید
هرکه‌زد بوسه به‌لعل‌لب آن‌تازه‌جوان
انتقام دل خود از فلك پیر کشید

خوبرویان جفاکار بدیدیم بسی
کس ندیدیم به خوبی و جفاکاری تو

[ذبیحی یزدی]

ذبیحی کوی خلیل ، ملا محمد اسماعیل ، مردی نیکو نهاد ، پاك اعتقاد ، صاحب حال و از اهل کمال به مراتب علمی مربوط بوده ، وچنانچه ازمنظوماتش استنباط می‌شود درعلم رمل واعداد نیز مدخلیت می‌نموده[۷۳]. گویا دراوایل عمر چندی به‌محرری دیوان اشتغال داشته ، چنانچه قطعه‌ای درشکایت معزولی وتقاضای عمل به‌یکی از وزرا نگاشته‌است. ظهورش دراواخر دولت صفویه[بود] ودرتاریخ جلوس میمنت مأنوس شاه سلطان حسین صفوی انارالله برهانه مثنوی گفته که از هر مصرع آن تاریخ حاصل است و قصاید بسیار نیز درمدح آن سلطان با اقتدار دارد ، و درعصری که وزیرصایب تدبیر میرزا محمدمحسن تأثیر الملقب به «غبغب» فرمانفرمای این ملك بوده ، مشارالیه باریافتهٔ محفل خاص وبه شرف منادمت او اختصاص داشته . منظومهٔ نرگسدان* که درایـن‌عصر شهرتی نمایان دارد، به‌اشارهٔ معظم‌الیه به رشهٔ نظم کشیده و آن حضرت در تاریخ و اسم نسخهٔ مبارك به رباعی ملهم گردیده که مادهٔ آن اینست : مصرع

نرگسدان ذبیحی آمد تاریخ (۱۱۲۵)

قصاید مطولهٔ شاعرانه در نعوت ومناقب ومدایح به رشتهٔ نظم کشیده ، غالباً به‌سیاق عرفی شیرازی ، و غزلهای بی شمار نیز ازاو به‌نظر رسیده ، اکثر به مذاق صائب اصفهانی. ده‌بندی نیز به طریق مولانا محتشم درمرثیهٔ سیدالشهدا علیه‌التحیة

---

*ـ نسخه خطی این مثنوی درکتابخانهٔ دانشگاه تهران وملك وجود دارد وبسال ۱۳۲۵ـ ق درتبریز چاپ شده‌است.

و الثنا دارد، که به‌این بیت که‌گویا درخواب به او الهام شده، و لهذا شهرتی تمام دارد، اختتام یافته :

ای گردنم اسیر کمند تو یا حسین — جانم فدای سم سمند تو یاحسین

و درسنهٔ ۱۱۱۱* مرغ روحش از تنگنای جهان به فضای گلشن جنان پرواز نموده، درصفهٔ قبلی میدان شاه قدیم یزد که درجنب عباسیه واقع است، مدفون گردیده . اگرچه مشارالیه ازمعاصرین نیست[۷۴] وفی‌الحقیقه ازاصحاب بزم دویم این کتاب‌است اماچون‌شاعری است مشهور ونامش درتذکرهٔ جناب «آذر» مسطور نیست ومردی است تمام و درمراتب کمالات صاحب مقام، گم‌نام داشتن او را از انصاف دور است . واینکه مولانا آذر اورا درتذکرهٔ خود ذکر نفرموده، گویا به سبب آن است که کلیاتش منحصر درفرد بوده . باری دیوانش به دقت ملاحظه شد. ازاشعارش آنچه به مذاق اهل این روزگار آشناتر بوده، برگزیده به یادگار ثبت نمود .

له فی‌القصیده

در عشق نه بتخانه شناسم نه‌حرم را — بینم همه جـا جلوهٔ معشوق قدم را
با سجدهٔ بت برهمنان را چه سروکار — گر مظهر حسن تـو ندانند صنم را
گویند که نوروز شد وفصل بهار است — و امـروز فلك راست‌کند قامت خم را
نی‌نی به از این دیده شود گر بزدائید — از آینهٔ بینش خـود زنگ ظلم را
از خرمی عهد تـو اینك به جوانی — ایام بدل کـرد غم و رنج حرم را
بر خلق شودصورت حال دوجهان فاش — گر رای تو صیقل زند آیینهٔ جم را
جوها شود از آب گهر جاری اگر ابر — از بحر کفتِ وام کند مایهٔ نم را
خورشید طناب آورد از خط شعاعش — بر چرخ زند خادم جـاهت چوخیم را
ور لشکرخصم توز بس‌پست‌ونگونست — درتحت معارف نشمارند علم را [۷۵]

وله ایضاً

پیر صد ساله هـم به مـذهب من — گر کند عاشقی جوان باشد
خواه پروانه باش ، خواهی شمع — آتشی بایدت به جان باشد

* ـ در بارهٔ تاریخ درگذشت وی رجوع کنید به‌تعلیقات .

قـدر و شأن است از تو فخر اگر — فخر هرکس به قدر و شان باشد
دل زبان را دعا کند از جان — تا دعای تـو بر زبان باشد

وله ایضاً

تو شاد باش به دولت که هرکه خصم تو بود
اگر چه بـود فضای جهان بر او زندان
به محفلی همه را جمع کـرد دست قضا
نوشت بر در آن کل من علیها فـان
دل عدوی تو در سینه گر بجاست مرنج
قضا برای سهام قدر گذاشت نشان

وله ایضاً

پیش آن رأی اصابت پیرای — پیش آن درك تمام آگاهی
همه کردار ارسطو باطل — همه گفتار فلاطون واهی
گر به صدقش نه گواهی داری — شاهد وحی کلام اللهی
گفتمش پیش ضمیر و خلقش — راست بی شایبهٔ گمراهی
کف موسی خبری السنه‌ای — دم عیسی سخنی افواهی [۷۶]
بس که ظالم متواری شد ازاو — باز شد هم چو کبوتر چاهی
درگهش درگه یزدانی نیست — لیك حاجت به طلب تاخواهی
ای چو خورشید برازنده ترا — خلعت ممتنع الاشباهـی
ز ارتفاع درج کوکب تو — آن سطر لاب که داد آگاهی
اطلس چرخ برین را کرده — عنکبوتش به فلك جولاهـی

وله فی الغزل حرف الالف

بت پرستد راهب و من دلربای خویش را
هرکسی خواند به امیدی خدای خویش را

به من مسپار زاهد سبحهٔ صد دانهٔ خود را
که من در دست دارم دامن جانانهٔ خود را

تن لطیف تو را چند در بغل گیرد
ز رشك پیرهنت می درم گریبان را

می توان زد سنگ بیدادی برای امتحان
گرچه نازك می نماید شیشهٔ پیمان ما

شادم ز بی قراری دل زان‌که داده است
روز نخست با سر زلفت قرارها

مخوش چنان شدیم که از خود نشان دهد
پرسد از آن نگار کسی گر سراغ ما

گرد سر خیال تو گردم و مهربانیش
کز سر من به روز غم وا نگرفت پای را(؟)

تا چند به حسرت نگرم جانب گلزار
ای کاش بگیرند شکاف قفسم را [۷۷]

مخند ای گل به‌روی هرخس‌وخاری دراین گلشن
که بلبل می شناسد نیك قدر این تبسم را

ما همان پروانهٔ شمع شب افروز خودیم
از رخ خوبان چراغان گر شود بازارها

حریف غیرت اگر بی نقاب جلوه کند
به خویش هم ننماییم رنگ حسن تو را

نه‌آغازی است‌صلحش‌را نه‌پایانی‌است‌جنگش‌را
خداوندا تو انصافی بده خوی .... را

در این گلشن به امید چه بلبل آشیان بندد
که بوی آشنایی نیست گلهای دورنگش را

در سر کوی تو با خاك برابر شده‌ایم
سر بلند دو جهانیم که پستیم اینجا

کشتهٔ سرو قدانیم خدایا در حشر
چمن آرای خیابان جنان کن ما را

سپند آتش جانسوز غیرتم که مبادا
به آتشیم بسوزی که سوختی دگری را

تو لب از رشحهٔ می پاك كردی لیك با مردم
نگاهت فاش گوید باده نوشیهای پنهان را

سخت آشفته‌ام ای سلسله مویان به خدا
بستانید ز دستم دل هر جایی را
پیش چشم تو سر از شرم به بالا نکند
نرگس ار درك كند شیوهٔ بینایی را

حرف البا

مرغ دل را چه به پیش آمده یارب که دگر
شور برخاست ز مرغان گرفتار امشب

هیچ جا نیست که او را گذری آنجا نیست
دگر از کس خبر منزل جانان مطلب [۷۸]

هر که می بیند ترا درلحظه عاشق می‌شود
چون نسوزم من به‌داغ‌رشك‌يك عالم‌رقيب
در چمن هرجا که بیند لاله‌ای را داغدار
یاد[ی] از ما می‌کند نازم وفای عندلیب

حرف التا

ببینید این سوار از لشکر کیست ؟
دل و دین می برد غارتگر کیست ؟
ندارد یوسف مصر این ملاحت
امام کیست این پیغمبر کیست ؟
مرا از هستی خود بی خبر کرد
ندانم این شراب از ساغر کیست ؟

یا صنم یا صنم از کون و مکان می شنوم
این صنم کیست؟ که‌عالم همه بتخانهٔ اوست

عالمی عاشق و او باهمه، وین‌طرفه که باز
هر کسی در طمع افتاده که جانانهٔ اوست

همره اغیار دیدنت نتوانم
خوی هجران کنم که صرفه درآنست

با ما حساب بوسه نگه داشتن چرا
هرگز میان ما و تو اینها نبوده است

می رفت دلم سوی خم زلفش ومی‌گفت
گر عمر بود وعدهٔ ما و تو بـه چین است

گفته‌ای در آرزوی من بسی جان داده‌اند
ای فدایت‌جان من منهم همانم آرزوست

ای شمع گر من امشب پروانهٔ تو باشم
گردسرت بگردم یك شب هزارشب نیست

زد آتشی به خانهٔ صیاد ناله‌ام
کز من برای چوب قفس بال و پر گرفت [۷۹]

گاه می‌گویم دلی، در سینه می‌خواهم ترا
گاه می‌گویم که جانی، دربدن می‌جویمت

تا حشر خون ز تربت ما جوش می زند
آری شهید عشق ترا این علامت است

ستاره نیست نمایان بر آسمان که فلك
به قصد شیشهٔ ما دامنش پراز سنگ‌است

جرم تو نیست گر به وصالت نمی رسیم
اینها گناه طالع و بخت زبون* ماست

در مکتب ما جز سبق عشق نخوانند
طفلی‌که الف گفت مرادش قد یار است

---

*ــ درنسخهٔ و :... بخت نگون...

خوش آنکه من از لعل لبت بوسه ربایم
وز رشك گزد مدعی انگشت ندامت

داد ازآن صیاد بی‌رحمی که من‌دارم ذبیح
قصد صیدم کرد وافکند وزخاکم برنداشت

می‌شود دیوانه از زنجیر عاقل وین عجب
کاخرآن زلف سیه‌خواهد مرا دیوانه‌ساخت

مرغ ما رام است ای صیاد برچین دام را
این قدرها سعی در صید دلی در کار نیست

بیا با ما سوی میخانه زاهد
که آنجا هم بهشت و کوثری هست

دی در چمن گذشتی و امروز عندلیب
دامان گل گرفته ، سراغ تو می گرفت

اوقات صرف چارهٔ دردم مکن طبیب
بیمار عشق را چه غم از ناتوانی است

ممنون یك نگاه ز چشم تو نیستم
چیزی که دیده‌ایم همین سرگرانی است

گل به‌بلبل طعن‌رسوایی زد وخندید و گفت
می‌نماید چاکها ازجیب تا دامان کیست ؟ [۸۰]
نه با خار آمیزشی دارد نه با بلبل سری
گرداستغناش گردم این گل ازبستان کیست؟

صدای ناله‌ای آمد به گوشم از قفسی
ندانم اینکه دلم در کجا گرفتار است

عشق کرده است من بی سر و پا را محرم
در حریمی که فلك حلقهٔ بیرون در است

عمری است گرفتارم و حاصل که ندانم
صیاد که و دام چه و دانه کدام است ؟

آخر ز رشك می کشیش یا ز انتظار
بیچاره آن کسی که دلش پای بست تست

تا ناز چه فرمان دهد و غمزه چه گوید
یك عمر خضر قاصد ما دیر نکرده است

حرف الدال

یار اگر نالهٔ جانسوز مرا گوش کند
دلش اندیشهٔ بیداد فراموش کند

نمی آید دگر پاس دل از من
پریشان روزگاری کو نباشد
چو من در زندگی هیچم **ذبیحی**
پس از من یادگاری گو نباشد

خطش سرزد که عاشق سر نپیچد ازخط فرمان
سلیمانی بدین حشمت مدد ازمور می خواهد

عاشقان را نه گلی نه چمنی می باید
صحبت یوسف گل پیرهنی می باید
ناله خوبست که معشوق برآن دارد گوش
قفس بلبل ما در چمنی می باید

دارد نگه تو جانب من
اما ترسم نگه ندارد [۸۱]
در قتل **ذبیح** چیست تأخیر
عاشق کشتن گنـه ندارد

مرغ دلـم ز بیضه نیاورده سر برون
اول سراغ خانهٔ صیاد مـی کند
سلطان عشق سلطنتش طور دیگر است
ملکی که گیرد از ستم آباد می کند

گفتی به وصل یار رسی گر بود حیات
خود گو که جان زمحنت هجران که می‌برد

گر چنین باد صبا سلسله جنبان باشد
عالم از زلف تو تا حشر گلستان باشد

از آتش محبت اگر سوختم چه شد
شمعم برای سوختنم آفریده‌اند

از هر نسیم کز طرف گلستان وزد
آهی ز جان مرغ گرفتار سر زند

از آرزوی بوسه و پیغام بگذریم
گیسو به راه باد صبا می توان گشود

نه‌از رحم‌است‌اگر آن‌شوخ‌درقتلم‌نمی‌کوشد
پی مشق ستم گاهی مرا در کار هم دارد

ازسگ کویش نمی‌گردد **ذبیحی** منفعل
هر زمان می آید آه و ناله‌ای می‌آورد

آن قدر ازکشتن‌من برمن‌آن کافر **ذبیحی**
می نهد منت که پنداری مرا می‌آفریند

هیچ‌کس درعاشقی‌کارش چومن مشکل مباد
دشمن ما را گرفتاری به درد دل مباد

چند باشی شمع بزم مدعی شب تا سحر
کی بود گردون ترا شمع سرخاکش کند

چه‌سان‌منظورغیری بیمنش‌کزرشک‌می‌میرم
اگرآن‌شوخ‌درآیینه،خود رخسارخود بیند

راه حرفی گر برش یابی سخنها سر کنی
بر امید اینکه او گوشی به گفتارت کند [۸۲]

باغبان بر خود نگاهی گرم کرد
داغهای عندلیبان تازه شد

ندانم ننگ می آید سگش را یا زانصاف است
که از کویش پس از مرگ استخوانم برنمی دارد

از دل سنگ تو نالیدم فغان برداشت کوه
باوجود اینکه او را هم دلی از سنگ بود

به خاك ریز اگر خضر ساقیش باشد
میی که بوی محبت از آن نمی آید

مرغ دلم به خانهٔ صیاد روز و شب
خاشاك بهر چوب قفس ز آشیان برد

یاران همه آسوده نشینند که در دهر
هر جا که غمی بود نصیب دل من شد

حرف من نشنیدی اول گوش برآواز باش
تا ببینی حرف خود آخر کجا خواهی شنید

قربانی آن چشم که انداز نگاهش
با ماست سوی هر که نظر داشته باشد

دلم **ذبیح** به بتخانهٔ برهمن شد
که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

چشم ترا داده‌اند پنجه مژگان
نرگس اگر دل برد نگاه ندارد

چون رفیق لاابالی آن دو زلف خم به‌خم
خود پریشانند و ما را هم پریشان ساختند

بس که مشغول تماشای تماشاییهاست
یوسف ما به خریدار نمی پردازد

بس کن ای‌مرغ دل‌این‌ناله‌که صید افکن ما
به اسیران گرفتار نمی پردازد [۸۳]

حرف الشین

اگر گاهی غرور حسن دارد از جفا بازش
نگاه حسرت من باز آرد بر سر نازش
چو عندلیب نوامنج بلبلی شده‌ام
که نیست سبزهٔ بیگانـه در گلستانش

پنهان زخود امروز رهم بر سرکویی است
ای سایه ز من یك دو قدم دور ترك باش

رم می کند از سایهٔ مژگان سیاهش
کی رام به کس می شود آهوی نگاهش

در این بهار چو گل از نسیم پیرهنی
شده است چاك گریبان به دامنم نزدیك

حرف المیم

از رنگ رخ زردم و ز حال دل زارم
هرکس که مرا بیند داند که گرفتارم

از حیا هرگز نگاه گرم بر رویش نکردم
غنچه‌بود وهم‌چو گل‌پروردم‌و بویش نکردم

زغیرت سوختم تا چند خاروگل به هم‌بینم
دوروزی‌درقفس‌محرومی‌ازگلزارمی‌خواهم

به بال بسته چه پرواز می‌توان کردن
از این حسود که چشم گشاده‌ای دارم

خوردن‌خون رقیبم‌هوس است ای سگ یار
جا نگه‌دار در آن کوی که مهمان توام

آن زبانی که به قربان شدن آموخته بود
آخر از جور تو در شکوه دلیرش کردم
بلبلی در قفسی نالهٔ جانسوزی داشت
دل من بود چو گوشی به صفیرش کردم [۸۴]

آن صید لاغریم که تا ناله دم نزد
صیاد پی نبرد که در دام مانده‌ایم

اسیران محبت طور هم را دوست‌می‌دارند
در این گلشن به پیش نالهٔ بلبل گرفتارم

از قصه های عاشقان آرم حدیثی درمیان
گر گوش اندازد برآن‌عاشق نگهدارش‌کنم

چنان میان من و اوست شرط آمد ورفت
که تا ز خود نروم من نیاید او به سرم

بر شور خند پستهٔ خوبان به غیر یار
گر مایلم نمك به حرام محبتم

یاد ایامی که چون رفت اختیار دل زدست
اختیار نالهٔ بی اختیاری داشتم

دردی است دلم‌را و ندانم که چه دردست
دانم که هر آن درد که دارم ز تو دارم

گر نباشد دولت وصلی‌که جان قربان کنی
می‌توان مردن **ذبیح** از حسرت دیدار هم

زنامحرم چنان می‌داشتم‌پنهان‌که گرروزی
هم‌آغوش خیالش‌می‌شدم ازخود جدا بودم

ندارد این همه‌آخر ، چه شد ، سرت‌گردم
ز یك نگاه کـه کردیـم کشتنی نشدیم

ای صبا چشم به راهم که ز خاك ره یار
سرمه داری برسد ، کوری اغیار به چشم

از خوی تو حاشا که بگویم گله دارم
من شکوه ز دست دل بی حوصله دارم

سرم گر لایق فتراك او نیست
چه غم جان در رکابش می سپارم
شب وصل است اگر دم می زند صبح
به تیغ آفتابش می سپارم [۸۵]

دیده باشی به خرابی دل من جایی
قسمت می دهم ای جغد به ویرانه قسم

روز وشب درطلبش دربه‌درم لیك چه سود
خویش را گم‌کنم‌آن لحظه که پیداش کنم

گمان کردم پشیمان است از قتلم ندانستم
که می‌گویدبه خون‌او چراآلوده شد دستم
نشدی آب به رویش چو مقابل گشتی
سخت آهن دلی ای آینه حیران توام

شکیب بود ربودی ، قرار بود گرفتی
دگر چه می طلبی از دلم دلی که ندارم

ندارد این قدر بیگانه خوبی زود رنج من
سرت‌گردم چه خواهد شد نگاهی‌آشناکردم

حرف النون

چون‌نگاه از چشم شوخ‌آن صنم‌آید برون
کافر مستی است گویی از حرم آید برون

رحم در دوران عشق ما اگر منسوخ شد
بی مروت جور خود برجاست آزاری بکن
گل به رغم خار یار بلبل است آخر توهم
کوری اغیار با ما سیر گلزاری بکن

گر بادهٔ لطف از قدح غیر زیاد است
یك قطره به پیمانهٔ خونین جگری کن
دست‌ساقی‌را بنازم ازچه‌خم بود این‌شراب
کامشب از مستی نیامد پای مینا بر زمین

قفس از چوب گل باید تراشید
برای بلبل دیوانهٔ من

صد فصل بهار آمد و نشکفت دل ما
در طالع این غنچهٔ مگر نیست شکفتن [۸۶]

سرت‌گردم زطفلی شیوه خون‌درجگر کردن
تمامی گرندانی آنچه دانی می‌توان کردن

چشمهٔ دهان یار آب زندگی دارد
عمر جاودان خواهی بوسه‌ای تمنا کن
شوخ ارمنی مذهب ، ماه عیسوی ملت
یا بیا مسلمان شو یا مرا نصاری کن
«اینما تولوا» را گر تو خوانده‌ای زاهد
چون در حرم بستند سجده بر کلیسا کن

شیخم از کعبه برون کردکه رهبانی تو
برهمن رانـد ز دیرم کـه مسلمانی تو

مردیم و ز جور تو ندیدیم خلاصی
کشتی و همان بر سر جنگ است دل تو

حرف الیا

ناله کردن‌در گرفتاری‌خوش‌است‌ای‌عندلیب
تا قفس باشد چرا در گلستان باشد کسی

نیست مانند تویی ورنه دعا می کردم
که به‌هم چون‌خودی ای‌شوخ گرفتارشوی

گمان مبر که به عشاق احتیاج نداری
که یوسفی تو و بی‌مشتری رواج نداری
تویی‌طبیب درآین شهردردخودبه که گویم
به غیر از اینکه علاجم کنی علاج نداری

قفسم را به مقامی بگذار ای صیاد
که رسد نالهٔ زارم به گلستان کسی

به خوابم گاه‌گاهی طره‌ات آشفته می‌آید
خبر می گیرد از حال پریشانی ، پریشانی

گفتم : غم خویش با تو گفتم
گفتا : به کس دگر نگویی [۸۷]

قطعه‌ای ازمثنوی نرگسدان

به‌دور احتساب عشق خونخوار
منادی هر زمان آید به بازار
که هان ای ساکنان کشور درد
شناسایان قدر گوهر درد
نمک را در دیار داغداران
جراحت دیدگان ناسورکاران
نکویان گر به نرخ جان فروشند
تکلف هر طرف ارزان فروشد

له قطعه ، مثنوی

سحر بلبلی بر گلی می سرود
سرودی که هوش از دل و جان ربود
چو کردم نوای خوشش استماع
از این بیتم آورد اندر سماع
که هر برگ سبزی بر اطراف جو
زبانی است گویا پی شکر او

رباعی مستزاد

خوبان به فرنگ حسن چون رو آرید دارم بـه شما وصیتی مگـذاریـد
کاقطـاع شماست از کف که خطاست

دل نام ، جگر گوشه‌ای از مـا آنجا گـر زنـده ببینید عـزیزش داریـد
روزی شده گم کز مصر وفاست[۸۸]

[رشحه اصفهانی]

رشحه ـ اسم شریفش آقا محمد باقر ، براقسام سخنوری نظماً ونثراً قادر ، از نجبای دارالسلطنهٔ اصفهان و به حسن اخلاق مشهور جهان . عاشقی است صادق و عارفی عاشق، دامنش چون نظرش پاك و سینه‌اش چون گریبانش چاك، باشکستگان درست آشنا وسالك طریقهٔ فقر وغنا ، شغلش تجارت و حاصلش خسارت. سالهاست که به رسم تجارت ساکن این ولاست ، لیکن شب و روز شرف اندوز علما و فضلاست. همواره به کسب فضایل دینیه و اخذ معارف یقیینه مشغول و مصاحبت با ارباب فضل وکمال ومخالطت با اصحاب وجد و حالش نهایت مأمول . در شعر شناسی صاحب مدرك عالی و ازشعرای نامی ، اعتقاد کلی به آذر بیگدلی دارد .

تذکرهٔ منظومهٔ مختصره مسمی به «آتش‌زنه»* در ضبط احوال معاصرین به رشتهٔ نظم کشیده ، از اشعار هریك دوبیت برگزیده ، ثبت نموده ومجمل احوال هریك را به سه بیت ادا فرموده. مثنوی «نوروز و جمشید» قریب بـه سه هزار بیت دربحرلیلی و مجنون دارد . الحق شاعرانه ومتین است. اگرچه همه اشعارش قابل نگاشتن نیست ، لکن چون مقصود چند بیتی به یادگار گذاشتن است ، به نگارش این چند فرد که منتخبات دیوان اوست ، اختصار می‌رود .

له فی القصیدة

سیم ریزان گشت ابر از آسمان دربوستان
زرفشان گردید باد از بوستان بر آسمان [۸۹]
گشت همچون چشم وروی پیر کنعان باغ وراغ
تا ز چشم دهر روی یوسف گل شد نهان

---

* این‌کتاب به نام « تذکرهٔ منظوم رشحه » به‌کوشش احمد گلچین معانی چاپ شده است.

راغ شد سیمین چو اندام بتان سیم تن
باغ شد زرین چو روی عاشقان نا توان
رفت و برد از باغ طبل خویش عطار بهار
آمد و آورد نطع خویش صراف خزان
پر ز زر و سیم تختی در چمن آورد این
مملو از زنگار و از شنگرف طبلی برد آن
بهر جدول چون مذهب خامهٔ زرین شجر
از برای جدول سیمین گرفت اندر بنان
پیکر سیمین یخ چون آبگیر اندر زمین
در صفا باشد چو ماه چارده در آسمان
باغ بردوش این زمان افکنده کافوری ردا
پیش ازاین گرداشتی برفرق‌خضران‌طیلسان
هست اکنون گلستان پر زعفران و شنبلید
بیش ازاین بودی‌اگرمملو زورد وارغوان
کی بود کاندر چمن باشد ز تأثیر سپهر
گریهٔ ابر بهاری خندهٔ برق یمان
گل بخندد همچو لعل گلرخان دلفریب
سرو بالا همچو قد مهوشان دلستان
بلبل اندر وصف گلشن نغمه‌ها سازد ادا
من به مدح فخر دوران قطعه‌ها سازم بیان
گر شرار قهر وی درگلستان افتد بهار
ور نسیم لطفش اندر بوستان آید خزان
گل شود تفسیده رو، سنبل شودآشفته مو
برف بارد سبزهٔ نو شاخ آرد ارغوان

وله ایضاً [۹۰]

با توکی هست برابر که به گاه احسان
با تو کی هست مقابل که به هنگام جدال
نامور گشته ز نحر شتری حاتم طی
داستان گشته ز قتل پسری رستم زال

وله فی الغزل

حرف الالف

نشاید باك کرد از تیغ او خون دل ما را
که آب از خون دل دادند تیغ قاتل ما را

برم روز قیامت پیش داور داد از این شبها
ولی گر بینم آن روزت نیارم یاد ازاین شبها

گر بمیرم درد خود هرگز نگویم بارقیب
گرچه دانم ازتو خواهدجست * درمان مرا
علاج حسرت من کی شود ز مرگ رقیب
اگر ز حسرت آن دلستان دهد جان را
حدیث چشمهٔ نوشت چو گشت عالمگیر
از آن زمانه نهان کرد آب حیوان را
تمام عمر مرا کرده است گوشه نشین
نگاه گوشهٔ چشمی که بنده‌ام آن را

طالع نگر که دلبر شیرین کلام ما
دشنام می دهد به جواب سلام ما

بس که شیرینی، نیارم لب گشودای نام دوست
رشك بگذارد اگر من بر زبان آرم ترا

بد اغیار گفتم بر دلت آمد گران ورنه
سرت گردم بگو بهرچه بود این سرگرانیها
به خونم گر کشد باشد سزای من که می گردم
بگرد دام او پیش از اسیری پرفشانیها

در اول با سگ او بایدم کرد آشناییها
که آخر همدمی می بایدم روز جداییها [۹۱]

---

* ــ نسخهٔ و ، خواهد هست ...

از وفا گر بر سر خاکم بنالد دور نیست
بندگیها کرده‌ام عمری سگ کوی ترا

میناز از نظر یکباره‌ای بیداد گر ما را
که گر رفتیم از کویت نمی‌بینی دگر مارا

یك روز پی حساب مردم
روز دگر است محشر ما

حرف البا

روزگاری‌شدکه در خواب‌است چشم‌بخت من
کانچه می دیدم به بیداری نمی‌بینم به خواب

گفتم کـه کشتنی منم امروز یا رقیب
خنجر کشید و خون مرا ریخت با رقیب

حرف التا

ز سوزش دل من طفل اشك با خبر است
از آن برون‌کنم از خانه‌اش‌که غماز است

فغان **رشحه** بود یا سرود مرغ سحر
ز دست رفت دلم یارب این چه آواز است

به جز رخسار خوبـان عـراقی
شنیدم قبله‌ای اندر حجاز است

کند گویی به گلشن چشم نرگس
به جام بادهٔ گلگون اشارت

آنکه آوردم به صد رنگش به دست
دیدی آخر چون نگار از دست رفت
در غمش صبری کـه بردم سالها
این دو روز انتظار از دست رفت

سالها این بود در دم کآیدم بر سر طبیب
آمد و تا بر لبم حرف دوایی رفت رفت [۹۲]

خط بر آورده و جوید دل مشتاقان را
خسروی‌دیده‌شکست * وپی‌جمع سپه است
روز حشر آنکه نگه کرد گنه کار بود
آنکه دل می‌برد ازیك نگه او بی‌گنه است

وای بر **رشحه** اگـر فردا هم
سر و کارش به تو بیداد گـر است

مفتی شهر هم امروز خراب است آری
تا ز می مست‌بود چشم تو هشیارکم است
بی تو آرام دل امشب نه ز بهبودی بود
ضعف چون‌گشت فزون نالهٔ‌بیمارکم است
گر وفا می‌طلبی از در درویشان جوی
کاین متاعی است‌که به‌هرسر بازارکم است
تا تماشاگه عشاق سر کوی تو شد
آنکه دل می‌کشدش جانب گلزارکم است

من به‌فکراینکه درصید افکنی‌چالاك نیست
او دراین فکرت‌که‌صیدم‌لایق فتراك نیست
دعوی عصمت‌کندگر شاهد ما صادق است
دامنش‌گر چه زخون بی‌گناهان پاك‌نیست

حرف الدال

مه من ز خرد سالی ز وفا خبر ندارد
به نهال تـازه ماند که هنوز بر نـدارد

سوگند بـه دل شکستنم بـود
گـر کـرد وفا به عهد و سوگند

---

*ـ چنین است در نسخه‌ها ، ظاهراً ، خسروی ، دل بشکست و

بماند حسرتش تا در دل من
به من هنگام رفتن مهربان شد

گفت آیم یکشب و مانم به بزمت تاسحر
آید اما وعدهٔ او تا سحر خواهد کشید [۹۳]

گرچه چون جنس وفا در همه بازار نبود
عرضه دادم به جهانی و خریدار نبود

فغان کزو نتوانم بپرسم اینکه چرا
به لطف دل برد از خلق و از ستم شکند
ز شوق تا به اسیران دام او ماند
در آشیان پر خود طایر حرم شکند

کوهکن را کوه می‌گوید به آواز بلند
چاره‌ای درآن‌دل چون‌سنگ‌می‌بایست‌کرد
سر آشفتهٔ عشق تو نبیند بالین
مگر آن لحظه که از تیغ تو بر خاك فتد

چون خار به‌دامان وی ازبس‌که زدم‌چنگ
از دست من آن گوشهٔ دامان گله دارد

گر شبی در خواب طالع همدم یارم‌کند
اضطراب بیم هجر از خواب بیدارم کند

در رهگذرت **رشحه** که پیش‌ازهمه‌شدخاك
فریاد کـه چون نقش قدم باز پس افتاد

برابر بیندش با خاك ره چشم حقیقت بین
کسی را گر سپهر واژگون ازخاك بردارد
بسی‌مرغان خوش‌الحان‌دراین‌گلشن‌بود اما
ز سوز عشق گل افغان بلبل این اثر دارد

خوش آنکه همچو دلم تنگ انجمن باشد
که اندر آن نه کسی غیر یار من باشد

ز پیر دیر شنیدم که گفت بی خبر است
ز سر عشق کسی را که ما و من باشد

حدیث یوسف مصری به پیش یار عزیز
مگو که پادشه است این وآن غلامی بود
گذشت خوش به من ایام وصل یار ای‌غیر
ولیك دیدن روی تو انتقامی بود [۹۴]
مگو که **رشحه** به ناکام مرد در ره عشق
همین که جان به فدای تو کرد کامی بود

باشد روزی به بزم وصلت
من باشم و هیچ کس نباشد

بر لبم تا نفسی می رود و می‌آید
بر زبان نام کسی می رود و می آید

پیش ازاین بهر فریب دیگرانم می‌نواخت
ورنه هرگز مهربان نامهربان من نبود

با غیر جفا مکن چو دانی
او قابل امتحان نباشد

شبی‌درخواب خودرا دربهشت‌جاودان‌دیدم
همانا بعد ازاین خاك‌ره میخانه خواهم شد

از فسون می دهدم باده که در بیهوشی
مست را آرزوی دل به زبان می آید
حالتی داری و شوقی و نشاطی **رشحه**
آنکه دل برد مگر از پی جان می آید

بهار آمد و آن سرو گلعذار نیامد
بهار نه که خزان آمد و بهار نیامد

ندانم از چه به سر وقتم آن نگار نیامد
ز بیم طعنهٔ اغیار ، یا ز عار نیامد

کشتهٔ تیغ بتان را در تمام زندگی
خوشترآن‌ساعت که‌درخون دست‌و‌پایی می‌زند

دل دیوانه‌ام دمساز من نبود عجب دارم
که می‌گویند خود دیوانه با دیوانه می‌سازد

از بادهٔ مراد لبی تر نکرده‌ام
عمرم اگرچه صرف صراحی و جام شد

رحمتی بر دل مردم نکنند
مردم چشم بتان دل سیه‌اند [۹۵]
رمزی از رحمت حق دانستم
ای خوش آنان که غریق گنه‌اند

لبم را از ادب بستند **رشحه**
مرا پس رخصت فریاد دادند

شب وصل اگر به رویم درصبح باز باشد
سر زلف یار گیرم که شبم دراز باشد
ز شهان طمع ندارم که همای همت من
نخورد از آن کبوتر که شکار باز باشد

در دام تو صیاد جفا پیشه ندیدم
یک مرغ گرفتار که آزاد توان کرد
امروز خموشم ز جفای تو و آید
آن روز که از جور تو فریاد توان کرد

ازدست بی‌پاو سری دامن مکش شایدکه‌او
دستی که برسر می زند بر دامن داورزند

کی نهد پا بر سر خاکم که پیش ازمردنم
گر به‌پایش می‌نهادم سر ز من سر می‌کشید

شد دلم ازدست اوخون وزچشم‌خون‌فشان
قطرهٔ خونی به‌دست آوردم اما دل نشد

بعد عمری بر سر راهی کشیدم دامنش
شاید آن بدخو گریبانم کشد، دامن کشید

حرف الشین

کشد رشکم چو می بینم به راهی لطف رفتارش
که ترسم سایه را جان بخشد و گردد گرفتارش
در این گلشن نشد خندان به روی من گلی اما
هزاران خارخار اندر دلم باشد ز هر خارش

به حالی می دهد جان کشتهٔ عشق
که قاتل نیز می گرید به حالش [۹۶]

نکرده آگهش از دوستداری ریخت خونم
چه می کرد ای دل غافل اگر می کردی آگاهش
نسیمی برد از کارم همانا آید از باغی
که دارد نسبتی با زلف لیلی بید مجنونش

حرف المیم

همه عمر از گرفتاری کسی نادیده آزادم
ز دامی گر رها گشتم به دام دیگر افتادم
خوشا روزی که صیدم هر چه لاغرتر شدی **رشحه**
به دام از مهربانی سخت تر می بست صیادم

دم مردن میاور غیر را با خود به بالینم
نهانی با تو از روی وصیت یک سخن دارم

نی دست به زلف تو دلا زار گرفتم
در تیره شبی دست دل زار گرفتم

با شیخ به ره دید مرا رندی و عمری است
زین شرم دگر راه به میخانه ندارم

زلیخا در بها زر داد و من جان
اگر دادم فزون بهتر گرفتم

کنم گر جا به بزم یار می دانم چه می‌گویم
پی بدگویی اغیار می دانم چه می‌گویم

به پیش یار ز وارستگی سخنها رفت
عجب فسانهٔ باطل به زیرکی گفتم
هزار حرف شنیدم هزار کس دیدم
ولیك **رشحه** یکی دیدم و یکی گفتم

داد بسیارم فریب آن شوخ و حرف دوستی
از لبش اول * حدیثی بود کامد باورم

بر نتابد زاهد این کبر و منی را آسمان
این تحمل کی گمان از چوب منبر داشتم [۹۷]

اینکه مرگ مدعی را در دعا می‌خواستم
چند روزی کار دل بر مدعا می خواستم
آخر آسودم به‌مردن من که‌عمری روز و شب
یك زمان آسایش خود از خدا می خواستم

رشحه ترك باده نبود از خردمندی که من
عیش خود را ضایع امروز از پی فرداکنم

حرف‌النون

اگر در عرصهٔ محشر زعارض پرده برگیری
پذیرد رحمت حق عذر تقصیر گنه کاران
گرفتاران دام مهوشان را نالهٔ دلکش
کمند دیگر است از بهر صید نو گرفتاران

به‌عجزی زیرتیغش جان سپردم از وفا **رشحه**
که یار از شرمساریها نیامد بر مزار من
غم رشك رقیبان از دلم بیرون نخواهد شد
سر آمد گر شب هجران و درد انتظار من

به سختی می دهم جان بی رخ یار
بسی شرمنده‌ام از روی یاران

* نسخهٔ و : کاول

خجل زانم که روز حشر داور
نبیند در گناه شرمساران

بود این حسرتم روزی که میرم در وفای او
که ایمن گردد از من غیر و افتد در قفای او

ز خاك من اگر روید گیاهی
مباد اهل هوس را درد از آن به

حرف الیا

آن قدر کوش به ویرانی دلهای خراب
که توانی چو پشیمان شوی آباد کنی [۹۸]

دل گم‌گشته دلیل است مرا در ره عشق
رهنمای عجبی دارم و راه عجبی

یارب چه طلب کنم ز خوبان
رحمی که نیافریده باشی

به‌دامش باهزاران‌غم‌دلم شاد است‌پنداری
گرفتار بلای عشق آزاد است پنداری

به پیش او نفرستم دل ار چه محرم ماست
که دانم اینکه نیاید کسی به کار کسی
چه حالت است ندانم که ترك نتواند
همین که شیوهٔ بیداد گشت کار کسی

وله فی القطعه

گفت مردی بخیل ، حاتم را
جود کم کن که زر نمی ماند
فکر درماندگی نداری ؟ گفت :
دست بخشنده در نمی ماند

وله ایضاً

ای‌امیران سخن‌هان همتی! هین‌غیرتی!
مانه‌آخر ازهجا دشمن‌کش‌ولشکرکشیم
چون مسبب می‌رساند روزی‌مقسوم ما
چند ناز بی سبب ازخواجهٔ ابترکشیم

گفت پیغمبر که با کافر بود واجب جهاد
سر نمی آریم از فرمان پیغمبر کشیم
بخل، کفر آمد به معنی و بخیلان کافران
فی سبیل الله باید تیغ بر کافر کشیم

وله فی الرباعی [۹۹]

تو پردگی و کسی جمال تو ندید
حیرانم از اینکه پردهٔ من که درید
نزدیک منی و دورم از حضرت تو
یا من هو بی اقرب من حبل ورید

وله ایضاً

ما را بـه مقام عشق راهی دادند
در کوی خرابات پناهی دادند
درویشی و بیچارگی ما دیدند
ما را هم از این نمد کلاهی دادند

وله ایضاً

بحر است علی و دیگران کم ز غدیر
شد قدر علی بلند از حی قدیر
آن کس که به شب خفت به جای احمد
زیبد که نشاندش به جا روز غدیر

وله ایضاً

یارب به مقربانت، یارم گردان
اندر ره شوق بی قرارم گردان
از بند چهار مادر و هفت پدر
برهان و غلام هشت وچارم گردان

- ۲۲ -

[راجی کرمانی]

راجـی ـ اسم شریفش ملابمانعلی ، اصلش از طایفهٔ مجوس و خـود در اوایل عمر نظر به پاکی طینت اصلی به شرف اسلام مشرف ، و عاقبتش به سعادت مأنوس گردید. از اهالی دارالامان کرمان و از جملهٔ طلاب علوم آن سامان است. درعنفوان شباب به دارالعبادهٔ یزد آمده [۱۰۰] ، چندی درقصبهٔ تفت به امامت اهل آنجا قیام می‌نمود و به عنوان وعظ به‌نصیحت آن گروه نیکفرجام اقدام می‌فرمود ؛ تا آنکه تکمیل عالم معنی را برتفوق عالم صوری اختیار نموده شوق اهل حال و ذوق صحبت صاحبان جمال و کمال عنان اختیار ازدستش ربـوده به گفتن شعر میل نمود ، و درخلال این احوال به اصل بلده آمده وطالب خدمت صاحب‌کار گردید و به واسطهٔ جمعی بار یافتهٔ بزم حضور و به‌نظم «حملهٔ حیدری»* مأمور شد و در مدت چهار سال ، تقریباً یك هزار وپانصد بیت از داستان رزم خندق و غیره را به رشتهٔ نظم کشیده ، نوازشات شایسته دیده ، بـه انعامات لایقه بهره‌مندگردید. و در مجالس و محافل اعاظم و اکابر اشعار دلپسند خود را به‌آواز بلند می‌خواند و این شیوه را وسیلهٔ مباهات خود ساخته برهمگنان ، بلکـه برمتقدمین از استادان امتیاز می‌جست.

الحق وضع خلقت‌وکیفیت محاورهٔ ایشان خالی‌ازغرابتی‌نبود. ازشعرا میل

*ـ سه نسخه خطی ازاین‌کتاب درکتابخانهٔ وزیری یزد به شماره‌های ۷۸ ، ۷۹ ، ۱۲۶ وجود دارد.

تمام به صحبت جلالی داشت و شب و روز همت بر مصاحبت او می‌گماشت . و نظر به میل خاطر و خاطرجویی ، متحمل انواع ناملایمات و بدخویی او می‌شد. بالاخره به دارالامان کرمان که وطن اصلی او بود شتافت و از والی والاشأن آن ولا وظیفهٔ مقرری یافت ، و هم درآن دیار به برکت و میمنت مداحی حیدر کرار و آل اطهار علیهم سلام‌الله الملك الغفار ترقیات کلـی در طبعش حاصل‌گردید و قدرت تمام درنظم کلام به‌هـم رسانید و بسیاری ازغـزوات و وقایع آن اعلی‌مقام وسایر ائمهٔ انام علیهم‌السلام‌را به رشتهٔ نظم کشیده. حقیربه‌زیارت نسخه‌ای ازآن‌که[۱۰۱] تقریباً بیست‌هزاربیت بود ، مشرف گردیده‌ام و زیاده برآن نیز شنیده ، امانديده‌ام. چون انتخاب‌اشعاربلاغت شعارآن ، ماحی‌آثار اهل‌بیت عصمت وطهارت می‌بود، این بضاعت براقدام آن جسارت ننمود. الحق دربحر تقارب ابیات بلند و مضامین دلپسند دارد.

چنانچه سعادتمندی حقیقت این مطلب را طالب آید باید رجوع به‌آن‌کتاب مستطاب نماید ؛ تاچنانچه ازابیات بلندش کامیاب[و]ازمطالب دلپسندش‌نیزبهره‌مند گردد . باری بعد ازاین احوال بـه فاصلهٔ چندسال از دارالامان‌کرمان به دارالامان جنان رخت اقامت‌کشید. چون ازسایر اشعارش سوای ایـن قصیده ، شعری به‌نظر نرسیده ، لهذا به‌ثبت آن‌کفایت نمود .

له فی القصیدة

فروزان آمد اندر سقف این فیروزه گون مینا
هزاران مشعل زرین زهشتم چرخ وهفت اختر
به هر سو از فلك رخشان عذار شاهدی دلکش
به هرجا در جهان تابان جبین مهوش دلبر
چنان کز مجلس دارا رخ مستان سیمین تـن
چنان کـز محفل داور خد خوبان زرین بر
خلیل ثانی **ابراهیم‌خان** کز سلم جاهش
بود در پایـهٔ اول خدیو هفتمین منظر

خداوندی که از رشك کفش گاه سخا باشد
لب معدن ز غم خشك و رخ دریا زحسرت‌تر
رسوم صاحبی آموخته از صاحب دلدل
رموز خواجگی اندوخته از خواجهٔ قنبر
فتد بر قهرمان آسمان از صولتش لرزه
کشد گر قهرمان قهر او اندر زمین خنجر [۱۰۲]
جهد گر از سموم قهر او اندر جهان برقی
ازآبش تا ابد آتش دهد از باد خاکستر
الا ای قبلهٔ عالم که باشند اردوان وجم
به درگاهت کمین‌بنده به خرگاهت کهین‌چاکر
عقاب چرخ باز مهر را هر شام در عهدت
ازآن پر بشکند کز وی نماند زاغ شب بی‌پر
به ذکر نام پاك تو که ورد اهل ایمان شد
برهمن گر کند در بتکده عقد زن و شوهر
اگر آرد نیارد صلب این ، جز نطفهٔ سلمان
وگر زاید نزاید بطن آن جز پیکر بوذر
برین شش پایهٔ محکم بود تا پای نه گردون
درین نه طارم گردون بود تا سیر هفت اختر
شود نه گنبد مینا ترا کریاس یك ایوان
بود هفت اختر رخشان ترا در طاق یك منظر

-۲۳-

[راقم کرمانی]

راقم ـ راقم از نجبای دارالامان کرمان و از سلسلهٔ منشیان عطارد نشان آن سامان است. اسم شریفش میرزا محمدامین ، سالهاست که خطهٔ بهشت منزلهٔ یزد را به جهت توطن گزیده و درسلك منشیان والیان این ولا منسلك گردیده . بانهایت تقرب و احترام در کمال نیك نفسی و آرام سلوك می نماید . خط شکسته را درست می نویسد و رموز انشا را درست می داند. الحق مطلب را در کمال وضوح می نگارد و درعصرخویش درین فن ثانی ندارد و گاه گاهی که از تحریر نثر دلتنگ می شود خود را به ترتیب نظم شکفته خاطر می دارد. ازاوست :

له فی الغزل

چشم نرگس که فتنه انگیز است   فتنه از نرگس تو وام گرفت [۱۰۳]
زاهد شهر چشم مست تو دید   سبحه از دست داد و جام گرفت

حروف متفرقه

از مـی وصلت اگـر لب تـر کنیم
کـی دگر یاد از لب کـوثـر کنیم

دل کـرد به کـوی یـار منـزل
جـان مـی رود اینك از پی دل

گاه می خوانی به لطف و گاه می رانی به قهر
گاه با ما بر سر جنگی و گاهـی آشتی

وله ، فی القطعة

صبحدم بلبلی بـه طرف چمن		بود در ناله و فغان و خروش
دل ز نالیدنش فغان برداشت		بیخود افتادم و شدم از هوش
یکی از دوستان ز من پرسید		که چرا گشته‌ای چنین مدهوش؟
گفتمش : چون کشیده‌ام عمری		بار سنگین عشق را بر دوش
نیست لایق که در چنین فصلی		بلبل اندر خروش ومن خاموش

- ۲۴ -

[روشن نوری]

روشن ـ اسم شریفش **میرزا هدایت‌الله** و دلش از رموز آگاهی آگـاه. از بزرگ زادگان دیار مازندران و ازاهالی محل نورکه ازمحال مشهورهٔآن سامان است. میرزا کلبعلی والد او درعهد دولت سلطان نامـدار آقا محمدخان قاجار علم استیفا افراشته برهمگنان استیلا داشته ، و **میرزا محمد اسماعیل** که دراین [۱۰۴] اوان وزیر دارالخلافهٔ طهـران و **میرزا محمد ابراهیم‌خان** کـه الحال درحـدود ملایر بالاستقلال حکمران است ، دو برادر مهترآن والا شأنند.

دراواخر عهد دولت صاحبقران گیتی‌ستان علیین‌آشیان، السلطان فتحعلی‌شاه قاجار که حکومت دارالعبادهٔ یـزد مفوض به نواب **سیف الدوله میرزا** ولد ظل سلطان‌گردید ، میرزا محمد اسمعیل مزبور به امر وزارت مأمور و با دو برادر کهتر به این ولایت آمده قریب به دوسال به‌امر وزارت قیام ، وامورات ولایتی ازاهتمام نظم و تدبیر اونهایت انتظام داشت ، ودرآن ایام **میرزا هدایت‌الله** نیز درخدمت **شجاع الدوله** میرزا برادر کهتر سیف‌الدوله میرزا بـه رتبهٔ وزارت ممتاز و الان در دربارکیوان مدار فرمانفرمای این دیـار نواب **خانلر میرزا** که برادر ارجمنـد کامکار سلطان جم اقتدار السلطان ابن‌السلطان ابن‌السلطان محمد شاه قاجار است به منصب استیفای خاصه سرفراز است.

بالجمله باحصول فضایل ذاتی‌حسبی‌ونسبی، روزوشب درتحصیل واکتساب کمالات صوری‌ومکتسبی و باعلومراتب جاه‌وجلال درکمال افتادگی‌ونیکومشربی است . به مـراتب تحـریر و انشا مربـوط و در خط شکسته خط درستی از اقسام

خطوط دارد. درگلشن شعر نیز شکفته خاطر و بلبل طبعش درسرودن اقسام آن‌قادر. با آنکه آغاز شاعری ایشان است آثار ترقیات کلی از اشعـار روانشان عیان است و از آن خرمن این مشت نشان است:

له فی‌القصیده [۱۰۵]

ای کشیده حلقه حلقه ، سلسله بـر آن رخان
وی نهاده توده توده مشکک تـر بر ارغوان
هر زمان زان حلقـه حلقـه ، حلقهٔ سنبل تباه
هر زمان زان توده توده ، تودهٔ نسرین هوان
پسته داری غنچه غنچه، لعل خندان درعقیق
رسته داری دانـه دانـه دور غلطان در دهان
هر زمان زان غنچه غنچه ، غنچهٔ گل شرمسار
هرزمان زان دانـه دانـه ، دانهٔ اشکم روان
طبله طبله مشکک تر ریـزی بـه روی آفتاب
دسته دسته سنبل مشکین به طرف گلستان
هر زمان زان طبله طبله ، طبلهٔ عطار خوار
هـر زمان زان دسته دسته ، دستهٔ سنبل نوان
لمعه لمعه ، نور اندر ارغوان آری پدید
شعله شعله نـار اندر گستان سازی عیان
هرزمان زان لمعه لمعه، لمعه‌ای‌دارم به‌چشم
هرزمان زان شعله‌شعله،شعله‌ای دارم به‌جان
قصه قصه گر بپرسد شه ز لطف احوال من
شمه شمه پیش او زیـن قصه بگشایم زبـان
هرزمان زان قصه قصه، قصه‌ای گویم لطیف
هر زمان زان شمه شمه ، شمه‌ای سازم بیان

وله فی‌الغزل

کنم از خـون دل رخساره گلگون
که در محشر رخ خونین* پسندنـد

*ــ درنسخهٔ و گلگون...

وعدهٔ وصلم به محشر داد آن زیبا نگار
خود اجل دانم ز درد انتظارم می کشد

کاش من هم دلبر عذرا عذاری داشتم
در کنار او چو گیسویش قراری داشتم [۱۰۶]

چو جان به مهر تو دادم چو دل به عهد تو بستم
چه مهرها که بریدم چه عهدها که شکستم

ز نارنج پستانت ای شاخ طوبی
در این شهر ، بازار لیمو شکسته
مرا شیشهٔ صبر و مینای عشرت
ز سنگ جفای تو بد خو شکسته
فلك خواست حسن تو وعشق ما را
بسنجد به هم صد ترازو شکسته

به کف دیدی به خواب آن زلف عنبر بوی را روشن
ولی خواب پریشانت ندارد هیچ تعبیری

گفته بودی بنمایم رخ و دل از تو ربایم
دل ربودی تو ندانم که چرا رخ ننمایی

-۲۵-

[ریاضی یزدی]

ریاضی- جوانی است ظریف، دلپسند وحریفی باادراك وهوشمند، درسلك ارباب کمال و از کمال متانت وفطانت عدیم‌المثال. اسم شریفش ملا محمد باقر. بین الانام معروف به‌پاك ذاتی ونیکو صفاتی. خلف‌الصدق فخرالتجار وکهف‌الحاج والعمار حاجی‌حسنعلی هراتی است که در زمان خویش به کثرت دولت و مکنت مشهور بین‌التجار و معروف صاحبدولتان هر دیار بود. مشارالیه در نگارش خط شکسته الی غیرالنهایه مشکین قلم و شیرین رقم است.

گاهی در مصلای صفدرخان به امر تحصیل مشغول وچندی تجارت و و سیاحتش منتهای‌مأمول. الحال درمصلای مزبور به امر کتابت مشعوف وبه‌خوش نویسی معروف است. درشعر نیزطبع‌خوشی دارد. چنانچه درنگارش خط ظریف بنان، درمراتب شعر هم شیرین‌بیان و صاحب طبع روان است. از اوست:

له فی الغزل [۱۰۷]

از من چه خطا سرزد کز ضربت چوگانها
خود بی سروپا گردم چون‌گوی به‌میدانها

خون‌شددل‌ومی‌جوشد، باغیر چو می‌نوشد
پیمانه و می پوشد چشم از همسه پیمانها

کشیده تیغ و قصد کشتنم دارد ولی دانم
نیالاید بـه خونم دست از نامهربانیها

مرا در آشنایی از چه‌آن بیگانــه نشناسد
که از داغ غم‌عشقش به دل دارم نشانیها

نخوردم می ولی از چشم مستش
گهی مست و گهی هشیارم امشب

حرف التا

غیر دل کز بیخودیها خواب وبیداری نداشت
هر کــه را بینم به خوابت دیده یــا بیداریت
چشم بــر زخم دگــر دارم گر از چشم تــرم
خون نمــی آیـد برون از زخمهای کاریت

آنچــه بــاقــی است ز دلباختگان ره عشق
داستانــی ز من و قصه‌ای از مجنون است

هر جا دلــی است مهر تو سوی تو می‌کشد
خورشید طلعت تــو عجب ذره پــرور است

حرف الدال

دست کوتاه از آن زلف دو تا نتوان کرد*
دلم افتاده به دامی کــه رها نتوان کرد
ای که گفتی تو به عشاق وفا نتوان کرد
جان من هیچ نگفتی کــه چرا نتوان کــرد
می رود سرو من و آه کــه اندر پی او
آنقدر دل شده بیخود کــه دعا نتوان‌کرد
خوار اغیار شدم در ره غــم خواری تو
بیش از این بر من دلخسته جفا نتوان‌کرد

بعد جان دادن خــود از غم او دانستم
کــه ز حال دل من هیچ خبر دار نبود[۱۰۸]

---

*ــ تضمینی از حافظ است.

به کویش گر نبردم ره عجب نیست
دلیل ره دل گمراه من بود
ز طول روز محشر گفت زاهد
حدیثی از شب کوتاه من بود

حروف متفرقه

ز اشك دیدهٔ گریان و آه سینهٔ سوزان　　فتاده‌ایم در آب و نشسته‌ایم درآتش

در سینه‌ام آرام نگیرد نفسی دل　　گویا که رسیده است به فریادرسی دل

قرار داده چنین زلف بی‌قرار تو با من　　که از غم تو پریشان و بی‌قرار بمیرم

[سودایی زواره‌ای]

سودایی ـ اسم شریفش میرزا عبدالله و با همه ساده لوحی از رموز مردمی آگاه. اصلش از اجلهٔ سادات طباطبایی قریهٔ بیاذق که از توابع بیابانك است، می‌ـ باشد. میرزا حریف * شاعر که درخدمت پادشاه عالم پناه السلطان فتحعلی‌شاه به شرف منصب شاهنامه خوانی مباهی بود یکی از بنی اعمام اوست. موطن اصلی ایشان مـدینة السادات زواره و درعهد صفویه یاچندی پیش از آن وطن مألوف را کناره ومحال مزبوره را موطن اختیار، بالاخره ازتعدی اشرار متفرق به هر دیار. مشارالیه مدتی دریزد و اصفهان تحصیل علوم نموده ربطی حاصل و چندی در بلدهٔ کاشان کـه در آن اوان صیت انتظام و اجتماع اهل ذوق و سماع ازآنجا بـه گوش دردمندان‌وسخن‌سنجان هر مرز وبوم می‌رسید فیض یاب خدمت شیرازهٔ دفترسخن و سخنوران آذربیگدلی و صباحی بیدگلی گـردیده بهرهٔ کامل یافته. من بعد اکثراوقات درتوابع دارالعبادهٔ یزد مثل قصبهٔ [۱۰۹] تفت و اردکان به‌امرتدریس و تدرس اشتغال داشت. درخطاطی وخط‌شناسی صاحب وقوف کامل وطبعش بـه شعر وشاعری بسیار مایل. از اوست:

له فی‌القصیده

فصل نوروز است و از باران کف ابر بهار
مـی کند بـر سبزه و گـل لؤلؤ والا نثار
درگلستان باز چشم‌نرگس اندر راه دوست
بر درختان پهن گوش برگ بر آواز یار

☆ـ مقصود حریف جندقی است.م

شاه فروردین به‌تخت لاله پروردن نشست
تاخت تا بر جیش بهمن لشکر اسفندیـار
چیست فصل نوبهار روح پرور در جهان
چیست باران چمن پر آب طرف جویبار
از بهشت‌آورده فصلی درجهان اردیبهشت
ز آب کوثر کرده رشحی ابر نیسان آشکار
فصل نوروزی نباشد گشته نو دهر کهن
سال نو نبود جوان گـردیده زال روزگار
آن شهنشاهی کـه جبریل امین در آسمان
بر ملایک از زمین بوسیش دارد افتخار
آنکه گرسر پیچدازچوگان مهرش گوی‌مهر
مـی‌شود پامال در میدان ظلمت ذره وار

ولە فی‌الغزل

ز من کسان که جدایت چوجان زتن کردند
دو کار بهر تـو جانا و بهر من کردند
به تـو نکویی و با من ستم ، نمی دانم
که دوستان تو یا دشمنان من کـردند

نشاند باغبان بر جویباران سرو رعنارا
که بر یاد قد تو بگذراند روزگاری خوش [۱۱۰]
چه‌غم ازشام هجران کز پی‌صبح وصال آید
دمی‌گو بگذردناخوش‌برای‌روزگاری‌خوش

وله فی‌الرباعی

آنراکه چو من صلاح وتقوی نبود
دیوش به مقام ریب و اغوا نبود
گو خاطر خویش‌مطمئن داشته باش
جـایـی نـرود دزد کـه کالا نبود

وله ایضاً

ای‌کاش‌که جان من به جانان برسد
پـروانه بـر شمع فروزان بـرسد
این جسم رود به‌خاك درخاك‌نجف
ایـن ذره بـه آفتاب تابان برسد

وله ایضاً

در لاله جمال یار مـی باید دید — در سبزه خط نگار مـی‌باید دید
وان گاه ز بگذشتن ایـام بهار — بی مهری روزگار می باید دید

وله ایضاً

شامی که بود سعید چون‌صبح وصال — خوابی که بود مبارك‌ونیك به فال
شامی که درآن شام تو بنمایی روی — خوابی که‌درآن‌خواب‌توآیی‌به‌خیال

وله ایضاً [۱۱۱]

این فکروهوس‌که درسر انباشته‌ای — وین بار گران تن که برداشته‌ای
خوابی است که‌کرده‌ایش بیداری نام — مرگی‌است‌که زندگیش پنداشته‌ای

-۲۷-

[سهای یزدی]

سها ـ اسم شریفش **میرزا ابوالحسن** ، از احفاد خـان خلـدآشیان **محمد تقی‌خان** و بـرادر زادهٔ جناب مستطاب **میرزا سید مرتضای حیران** است. حکام این ولا پیوسته به‌شرف انتساب به سلسلهٔ ایشان قرین سعادت و به سعادت مواصلت این دودمان همواره کسب شرافت و سعادت می‌نماید.

بالجمله معظم الیه درآغاز جوانی صاحب حسن و بها وآفتابی بود ملقب به سها. حال تحریر که سنهٔ ۱۲۶۲ هجری است قریب به یك ماه است که ماه حیاتش به‌کلف ممات منخسف و آفتاب زندگانیش به‌ظلمت فنا منکسف گردید.

طبع موزنی داشت . گاهگاهی که شرفیـاب خدمت ایشان می‌شدم حقیر را به انشاد فردی یا رباعی مستفیض می‌فرمودند . مجموع آنچه از ایشان مسموع شد درایام حیاتشان این است :

له فی‌الغزل

دلم بـه عهد تو نامهربان بسی شاد است
ولی دریغ که این عهد سست بنیاد است

چه سان جا در دل تنگم‌غم‌جانانه می‌سازد
اگر هر کس به‌قدر همت خود خانه می‌سازد

نثار مقدم‌جانان چه‌خواهم‌کرد چون‌جان‌را
فدای قاصدی گـردم‌که باز آورد پیغامش

مخـور فریب ز مهر بتـان در اول عشق
که من ز عاقبت کارشان خبر دارم

دست گل‌چیدن ندارم درگلستان چون سها
کاش در پا یادگار از نوك خاری داشتم [۱۱۲]

سر کنم گـر ماجرای خـویشتن
شرمت آیـد از جفای خـویشتن

وله فی‌الرباعی

باشد اگرم بادهٔ گلگون لب کشت
با یك دوسه یار مهوش حورسرشت
در مذهب عاشقان ورندان جهان
کافر باشم اگر برم نام بهشت *

وله ایضاً

ای آنکه ترا چرخ نهم کاشانه است
دایم می‌خور ، میت در پیمانه است
دادی چو طویله منزلم ، دانستم
این‌نکته که‌مهمان‌خرصاحب خانه‌است

وله ایضاً

ای درد تو بهتر از دوای همه کس
وی جور تو خوشتر ازجفای همه‌کس
درد وغم عشق تو بـه جان و دل من
خوب است ولی نه از برای همه‌کس

---

* ـ این رباعی بااختلاف کمی در رباعیات منسوب به خیام دیده می‌شود.

- ۲۸ -

[سید میبدی]

سید ـ اسمش آقا سیدجعفر از سادات قریـهٔ بفرو ، من محال میبد است . ذاکر جناب سیدشهداست علیه‌آلاف التحیه و الثنا وشب وروز درمصیبت آن‌جناب نوحه سرا. چندی شد مرحوم است وزیاده براین از احوالش حقیررا معلوم‌نیست. گویند به‌غیر از نواحی و مراثی اشعار بسیار دارد ، اما به‌نظر نرسیده. این دو فرد را عزیزی به نام او خواند ، [۱۱۳] لهذا ثبت افتاد:

له فی الغزل

این دل آشفته را آشفته‌تر می‌خواست یار
بار دیگر زد به گیسوی پریشان شانه را

نگشتم از آن خاك راهش که ترسم
بـه دامان پـاکش غبـاری نشیند

-۳۹-

[ساقی یزدی (وامق)]

ساقی ـ یکـی از دو تخلص ایـن جرعه نوش بـزم مخالف و موافق ، اقل السادات ، **محمد علی وامق** است ، کـه چگونگـی احوالش درضمن«آستانه» مفصلا مشروح است . لیکن دراین مقام نیز به‌جهت زیادتی وضوح ، ایمایی به آن می‌رود . معلوم رأی همگنان بوده باشد که این بی‌بضاعت را چهار دیوان است :

دیوان قصاید ومقطعات و ترجیعات و مثنویات قدیم که قریب به‌پنجهزاربیت است، و دیوانغزلیات و رباعیات قدیم که تقریباً هفت هزار بیت می‌شود، و دیوان قصاید وغزلیات و رباعیات جدید که نزدیك به سه‌هزاربیت است ، ومنتخب اشعار. این هرسه دیوان درتحت«آستانه» مندرج است.

دراین سه دیوان تخلص این بی‌نام ونشان **وامق** است ، کـه تخلص حقیقی است و بین‌الانام مشهور وبرالسنه وافواه مذکور و در کتب و رسایل مسطوراست. بلکه‌گویا به منزلهٔ اسم حقیر شده که بزرگ وکوچك وی را بدین‌نام خوانند و از برای مسمی بجز این اسمی ندانند.

ودر دیوان چهارم که از دوهزاربیت افزون است از قصیده و غزل و قطعه و رباعی تمامی اشعارش موشح به‌نام نامی‌خدیوکامران [۱۱۴] اعنی‌خان علیین‌آشیان **عبدالرضاخان** است نظر به مناسبت اسم و ابواب این‌کتاب و فرمایش آن غفران مآب تخلص **ساقی** است. اکنون اشعاری که دراین‌جا ثبت می‌شود ، تماماً منتخب دیوان چهارم است ، تا واضح بوده باشد. اما از قصاید آن‌که شانزده قصیده است

به نگارش این تغزل تیمناً اکتفا می‌رود[۱]:

له فی‌القصیده

شد عید غدیر خم ، ای ساقی گلرخسار
شکرانهٔ این عشرت ، خشت از سر خم بردار
بر دار صلای عام ، خوش گیر به عشرت جام
می خور که دراین ایام ، بخشند گنه بسیار
از جام مـی گلگون ، کـن شاد دل محزون
خون کن به دل گردون زین قطرهٔ خون‌زنهار
می خور کـه نیندیشی از هیچ کـم و بیشی
در عالـم درویشی از شاهیت آیـد عـار
می نوش کـه از غماز پوشیده نداری راز
مـی نوش که گویـی باز با مـدعیان اسرار
تـا چند نهـان داری راز دل خود بـاری
وقت است کـه برداری این پرده ز روی کار
تا چند بود پنهان اسرار حقیقت ، هـان
وقت است که با یاران این راز کنی تکرار
رازی که به‌حکم‌دوست، مقصود دوعالم‌اوست
اومغزو جهان‌چون‌پوست‌اوچون گل‌وعالم‌خار
روزی است کـه از داور شد حکم به پیغمبر
تا خود بـه سر منبر بـی پرده کند اظهار
کان را کـه منم مولا ، مولاست علی او را
فرمـود شه لولاك کس را نـرسد انکار [۱۱۵]
آن کس که‌محب اوست‌یارب تو مر اورادوست
وآن راکه عداوت خوست‌خوی تو ازاو بیزار
ای هادی راه من لطف تو پناه من
هستی تو گـواه من برخلق از این گفتار

۱ ــ مؤلف بسیاری از اشعار خود را که در این قسمت و نیز قسمت پایانی کتاب آورده است ، ولی درینجا گزیده‌ای از اشعارش در حدودی که او در مورد دیگران رعایت کرده است آورده شد.

بگرفت علی را دست فرمود بلند از پست
تا آنکه بر هر هست خود تازه کند دیدار
در تهنیتش لبها شد باز در آن صحرا
هر چند که بر اعدا این بود بسی دشوار
تصدیق کنان یکسر بر گفتهٔ پیغمبر
آن کز همه دشمن تر برخاست نخستین بار
چون حاسد جاه خان صد آتشش اندر جان
در دل بری ار اذعان برلب همه‌اش اقرار

له فی‌الغزل

حرف الالف

سخن می‌گوید و این‌طرفه‌کش نبود دهان پیدا
نخواهد گشت برکس هرگز این‌راز نهان پیدا
چراغ مهرومه دردست‌و روز وشب‌همی‌جوید
نگردد چون تویی دیگر به زیر آسمان پیدا
گمان پنهان کند چون ناوك اندازد نمی‌داند
که باشد قوت بازوی هرکس از نشان پیدا
چو خیل انجم آرایند یك جا جمع مه رویان
بود چون ماه تابان دلبر من زان میان پیدا

حرف التاء

حسن از برای جلوه وفا را بهانه ساخت
ناز از پی نیاز حیا را بهانه ساخت
عار آمدش که تیغ بیالایدم به خون
در زیر تیغ نالهٔ ما را بهانه ساخت
از بهر بی قراری من طره بر فشاند
گستاخی نسیم صبا را بهانه ساخت
عارف به راه دوست خجل از ثواب خویش
عابد گناه کرد و خطا را بهانه ساخت

نگرفت جام از آن به حقیقت نبرد پی
زاهد ز حق گذشت و خدا را بهانه ساخت
چون بر نگشت هیچکس از کوی او چرا
قاصد جواب نامهٔ ما را بهانه ساخت
ساقی ز محفل تو ز رشك رقیب دوش
دلتنگ رفت و تنگی جا را بهانه ساخت

ز دست باد صبا چون پیاله لاله گرفت
ز دست لاله رخی بایدم پیاله گرفت

فرصتی نیست بیا کار من از کار گذشت
گو بدانند مرا با تو سرو کاری هست [۱۲۰]

وله ایضاً

در قافلهٔ عشق که بانگ جرسی نیست
غم نیست که این قافله‌را پیش و پسی نیست
امروز ز بیداد تو آسوده کسی نیست
آسوده از آنی تو که فریاد رسی نیست
گفتی به کسم نیست جفا جز به تو آری
جز من به سر کوی تو امروز کسی نیست
افسوس که خود قدر پر باز نداند
مرغی که گرفتار به کنج قفسی نیست
با آنکه گذشتند بسی زین هوس از جان
ما را بجز از دیدن رویت هوسی نیست

وله ایضاً

دهم به پیر مغان عرضه گرچه بی ادبی است
که چارهٔ غم و دردم ز بادهٔ عنبی است
به من جفای تو هر روز می‌شود افزون
یقین که این اثر از ناله‌های نیم‌شبی است
مرنج از آن لب شیرین اگر دهد دشنام
جواب تلخ دلا اقتضای نوش لبی است

همیشه بـود ز ترکان ، دل عجم پر خون
ولی کنون دل من خون زدلبر عربی است
اگر ز صورت شیرین کـرشمه می ریزد
به‌بیستون‌عجبی‌نیست عشق بوالعجبی‌است
چو عشق و حسن بـود پرتو جمال ازل
میان عاشق و معشوق خویشی‌نسبی است
نگفتم از پی خوبان چـو من مرو ای دل
جفا که می‌کشی اکنون ز بی وفا طلبی است
بگو به غیر خداوند من کـرا **ساقی**
سعادت نسبی بـا کـرامت حسبی است
سپهر دانش **عبدالرضا** که در وی جمع
کمال ذاتـی با فضلهای مکتسبی است

حرف الرا

هرگز گمان مهر و وفا ز آسمان مـدار
از وی وفا و مهر نبایـد گمان مدار
خواهی کـه نا امید نباشی دلا ز یـار
امید مهـر از آن دل نا مهربان مدار
گشتم چو پیر در ره مهر و وفای تو
جور و جفا دریغ ز من ای جوان مدار
آوازهٔ تحمل **ساقی** جهـان گـرفت
زین پیشتر تـوقع از این ناتوان مدار [۱۲۸]

وله فی الرباعی

ای اول دولتت جهـان را مطلـع
وی آخـر مدتت زمـان را مقطـع
خواندیم همه مثنوی لیل و نهـار
جز نوبت تو نیست در آن یك مصرع

وله ایضاً

چون کوه گرانی چوتو حزم آرایی — چون برق یمانی چو تو عزم‌آرایی
درجنگ **بلوچ** گشت این‌نکته عیان — کافـزون ز تهمتنی چو رزم آرایی

-۳۰-

[شیدای یزدی]

شیدا ــ آثـار شیدایی ازناصیهٔ احوالش هـویدا . عارفی مؤتمن و عاشقی پاکدامن، اسم شریفش میرزا ابوالحسن ازاجلهٔسادات عظام کرام وخلاصهٔ فضلای ذوی العزو الاحترام . بهفصاحت لسان وبلاغت بیان یگانهٔ دوران وسرآمد اهل‌این زمان ، در مراتب علم عربیت به اقسامها مربوط و تمیز صحت وسقم لغات تازی و دری به تصدیق و تقریـر آن جناب منوط، چنانچه قاموس الفاظ بـدیعش اربـاب فصاحت را برهانـی قاطع و فرهنگـک کلمـات منیعش اصحاب بلاغت [۱۴۵] و براعت‌را صحاحی لامع. درمکالمات‌انواع ملایمات نوع بدیـع را به‌طرزی خاص مراعات می نمود و در ادای مراتب علم معانـی را به‌طریقی به‌اختصاص بیان می‌ـ فرمود .

دراوایل حال اکثر اوقات به تعلیم و تعلم مشغول وممارست علوم‌ومجالست علما را نهایت مأمول دانستی و قوهٔ حافظهٔ ایشان بـه آن پایه بود [ی] که قصیده‌ای زیاده برهفتاد بیت را بدون استکتاب انشا فرمـودی و بعد از اتمـام بدون اختلافی در ترتیب ابیات انشاد نمودی . تا آنکـه رفته رفته از دقت ذهـن و کثرت تدقیق و تحقیق خبطی متوجه دماغ و بـه مرض مالیخولیا و قریب به دوسال باهمهٔ مرجعیت ازکافهٔ انام کناره گیر و در زاویهٔ عزلت استقرار داشتی. اما بعـد از اندکـ افاقه و بهبودی از ناخوشی معهود نقصی به حـواس و مشاعر ایشان راه نیافتـه به‌جزییات امور شاعر بودندی و آنچه درایام صحت به‌گنجور حافظه سپرده بودی‌کـه از آن

جمله زیاده بر پانزده هزار بیت لئآلی اشعار آبدار شعرای بلاغت شعار و درر غرر احادیث درمناقب و مفاخر ائمهٔ اطهار علیهم السلام الله الملك الجبار بود[ی] در هنگام مطالبه، به‌اندك توجهی به دستیاری بیان گوهر بار باز شمردی وباهمهٔ طلاقت لسان ، از کثرت توهمات و تخیلات زبان فصاحت بیان ایشان لکنت نپذیرفتی و با همه میل به‌گفتار و سخن گفتن بی شمار سخن ناهنجاری از آن جناب مسموع نیفتادی ، بلکه درحال بی‌هوشی هم به‌تذکار اذکار وتلاوت قرآن مجید و ادعیه مأثوره اشتغال [۱۴۶] داشتی ، آری : مصرع

این است اگر دیوانگی خلق جهان دیوانه به

عالی‌جناب فضایل مآب قطب الاقطاب والاوتاد میرزایی **میرزا عبدالجواد** خلف الصدق عالی جناب علیین مآب میرزای شهید مشهدی قدس‌سره مکرر در خراسان به‌مسامع اهالی آن سامان می‌رسانیدند که ولایتی که دیوانه‌اش این است عاقل و فرزانه‌اش چه خواهد بود ؟ بالجمله جناب معظم‌الیه به مفاد منطوق : « ثلاثة یذهبن عن قلب‌الحزن الماء والخضراء والوجه الحسن » در ایام ناخوشی اکثر اوقات دربساتین وباغات قریبه به‌شهرچون ارباب تجرد یکتا پیراهن باصاحبان‌خلق حسن وخلق مستحسن سیر می‌نمودو به‌صیقل مصاحبت ایشان زنگ‌اندوه وملال از آیینهٔ خاطر می‌زدود و به همین هیأت به مجالس و محافل علما و فضلا و ارباب جاه و منصب حاضر آمدی و با همه تعظیم و تکریم برهمگی تقدیم حسبی حاضرین صحبت ایشان را غنیمت شمردی و ازمکالمات متانت آیات ایشان بهره‌بردی و با حضور ایشان احدی لب به سخن مگر به عنوان سؤال نگشودی ، بلکه سراپاگوش و از کلمات افادت‌آیات ایشان فیض نیوش بودندی و درطریق مودت چنان ثابت قدم و در قواعد دوستی به قدری مستحکم که مکرر می‌فرمود احدی به دل من در نیاید که مهرش ازسینه برآید.

باری دیوان آن‌جناب قریب به‌سه‌هزار بیت می‌شود . قصاید بسیار درمناقب ائمهٔ اطهار به رشتهٔ نظم کشیده ، الحق درسلاست و لفاظی کوتاهی نکرده ونصابی نیز درضبط لغات عربی به‌طریق ابونصر فراهی مرتب ساخته که درهرقطعهٔ آن

ملتزم صنعتی[۱۴۷] گردیده ، اما هیچ یك از لغات نصاب مشهور در آن درج نیست. حقیر به نسبت برادرزادگی ایشان مباهی و مادام‌الحیات فیض‌یاب خدمت کماهی بودم. حال تحریر که سنهٔ یکهزار و دویست و پنجاه و پنج هجری است تقریباً بیست و شش سال است که طایر روح پرفتوحش از شاخسار بدن به هوای گلگشت ریاض رضوان پرواز و با عندلیبان بوستان جنان هم آواز ، وقوع آن قریب به صبح شب جمعه بیست و ششم ذیحجة‌الحرام سنهٔ یکهزار و دویست و بیست و نه هجری مطابق بیست و چهارم آذر ماه جلالی موافق سال ایت‌ئیل از ترکی بود . امید که با اجداد طیبین خود محشور گردد. از اوست :

له فی‌القصیده

گر زمین راه کویت خنجر آرد جای خس
هم سحابش گاه باران آتش افشاری کند
تا به روز حشر با عزم زمین بوس درت
خلق با مژگان در آن ره باد رفتاری کند
آسمان در آستانت زیر پای زایران
گر کند اکلیل کم پیدا به دشواری کند

وله ایضاً

ای خدا و پیمبرت به دو کون
این ستایشگر آن ثنا گستر
شرحی از باب لطف و قهر تو است
قصهٔ خلد و داستان سقر
بر ندارد سپهر خصم ترا
گرچه باشد به طبع دون پرور [۱۴۸]
روز هیجا که یك سری شویند
دست از جان یلان اژدر در
شود از گرد جیش و نعرهٔ کوس
چشم خور کور و گوش کیوان کر
تو برآیی به مرکبی که به سیر
باز ماند ز گرد آن صرصر
از دم تیغ و گرز کوه شکن
اندر آن رزم رستخیز اثر
دری اندر بر یکی جوشن
شکنی بر سر یکی مغفر

وله ایضاً

نگار سوی من آمد شبی به گاه سحر
قد و رخی به مراتب ز سرو و گل خوشتر

بریده طرهٔ مشکینش تاب از سنبل
ربوده چشم خمارینش خواب از عبهر
ز رنگ لعل لب و صافی در دندان
شکسته رونق یاقوت و برده آب گهر
نمود بر رخ او خال مشك فام چنانك
نهاده بر ورق لاله نقطهٔ عنبر
خطاب کرد به من با هزار لطف که چند
به کنج کلبهٔ احزان خوری تو خون جگر
برون خرام سوی گلستان پیاله به‌دست
کنون که در کف گل در چمن بود ساغر
جهان ز سبزه چنان شد ز فیض ابر مطیر
کـه برد خاك زمین آب طارم اخضر
نشست پادشه گل به خرمی بر تخت
فشاند بر سر او گوهر خوشاب مطـر [۱۴۹]
به جلوه جمله عروسان بوستان و مدام
شکوفه بر سر ایشان بود درم گستر
نظر فکن به سر نسترن به دیدهٔ هوش
ندیده‌ای به زمین گهـر سپهر پر اختر
عجب نباشد اگر دعوی جمال کند
عروس باغ به خوبان خلخ و کشمر
که‌شدزفیض صبا چشم وزلف وروی‌وقدش
چو سرو و چون گل سوری وسنبل وعبهر
چکد ز لاله وگل قطره‌های ژاله مدام
چو دیده‌ای که فرو ریزد آب از آذر
ز عکس چهرهٔ بستان فروز لاله وگل
زمین باغ سراسر چنان بـود احمر
که روی دشت ز خون طغات روز جدال
که ریزد از دم شمشیر حیدر صفدر

علی ولی خداوند ذوالجلال که هست
کمین غلام و کهین چاکرش قضا و قدر
عجب نباشد اگر با وجود انصافش
خزان به سوی گلستان نیاورد لشکر
چه گویم از کرم او که صد هزار محیط
به پیش فیض کفش هست کم ز نیم شمر
کمینه چاکر دربان او سکندر شان
کهینه خادم سگدار او فریدون فـر
نسیم روضهٔ او خلد راست رایحه بخش
غبار درگـه او مهر و ماه را زیـور
زمین بارگه عرش رتبه‌اش که بود
هزار مرتبه از چرخ هفتمین برتر
برد ملك چو غبارش به تحفه سوی جنان
کشند جملهٔ حوران چو سرمه‌اش به بصر [۱۵۰]
ایا شهی که غلامان شه نشان ترا
به جان کمینه غلام است خسرو خاور
صبا ز بارگهت گر وزد به خارستان
چه دی چه تیر و چه اردیبهشت وچه آذر
دمد سراسر آن جای خاربن از گل
گل و بنفشه و بستان فروز و نیلوفر
به روز رزم کز آواز کوس و نای دهد
زمانه اهـل جهان را ز رستخیز خبر
به عزم رزم به تأیید حق سوار شوی
فراز مرکب صرصر نژاد که پیکر
به سوی رزمگه ای‌که جهانی آن مرکب
روان به پیش و پس آن سپاه فتح و ظفر
شوی مقابل اغدا چو با هزار شکوه
خطاب لاتذر آید به گوشت از داور

شکافی از دم تیغ شرر فشان آن دم
به فرق خصم بد اختر چو معجری مغفر
چنان ز تیغ تو خون یلان کند سیلان
که رشك بحر بود تا به روز محشر بر
ز بیم تیغ تو آن دم اجل سراسیمه
دود به شهر عدم هردو دست خود بر سر

وله ایضاً

جهان چو خلد برین شد ز فیض ابر بهار
رسید وقت تماشای سبزه و گلـزار
ز عکس لاله بود سنگ کوه غیرت لعل
ز بوی گل گل گلزار رشك مشك تتار
عروس گل ز رخ خود کشید برقع باز
برای آنکه دگر گل برد ز بلبل زار [۱۵۱]
فشاند بر سر آن نسترن همه درهم
نثار پاش همی کرد سوی گل دینار
ندانم از چه بود نرگس این چنین حیران
مگر به چشم نگار منش بود دیدار
کنار آب بر افروخت آتش خیری
که خیره گردد از آن دیدهٔ اولوالابصار
ندیده‌ای تو اگر بر درخت سبز آتش
به چشم هوش نظر کن به جانب گلنار
ز کار خامهٔ باد صبا شود حیران
روان مانی اگر بگذرد سوی گلزار
چمن ز خیل تماشاییان بود ز آن سان
که روز و شب ز ملك درگه امام کبار

وله فی‌الغزل

ای خواجه از آن پیش که خوارت بگذارد
بگذار به خواری تو جهان گذران را

چند از غم ایام چو یاقوت خورم خون
ای ساقی گلرخ بده آن لعل روان را

وله ایضاً

مخور فریب جهان کاین نه کار هشیاراست
که این عجوزه به هرروز باکسی یار است
همیشه تا بتوانی بپوش عیب کسان
به آن* دلیل که دانای عیب ستار است
برای عزت دنیا چرا کشی ذلت
رود ز گیتی اگر ارجمند، اگر خوار است
هر آنکه می زندم لاف دوستی و وفا
چو نیک می‌نگرم دشمنی جفا کار است [۱۵۲]
مباش در پی آزار مردمان شیدا
که خوار و زارشود هرکه مردم آزار است

دیگر نکنی تو بر من آزار
گر نالهٔ من رسد به گوشت

وله ایضاً

ز حسن آن پری پیکر چه گویم — که باشد پیش رویش گل گیاهی
که دیده است اینکه شمشادی خرامد — و یا ریزد گهر از لعل ماهی
به فریادم رس ای سر خیل خوبان — چه خوش داری ستم بر بی گناهی

وله فی‌القطعة

لذت از زندگی برد آن کس — که ورانیست دانش و فرهنگ
هم ندارد ز طعن مردم باك — هم نمی باشدش هراس از ننگ

وله ایضاً

ای خدیوی که ز تأیید خدای — شد رکابت مه و توسن گردون
دوستی دوش به من داد خبر — کاید از سینهٔ صافی تو خون
زین ترا هیچ نباید تشویش — که در این واقعه‌خیراست فزون

---

*ـ درنسخهٔ و ، به‌این...

خـورده‌ای خون من زار زیاد رد کتی زاید آن را اکنون

وله‌ایضاً [۱۵۳]

ندانم چند دارد روز و شب دوران غم فرسا
دل اخیار را از شر اشرار زمان پر خون
نخواهی یافت در گیتی حسینی ورنه هر گوشه
یزید از حد زیاد و شمر باشد از شمار افزون

وله ایضاً

ای بسا عاقل صاحب خرد دانشمند که بر او می‌گذرد تنگ جهان گذران
وی بسا جاهل بی دانش خالی ز خرد که به‌کام دل او هست‌به‌گردش دوران

وله رباعی

آن‌عربده جوی‌آتشین خوی‌که داد آب رخ او خاك وجودم بر باد
بگریخت ز بی وفایی آخر از من کس دیده که از صید گریزد صیاد

وله ایضاً

یکبارگی از خلق جهان پهلو کن در زاویه‌ای نشین به عزلت خوکن
امید دل از هـرکه بود قطع نمای رو سوی در بـارگه حق روکن

وله ایضاً

شیدا زگنه اگر بود نامه سیاه از درگه خود مرانش ای بارالله
کارش ز گناه اگـرچه گردید تباه اما به امید عفو تو کرده گناه [۱۵۴]

-۳۱-

[شعرای یزدی]

شعرا ـ اسم شریفش میرزا محمد علی ، خلف الصدق خان علیین آشیان ، علی اکبرخان موالی، و چون والد ماجد صاحب عظمت شأن و جلالت قدر و مکان است. پایهٔ حسب و نسبش بین‌الانام مشهور و مع ذلك در کیفیت احوال والد ماجد درمحل خود مسطور است . مدت العمر پا ازجادهٔ عشق خوبرویان نکشیده و از ملامت دوست و دشمن نیندیشیده ، اما جز بـه نظر پاك درروی تابناك ایشان ندیده است . بالجمله دراین اوان سعادت نشان کـه پرتو آفتاب عـالمتاب تربیت نواب اشرف والا ، مستعدین این ولا را برساحت احـوال تافته هر یك به قدر پایهٔ خـود مایه‌ای یافته‌اند معظم‌الیه نیز به‌منصب جلیل ملك‌الشعرایی سرافراز و به‌مزیدالتفات خدیوانه بین الاکفا ممتاز ، همـواره از واقفان حضور درگـاه و از معتکفان درگاه فلك خرگاه است.

درشاعری شکفته خاطر وآثار ترقیات کامله از ناحیهٔ استعدادش ظاهراست. قصاید متین درمدح آن شهریار با داد و دین دارد وهمت برنظم غزل و سایر اقسام شعر نیز می‌گمارد. ازافکار ابکارش به‌نگارش این چند بیت اختصار می‌رود:

له فی الغزل

برای اینکه کشتی از جفا بهر رقیبانـم
به خاکم از وفا گاهی گذرکن بی‌رقیب اما

چون گل‌روی تو گل درساحت گلزار نیست
درگلستانت چومن هم عندلیبی زار نیست

گر گیاه خط ز باغ عارضت سر زد مرنج
گل بودروی تو و گل راگریز ازخارنیست [۱۵۵]
مرگ را گفتم مداوای مریض عشق تست
مردم ودیدم دوای درد این بیمار نیست
غمزهٔ خونریز او **شعرا** چنین داند مگر
داور دوران ما را خنجرخون خوار نیست

واعظ که خبر می دهد از روز قیامت
شعرا مگر از شام فراقتش خبری نیست

همان میخانه‌درعقبی‌مگرمزدش دهندای‌دل
که‌جنت‌کم‌بود مزدآنکه رامیخانه می‌سازد

به این شادم که‌شاید تا امید ازیاریش گردد
دوروزی مدعی بامن چواورا سرگران بیند

نیم از حال دل آگه ولیکن
طپان در خاك دیدم بسملی بود

وله ایضاً

نشود خار چو بیرون ز گلستان هرگز
بلبل زار نیاساید از افغان هرگز
دل نخواهد که شود دور ز جانان هرگز
آری آری نتوان کند دل از جان هرگز
گفتم از سیل سر شکم نکنی از چه حذر
گفت پروا نکند نوح ز طوفان هرگز
دست گل چیدنم از بیم نبودی از چه
پای بیرون ننهادم ز گلستان هرگز
نیست **شعرا** غمم از بی‌سروسامانی خویش
کار عشاق نگیرد سرو سامان هرگز

زبیم غیرنتوانم شوم‌سویش خوش‌آن‌روزی
که بر اغیار راه و رخنهٔ دیوار مـی‌بستم

نمی دانم دلش از نـاله‌ام دارد خبر یا نه
و گر دارد خبر اندر دلش دارد اثـر یا نه
به رویت‌رفت عمری کآرزوی یك‌نظردارم
نمی‌دانم کـه دارم‌طاقت آن یك نظر یا نه [۱۵۶]

-۳۲-

[شایق اصفهانی]

شایق- اسم شریفش میرزامحمدعلی، خلف‌الصدق میرزامحمد جعفرمتخلص به اسیر اصفهانی که درعصر خویش فاضلی ارجمند و به غایت خودپسند بوده. چنانچه از مولانا اختر وغیره مسموع افتاد که در حین نگارش تذکره جناب آذر به‌جناب میرزا اشعار [داشت] که اشعار خود را انفاد نماید تاآنچه قابل تذکره باشد نگاشته آید. جناب میرزا درجواب نوشته که باید اولا تذکره را به نظر ما برسانند تاملاحظه شود که قابلیت درج اشعار ما دارد یا نه. گویا مقصود حاجی از کنایات ضرب‌آمیز دیباچهٔ کتاب تذکره تعریض به آن جناب است.

بالجمله میرزای شایق حسب‌الارث والد ماجد به‌شغل طبابت مشغول وهمت برمعالجهٔ مرضای این‌ولا مبذول می‌داشت وشعر را بسیار فصیح ونیکو می‌خواند. چنانچه احیاناً ادنی شعری ازلفظ گوهربار اوجاری می‌شد جلوهٔ آن به مرتبهٔ اعلی بود. صحبتش مکرر اتفاق افتاد، بسیار دلنشین. اما طبعش خالی از صداقت و خود بینی نبود و مناقب و مفاخر خود را در مطاوی سخن زیاده اعاده می نمود. چون مادام‌الحیات به‌غیر ازاین غزل شعری ازایشان مسموع نشده که نسبت آن را به خود دهد لهذا نگاشته آمد. از اوست:

له فی‌الغزل

[قصیده]

باز جوان شد جهان از دم باد بهار　　باز بر آورد گل سر ز گریبان خار

خیز که خورشید می از افق خم دمید　　صبح صبوحی‌کشان پرده کشد از عذار

رهزن‌دین‌ودل است‌غمزهٔ جادوی‌دوست
آفت‌جان‌وتن‌است‌گوشهٔ‌ابروی‌یار [۱۵۱]

با صمنی مه جبین گوشهٔ باغی گزیـن
کز تو بماند بسی بـاغ جهان یادگار

دورهٔ کاوس کـی دور فلك کـرد طی
نیست امانش که‌کی از تو برآرد دمار

شقایق بی‌دل نگر، همچو صراحی‌مدام
گریه‌اش اندر گلو خون دلش در کنار

-۳۳-

[شکرریز یزدی]

شکرریز ــ اسمش شیخ ابوالحسن ، با تنگدستی به وسعت مشرب مشهور، و باکراهت منظر اکثر اوقـات خیال منظوری درنظر داشت. به شغل قنـادی مدار می‌گذرانید و به‌مناسبت شکرریز تخلص می‌کرد. طبعش روان و دربیان هـرمطلب جزیی شکر نظمی می‌ریخت و نقل هرمجلس می‌ساخت . اشعار عامیانهٔ بسیار دارد که قابل نـوشتن نیست. نسخهٔ منظوماتش در حین نگارش به دست نیامد . عزیزی این فرد را به اسم او خواند ، لکن گویا از او نیست ، معهذا نوشته شد:

له فی الغزل

نخود بریز ، که جانم فدات ، خـون مرا
نه خود بریز و نـه بگذار دیگری ریزد

-۳۴-

[شفق یزدی]

شفق ـ اسم شریفش میرزا احمد ، ازجملـهٔ طلاب علوم وخط نسخ را نیز نیکو مرقوم می‌نماید. والدش ملامحمدحسین ، ذاکرجناب اباعبدالله الحسین علیه السلام، وجد به‌یك واسطه‌اش ملا احمد کاتب الشهیر به حمص که درعصر خویش در صلاح و تقوی مسلم و نزد ارباب حـرمت محترم . حقیر زمان حیات جدش را درك نموده با والد ماجدش نیز طریق‌آشنائی و مودت پیموده ، اما جناب ایشان را ندیده ، اوصاف پسندیده‌اش را شنیده‌ام . گـویا جوانـی است ظریف و لطیف و متعارف وعارج [۱۵۸] معارج‌حقایق ومعارف، چون جد خویش کاتب کلام‌الله‌مجید و مانند آن مرحوم درصنعت کتابت دراین عصر فرید است. ازجملـهٔ موزونان این ولا و مذاقش به سیاق مولانـا جامی آشنا ، صاحب طبع روان ولطف بیان . امـا اشعارش از قواعد و رسوم شاعری عاری و همانا سبب آن عـدم تتبع و کم کاری است . این چند فرد منتخب اشعار آن بلاغت شعار است.

له فی‌الغزل

گـر بیفتد عکسی از رخسار و قد وی در آب
بشکفد گل سر زند شمشاد پی در پی درآب
بر سرشك وآه من ، ای سنگدل، رحمی که من
نی در آتش زیست‌کردن می توانم نی درآب

رشتهٔ یاری که بست با همه پیمان‌گسست
رسم وفا بین که داد گوش بـه حرف رقیب

روز ما از روی جانان روشن است
روز دیگر مردمان ، از آفتاب

از ره گلزار پیمودیم راه کوی دوست
چون نشان می داد بوی گلستان از بوی دوست

زان دهن چون سخن کنی آغاز
قند می ریزد از نمکدانت

یعقوب وار چشم امیدم سفید شد
پیراهنی ز مصر به کنعان نمی رسد

جز در خم زلفت ای دلارام
مرغ دلم آشیان ندارد

گل تماشایی به دامن می کند
بلبل بیچاره اندر باغ شیون می کند

مرغان چمن گرم فغانند ولیکن
خاموش نشینند چو من گویم و گریم [۱۵۹]

-۳۵-

[شهلای یزدی]

شهلا ـ همشیره زادهٔ میرزا ابوالحسن شیدا و عمه زادهٔ این‌حقیر بی‌سر وپا، اسم شریفش میرزا محمدعلی ، وافق آدمیت را درخشان کوکبی است متجلی . از جملهٔ طلاب علوم و شیرازهٔ دفتر آداب و رسوم ، به زیور کمالات صوری‌ومعنوی آراسته و به‌کلیهٔ اوصاف و اخلاق ظاهری و باطنی پیراسته ، سلالهٔ دودمان نجابت و سیادت ونقاوهٔ خاندان فضیلت و افادت . والد ماجدش نیز ازفضلای عظیم‌الشأن وعمدة الفضلا میرزای مدرس المتخلص بـه حیران را ازعم زادگان . هنوز آغاز عمر وشاعری ایشان و مـع‌ذلك بسیار ظریف خیال ولطیف بیان است . تخلص از فـدایی دارد ، وطریق یك جهتی با او می‌سپارد. روز وشب رفیق شفیق و مـراتب شعر وشاعری را درمقام تحقیق و تدقیق است. عجالتاً این چند فرد را از اشعارش نگاشته ، ومن‌بعد یوماً فیوماً لئالی آبدار طبـع گوهربارش به‌عون‌الله تعالی دریـن خزینه انباشته خواهد آمد .

له فی‌الغزل

حرف الالف

کردم هوس که بوسم پـای سگك تو یارا
آخر برون نهادم از حد خویش پا را

زنهار تکیـه نتوان بـر آشنایـی او
بیگانه‌ای که خواهد بیگانه آشنا را

سرم به راه تو گر خاك شد چه غم دارم
اگـر دریغ نداری ز خاك من پا را

به بزم ما نمی‌آید ز عار این بس که می‌گیرد
برای مصلحت گاهی سراغ منزل ما را

حرف التا

هر چند به دل شعلهٔ عشق تو نهان است
از حالت من حالت پروانـه عیان است [۱۶۰]

جای تو در محفل اغیار گویی نیست هست
غیر از وصل تو برخوردار گویی نیست هست

تا که بر منظر زیبای تو بگشودم چشم
هرکه را می نگرم در نظرم زیبا نیست
گر ببیند عسسم مست چه بیم‌است مرا
آری از عشق بود مستیم، از صهبا نیست

تا چرا بی رخت ندادم جان
گر مرا می کشی سزای من است

رفتی و به خاك رهگذاران
من مردم و دل در انتظار است

حرف الدال

عشق قوت می‌فزاید ورنه با این ناتوانی
کی دل من طاقت جور و جفای یار دارد

هرجور که خواهی بکن ای دوست که **شهلا**
مهر تو به دل دارد و انکار ندارد
می کند نالهٔ مرغان گلستان اثر اما
اثـر نالهٔ مرغان گرفتار ندارد

نبود به‌ساده لوحی‌چون من که‌دانم‌آن‌شوخ
صد دل شکسته‌و باز دل می دهم به دستش

حرف النون

رفت از کوی تو **شهلا** و به زاری می گفت
دوست را چند ببینم به وطن با دشمن

مهی کز بس غرور حسن از خود بی‌خبر باشد
ز درد عاشقی او را خبر کردن توان نتوان

حرف الواو

ز آشنایان گشته‌ام بیگانه و از خویش هم
آشنا گردیده‌ام تا با سگان کوی تو

سخنی ساخته دشمن ز زبان من و تو
کافکند طرح جدایی به میان من و تو
پیش ازاین یار نمی‌کرد به یار این‌همه‌جور
آری این شیوه بود رسم زمان من و تو
از کنار من بی دل مرو از بدخویی
این چنین نیست خوش آیند میان من وتو [۱۶۱]
ما که گشتیم در اول به جهان شهرهٔ عشق
آخر ای دل ز چه گم گشت نشان من وتو

حرف الیا

نگاهم کردی وازدل ربودی صبر وآرامم مراحیران‌به‌کارخویشتن‌چون‌ساختی‌رفتی

ز نیك وبد چه دیدی از من ای دوست که پیوستی به غیر ، از من گسستی

وله فی الرباعی*

گفتم قدت ، گفت که رعنا بنگر گفت رویت ، گفت که زیبا بنگر
گفتم چشمت ربود دل از کف من گفتا نه همین چشم سراپا بنگر

* ــ نسخه «د» درحاشیه ونسخه و درمتن قرار گرفته است.

[صادق یزدی]

صادق ـ اسم شریفش میرزا محمد صادق ، عمه زادهٔ اعلی جناب قطب الاقطاب ، فخرالمجتهدین ، میرزا محمدعلی مدرس المتخلص به‌حیران ، وعم‌زادهٔ این حقیر بی‌نام ونشان است . ازجملهٔ طلاب علوم سعادت مرسوم ومعروف افاضل واعاظم این مرزوبوم ، به غیرت وعلوطبع مشهور و دراین صفت مشارالیه نزدیك و دور. ازجملهٔ کمالات ایشان طبع روان ، و این چندبیت زادهٔ طبع ایشان است:

له فی‌الغزل

چه کارم با گل و گلزار باشد / اگر راهم به کوی یار باشد
عزیزان یوسفی دارم که هر سو / خریداریش در بازار باشد

ترا جانا چو اندر بر گرفتم / همانا زندگی از سر گرفتم
گرفتم راه کویت دیگری را / به ره دیدم ره دیگر گرفتم

گورفت به‌قربان‌من‌آن عاشق‌مسکین / بعد از من اگر از تو بپرسند نشانم

عزم سر کوی یار دارم / زان پیش دل اعتبار دارم[۱۶۲]

ز بس کشته افتاده در کوی تو / نباشد ره آمدن سوی تو

وله فی القطعه

مبند ای برادر تو دل بر جهان / حذر کن ز مکر وفریب و فنش
یکی خواست کام زن دیگری / کسان بر گرفتند کام از زنش
یکی رفت از کبر دامن کشان / به زودی گرفتی اجل دامنش
یکی قصر عالی زراندود ساخت / که سکنی کند ، قبر شد مسکنش
یکی‌را عروسی‌است امروزوعیش / دگر روز بینی تو در شیونش

-۳۷-

[صفایی یزدی]

صفایی ـ اسمش میرزا محمدعلی، ولـد آقا عبدالقیوم شعرباف، ظاهرش مظهر انوار صفا و باطنش مخزن اسرار وفا. چندی درسر کار صدر خاصهٔ شریفه به شرف دبیـری اختصاص داشت و روزگاری از ملازمت رکاب صدر* گـردن مباهات می‌افراشت. ازخصایص اوست کـه در معاشرت با دشمن و دوست روشی دارد که دشمن خودرا دوست می‌شمارد و دوست دشمن را چون خود می‌پندارد، و درسلوك با بیگانه وآشنا طریقی می‌سپارد که آشنا به‌بیگانه نمی‌گراید وبیگانه طریق آشنایی می‌پیماید.

باری[۱۶۳] درمراتب کمالات‌عارج مدارج‌نظم‌ونثر ودرسلك کتاب‌شکسته و نسخ اهل این عصر است. در قصیده اشعارش متین و درهزل و هجا مضمون‌آفرین است. به علت دوام درد دل دماغش سوخته، لهذا شعر بسیار نیندوختـه. در دادن اشعارش مضایقهٔ تمام دارد. عجالةً این یك فرد را از او می‌نگارد:

له فی‌الغزل

مهر گیـاه است خط دلکشت امـا
مهر من الفت به این گیاه ندارد

---

*ـ نسخه‌ها: ملازمت صدررکاب

-۳۸-

[صرصر یزدی]

صرصر ـ اسمش آقا محمدعلی ، خلف الصدق مرحوم حاجی محمدجعفر تاجر قزوینی است . مشارالیه به علت توطن والد ماجد متولد دراین دیار و نهال باکمالش هم آغوش بروبارگردیده . باآنکه آغاز جوانی و اوایل عمر وزندگانی اوست به صنوف اخلاق سنیه وشیم مرضیه اتصاف دارد ، وساعتی‌خود را ازکسب مسایل دینییه و معارف یقینیه معاف نمی‌دارد. ازآغاز شباب همواره به‌مهمات‌معاش و معاد پرداخته ، اوقات خود را مصروف لهو و لعب نساخته . در همهٔ امور دقیق اما بسیار پخته و خلیق است . مدتی است که ترك وطن و تجارت نموده در مزرعهٔ موسومه به خانقاه کـه از توابع و محال میبد است بـه امر زراعت اشتغال دارد . اشعارش غالباً در مناقب و مراثی ائمهٔ اطهار ودرترکی و فارسی به بحرهای مختلفه نواحی بی‌شمار دارد. این اشعار ازاو به‌یادگار است: [۱۶۴]

له فی‌الغزل

وقت است که آتش زنم از ناله قفس را
در سینه نگه چند توان داشت نفس را

رنج بیجا چه بری در طلب آب حیات
قدمی رنجه کن ای خضر به میخانهٔ ما

پس از عمری برای رخنهٔ چوب قفس ازدل
کشیدم آهی و آتش زدم بال و پر خود را

تا چند به دل تیر جفا می زنی آخر
پرهیز کن از تیر دعای سحر ما

ز مرگ آشنا یارب خبر سازند آن مه را
مگر در بزم بابیگانگان گیرد قرار امشب

به دیگر کس گذاریم ازچه ما امروز پیمانه
که فردا دیگری از خاك ما پیمانه می‌سازد

گفتم بده برای خدا یك دو بوسه گفت
صرصر بگو کـه بوسه برای خدا دهد

خواهم که شبی با تو همی راز بگویم
چون گوش به حرفم ندهی باز بگویم

شب‌هجراست‌و روز وصل جانان‌آرزودارم
اسیر دامم و سیر گلستان آرزو دارم

از آن صیاد زیر تیغ بیدادت ندادم جـان
که زخم دیگر ازتیغ تو برجان‌آرزو دارم

گویی از نو داده‌ای بر باد خاك عاشقی
بر سر کوی تو می بینم غبار تازه‌ای

آمد به سرم طبیب اما
برخاست هنوز نا نشسته

وله فی‌الرباعی [۱۶۵]

یارب تو گناه من درویش ببخش
عصیان مرا از کرم خویش ببخش
دانم گنهم ز هرچه گویی بیش است
اما نبود از کـرمت بیش ببخش

-۳۹-

[طرب نایینی]

طرب ـ جامع مـراتب حسب ونسب ، اسم شریفش میرزا محمد جعفر، از اکابرزادگان قصبهٔ نایین و مولدش آن خطهٔ دلنشین است . سلسلهٔ علیهٔ ایشان اغلب از اهل خط و ربط و دفاتر نظم ونثر را به‌شیرازه‌بندی منشی خیال در مقام حراست و ضبط‌اند. چنانچه عالی جاه مقرب الخاقان میرزا محمد منشی نایینـی عم عالـی مقامش قریب به‌بیست‌سال است که در دارالانشای دارالخلافهٔ طهران نگارش ارقام و فرامین پادشاهی به‌عهدهٔ بنان آن بدیع‌البنیان است. معزی الیه نیز به‌اکثر کمالات آراسته وگلشن نظم ونثر را نهالی نوخواسته است. در رکاب ظفر انتساب نـواب اشرف والا ، ساحت این ولا را به‌قدوم خویش مشرف ساخت ورحل اقامت دراین دیارانداخت والحال ازمقربان دربار کیوان مدار وبه‌لقب «منشی‌باشی» قرین‌مباهات و افتخار است. اشعار عربی وفارسی بسیار دارد. از بدایع افکارش به نگارش این چند فرد اختصار می‌رود:

له فی‌الغزل

اکنون جفای غیر کشیم از بـرای یار
تا غیرتش چه گونه کشد انتقام مـا
گر گفت عیب بهر حلال طرب چه باك
زاهد کـه گشت منکر آب حرام ما [۱۶۶]

خانـهٔ دل نیست جـای آشنا
هست جا تا اندر آن بیگانه را

تا نلرزد بر سر هر مو دلم
دور می خواهم ز زلفت شانه را

به کفم خواسته‌ای جان و متاع دل زار
آنکه آید به یکی غمزه خریدار کجاست
آنکه از تیغ جفا کشت طرب را و برفت
کاش می گفت دگر وعدهٔ دیدار کجاست

نگشود دل از آنچه در اندیشه آیدم
ز اندیشه آنچه هست برون، آنم آرزوست

مرا در سینه تا غمگین دلی بود
غمش را در دل من منزلی بود
چه غم، فرسود اگر از غم تن من
میان جان و جانان حایلی بود
ندانم این همه سحر از که آموخت
که چشمش برد در هر جا دلی بود
مپندار از جرس این ناله خیزد
دلی اندر قفای محملی بود
طرب را در میان اشک دیدم
غریقی در خیال ساحلی بود

-۴۰-

[طراز یزدی]

طراز - طراز قامت قابلیت و رعنایی و برازجامهٔ اهلیت و زیبایی ، اسم شریفش آقا عبدالوهاب وعنصر لطیفش پسندیدهٔ اولوالالباب . مجمل احوالش از این پنج فقره که به خط شریف نگاشته بـه جهت ارشاد حقیر ارسال داشته بـود معلوم ، لهذا مرقوم می گردد . خود معیار عبارات است و پدرش معمار عمارات ، درفنون سبعهٔ خطش ربطی است ، و دراصول خمسهٔ شعرش خطی [۱۶۳]. درآغاز شباب چندی به تزیین خط وچندی به تحصیل علم وچندی به‌ترتیب شعر پرداخته و فی‌الحقیقه در مراتب مزبوره علـم تفرد برافراخته است . سلسلهٔ ایشان اگرچه بـه صنعت معماری معروف لکن غالب اوقات خود را به شغل تجارت مصروف می‌دارند. ازآن جمله والد ماجدش‌صاحب دولت ومکنت و بین‌الانام مشهور به‌امانت و دیانت است.

مولانا درمبادی‌ایام زندگانی همت برکسب کمالات گماشت ، ودرمصاحبت با ارباب دانش وبینش نهایت سعی و اهتمام مرعی داشت . تاآنکه شمیم جانفزای گـلزار استعدادش بـه مشام جان هوشمندان رسید و از رشحات کلـك درربارش گلشن کمالات مخضر و ریان‌گردید .

حقیر چنانچه بایـد به‌خدمتش نـرسیده ، از ادراك فیض صحبتش بهـره‌ور نگردیده‌ام. لهـذا از تفاصیل خصال حمیده و صفـات پسندیده‌اش مستحضر نیستم. اجمالا جوانی است آراسته و به زیور کمالات صوری و معنوی پیراسته ، مطبوع خاص وعام وبرگزیدهٔ کافه انـام و درخدمت علما و فضلا و ارباب جاه و مناصب

نهایت تقرب و احترام دارد . پیوسته با اعاظم و اکابر دینی و دنیوی بـه‌سرمی‌برد و چنانچه اشعارش اشعاری بـه آن دارد نسباً خود را از خاندان کیان می‌پندارد و انتساب به‌آن دودمان را از مفاخر خویش می‌شمارد و بالجمله ازشعرای مقرب این ولاست و خامهٔ سحرآفرینش به نگارش اقسام نظم صفحه آرا . لیکن فنش قصیده و قصاید غرا به رشتهٔ نظم کشیده کـه ظاهراً دراکثر آنها متتبع [۱۶۸] آثـار قدما گردیده . اما به‌زعم حقیر خود شیوه‌ای خاص دارد وطریقی به اختصاص می‌سپارد وچنانچه روزگاری برآید وپختگـی ممارست و اکتساب به مراتب قدرت طبع و شکفتگی خاطر افزاید در این صنعت صاحب فـن و عن قریب سرآمد ابنای زمان خواهد بود. از اوست :

له فی القصیده

زهی تفرج نوروز در به عید غدیـر
چه عید نصب امام و چه روز عیش امیر

شد از امـام بر از عرش عرشهٔ منبر
شد از امیر بر از چرخ پایگاه سریـر

امام مشرق و مغرب ولی بار خدای
امیر دولت و ملت خدیو کشور گیر

من و ثنای شهنشاه دین زهی عاجز
کدام روبه یارد گذر به بیشهٔ شیر

به آنکه مدح کنم شاه را بدین امید
کـه مر قصور مرا عفو اوست عذر پذیر

ابوالمکارم **خانلر** که نام او چو برند
خرد کند همه القاب خسروان تصغیر

شها ز عید همایون تری به فـرو به فال
چـه تهنیت کنم از عید پیش تو تقریر

هر آن قلم کـه نگارد مدیح تو بر لوح
صدای شهپر جبریل آیـدش ز صریر

شگفت نیست شوی گر تو والی دو جهان
که شهریار سزاوار و کردگار قـدیر

کنون ز بخشش تو در سرای درویشان
چو موج بحر گهر ریز گشته موج حصیر
همی به خواب شدم دوش آسمان پیمای
که بارگاه تواش عقل می کند تعبیر [۱۶۹]
فتاده دیدم بیرون بارگه پیری
که می کشید جوانیش بسته در زنجیر
چو نیك دیدم بخت جوان خسرو بود
که چرخ پیر زبردست را کشیده به زیر
مرا چو دید شتابان به سوی ساحت بار
به عجز و لابه خروشید و بر کشید نفیر
که چون به حضرت شه بار یافتی می گوی
که ای امیر جوان رحمتی به پیر اسیر
اگرچه هیبت تو کرده قامتم چو کمان
به عهد دولت تو راست روترم از تیر
به‌چشم‌خصم تو مژگان‌همی کنم چوخدنگ
به پیش تیر تو جوشن همی کنم چوحریر
چو کوس جنگ زنی پیش از آنکه فتح کنی
به شش جهت نفرستم ز پیك ماه بشیر
به روز بزم ز آغاز صبحدم شب را
نهم به مجمر خورشید جای عود و عبیر
شها سپهر بسی بر شمرد خدمت خویش
که عرضه دارم در پیش تخت عرش نظیر
طراز بندهٔ تست آسمان خیل طراز
شفاعتی است مر او را ز مرحمت بپذیر
علو همت تو نسبتش دهد به قصور
وگرنه چرخ به خدمت نمی کند تقصیر
کفایت کف راد تو کی تواند کرد
اگر جهان همه مس گردد و فلك اکسیر
خدای نیستی ، اما به کار ملك تو نیز
نه معتضد به معینی ، نه مفتقر به وزیر

ولایت دگران از ولات شه ویران
چنان که قدرت یزدان مگر کند تعمیر [۱۷۰]
تبارك الله ازین ملك و آفرین به ملك
کـه پاس داردش ایزد هماره از تغییر
همیشه تا که بخندد گل و بگرید ابر
به بزم رزم تو ایزد همی کند تقدیر
به بزم گریهٔ مینا و خندهٔ ساغر
به رزم گریهٔ بدخواه و خندهٔ شمشیر

وله فی القصیده

پنج روز از چار بالش‌پشت زین کردی مقام
شاه آری باید افسر داری از مغفر کند
سب را میدان شناسد ، مرد را روز نبرد
نی همین برگستوان با جوشن اندر برکند
اینك اسب و مردگو بنگر سوار **سیستان**
تا گزاف از داستان هفت‌خوان کمتر کند
آمد از زابل گروهی ریمن وعفریت‌خوی
کز گران جانی روان اهرمن مضطر کند
شوم بختی بین که این بختی سواران ازطمع
رانده تا جایی که خود را طعمهٔ اژدر کند
خود ازاین‌غافل که ازعزم‌شه وشمشیرترك
چاره نبود بدکنش را جز که ترك سر کند
از پی رخش تو ره گم کرد دیو راهزن
نعل اسبت زیبد ار جمشید انگشتر کند
آبگاه خصم بگرفتی به آتشبار تیغ
کیست آن‌کو جز تو بربدخواه آب‌آذر کند
خسروا این **سگزیان** با **یزد** کرده سالها
آنچه باد اندر وزیدنها به خاکستر کند
نه شکستی دیده کایشان را زبنیان برکند
هم‌نه شمشیری که از خونشان زمینی‌تر کند [۱۷۱]

غافل از یزدان که آخر یزه را دارا دهد
یا سلیمان جای در زندان اسکندر کند

وله فی‌القصیده

ای بهار عاشقان بازآ که باز آمد بهار
می بده ، ساغربگیر، انده ببر ، شادی بیار
فصلی از رنگ شقایق کوه چون بازار چین
موسمی ازبوی ریحان باغ چون ملك تتار
صفحهٔ سیماب شد ازچشمه باغ و بوستان
معدن یاقوت شد از لاله کوه و کوهسار
ابر گریان‌شدچومینا، غنچه‌خندان‌شدچوجام
چندگرید چشم عاشق به که خندد لعل یار
ای‌که داری از رخ‌گالگون ولعل‌می‌پرست
گلشن‌و بزمی گلش بی‌خاروخمرش بی‌خمار
تو به تنهایی بیا کز کلبهٔ تنهاییم
بی‌گل ومی‌باغ و بزمی‌خوش نمایی آشکار [۱۰۱]
سرو از قد گلبن از تن سبزه ازخط گل‌زچهر
می‌زلب عطر ازعرق عنبر زموشمع‌ازعذار
همچو عمال کهن بگذشت بدگوهر خزان
همچو خاقان جوان آمد جهان آرا بهار
روز میدان کز سموم توپ و سم بادپای
گاه‌پرخاش از خروش کوس وغوغای سوار
مرد ریزد فوج فوج و گرد خیزد کوه کوه
مرگ خندد قاه قاه و روح گرید زار زار
همچو ضحاکند گویی نیزه داران سپاه
کزسنان بر دوش‌هریك سربرآورده‌است‌مار
درچنین موقف‌تو برزین چون‌سلیمان‌برسریر
دیو بندان از یمین و شیرگیران از یسار [۱۷۲]
هم ترا بر سلیمان وار پر در پر زده
مرغ روح کشتهٔ دشمن ذلیل و شرمسار

نی‌عجب گر زنده ماند دشمن اندر رزم تو
گرچه شمشیر تو این باور ندارد گو مدار
ازشکوهت‌دشت‌کین‌تنگ‌آن‌چنان‌گردد به‌خصم
کش نفس در تن ز دهشت گم‌کند راه فرار
همچو در ظلمات پنهان لمعهٔ آب حیات
بر تن روشن‌چه سازی تیره جوشن استوار
توسنت را می‌توان گفتن‌چو کشتی‌فی‌المثل
بر فراز کشتی از دریا تواند شد سوار
گر به شکل آسمان نقشی نگاری بر زمین
دور گیتی می شمارد با سپهرش هم‌مدار
لیك نی چون آسمان با اخترانی بی مزاج
لیك نی همچون فلك با گردش بی اعتبار
بل سپهری‌کوکب آن با سعادت جاودان
بلکه چرخی گردش آن بی نحوست پایدار
خواهی ار برصفحه شیری برنگاری بایدت
اولا زنجیر آن را نقش بستن استوار
ورنه چون‌جان بخشیش ازخامهٔ‌سحرآفرین
بر در اندر پیکر بیندگان را شیروار

وله فی‌الغزل

لعل لبی مگر دهد نشئه ز نو شراب را
ورنه شراب کی کند مست من خراب را

چشم‌اگرگرید‌سزد‌چون دورماند ازروی‌دوست
دل چرا نالد که دارد منزل اندر کوی دوست

مرا کاخر به حرف مدعی رانند از محفل
همان بهتر که اول در به رویم پاسبان بندد [۱۷۳]

باك ازاینم‌نیست‌کان مه‌گشت هرجایی **طراز**
دل که پیش اوست می‌ترسم که هرجایی شود

خجل خورشید و ماه از چهرهٔ تابندهٔ هر دو
زهی عاشق خوشا معشوق ای من بندهٔ هردو

نمی زیبد نیاز و عجز عشق اینجا که می‌باشد
غـرور حسن و ناز دلبری زیبندهٔ هردو
دریغ از حسنشان اکنون بر احوال گرفتاران
ولی از خطشان افسوس بر آیندهٔ هردو
طراز از کف ترا بردند جان‌ودین و دل هرسه
جمال نازنین و طلعت فرخندهٔ هردو

ز آسمانش نبود بیم خرابی هرگز
از غم خویش دلی را که تو آباد کنی
لذت دام حلالت اگر ای مرغ اسیر
گاهی از حرمت مرغان چمن یاد کنی

وله فی‌الرباعی

زاهد ، به گمان وعدهٔ خلد برین
نتوان زمی امروز گذشتن به‌یقین
گیرم که کنم ترك می‌از گفتهٔ تو
فردا توبگو چه‌می‌دهندم به‌ازاین

-۴۱-

[غمامی یزدی]

غمامی ـ اسمش ملا محمد باقر ولد ملا محمد خیاط که درعصرخویش در سلك اهـل سداد وصلاح انخراط داشت، مردی است درویش‌نهاد و پـاك اعتقاد، آدمی‌منش و مؤدب و نیکو روش و خوش مشرب . با خاص وعام طریق مصاحبت می‌سپارد و دوست و دشمن را ازطور خود ممنون می‌دارد و به کسب گل دوزی و خبازی و امثال آن کفایت امر معیشت می کند [۱۷۴] و خود را برای دونان رهین منت دونان نمی‌گرداند . چند دفعه پیاده شرف حج بیت‌الله دریافته و به پای بوس ائمهٔ انام شتافته. گویا اصطلاحات درویشان را نیکو می‌داند، لهذا ملقب به «حاجی مرشد» گردیده است. طبعش موزون و گاه‌گاهی شعری درنـوحه وغیر آن مـوزون می کند. نوحه‌ای که مطلع آن این است، از اوست:

نوحه

اصغر من گل ولیکن نا شکفته　　　لؤلؤ من بس خوشاب اما نسفته

این چند فرد درغزل نیز ازافکار اوست :

وله فی الغزل

ز ابنای زمان یك سو نشستم تا چه پیش آید
در الفت به روی خلق بستم تا چه پیش آیـد
ز مهـر ماه رخساران بکلی بر گرفتم دل
ز شوق وصل و بیم هجر رستم تا چه پیش‌آید

به‌دل‌هر لحظه‌ام‌زخمی می‌رسد از گردش گردون
مگر آن کینه جوهم خوی این بیدادگر دارد

زین روی که آن شوخ هـوای سفر ستش
پیداست که جان دادن من در نظر ستش
آن شوخ جفا پیشه که الفت به کسش نیست
هر گوشه دو صد عاشق خونین جگر ستش
چون کاکل خود کرده پریشان دل جمعی
با خلق ندانم که چه سودا به سر ستش
آیا به که می خورده و کی خورده که اکنون
در چشم هنوز از می و مستی اثر ستش
ای کاش خلاصم کنـد از غصه **غمامی**
اکنون که به کف خنجر و بر من گذر ستش

وله فی القطعة

پیری از احوال کزین کودکی
گفت که رنجیش رسید اندکی
از اثر سیر سپهر بلند
وز نظر مردمك نا پسند
پیکر آن رشك مه آسمان
کرد برون آبله چون اختران
آبله‌ای گشت ز چشمش پدید
چشم ورا آفت کوری رسید
با دل بشکسته و با چشم کور
بود در آن ورطه صبور وشکور
طایر فرخندهٔ آن ناتوان
داده به کاشانهٔ خود آشیان
کار قضا گوش کن ای هوشیار
تا چه کند بازی این روزگار
روزی از انگور ورا خوشه‌ای
توشه بدادندی در گوشه‌ای
نیك روش طایر فرخ نشان
از پی انگور بر آمد چنان
کآبله ز انگور مشخص نکرد
از دل آن دل‌شده برداشت درد
فرق نکرد آبله ز انگور چون
آبله آورد ز چشمش برون
بود چو فرخنده و فرخ سرشت
عاقبت نیك بدش سر نوشت
ای سرت اندر به کمند قضا
هست قضا را به از این اقتضا [۱۷۶]

-۴۲-

[فرح یزدی]

فرح ـ صحبتش دلاویز و دیدنش فرح انگیز ، اسم شریفش میرزا محمد مهدی، از مستوفی‌زادگان این‌ولاست . جوانی‌نیکو شمایل و به‌صحبت‌ارباب کمال مایل . برادر زادهٔ میرزای اشتری است و درمراتب استیفا وخط سیاق برهمگنانش برتری . سلسلهٔ ایشان همواره از اکابر و اعیان این ولا محسوب ، وخاص‌را طالب ومطلوب بوده‌اند. چنانچه مشارالیه بهین نتیجهٔ آن دودمان ودر دارالاستیفا صاحب جلالت شأن و علوقدرومکان است. ازجملهٔ کمالاتش وزن طبع و این‌چند فرد از واردات ایشان است :

له فی‌الغزل

شرابی تا ز لعل او به جام است
مرا آب خضر جستن حرام است

ز تاب باده چنان خون نشسته بر رخ او
که می توان ز رخ چون‌گلش گلاب گرفت

دانی چرا نالم چو او برسینه‌ام خنجر زند
نالم مگر خشم آورد تا خنجر دیگر زند

اگر مستم چرا ناصح مرا فرزانه می‌خواند
وگر رندم چرا ساقی مرا دیوانه می‌سازد

اسیر زلف و خال او که بهر صید من هردم
یکی را دام می‌بندد، یکی را دانه می‌سازد

مزن تو شانه بر این زلف خم به خم که به زاری
ز هر خمش دل چندین هزار لرزد و ریزد

کند دلبر به سویم آن زمان چشم
که من پوشیده باشم از جهان چشم

-۴۳-

[فدائی یزدی]

فدایی ـ فرزند دلبند ایـن نیازمند صداقت اندیش، و به دو واسطه هم نـام جد امجد نامی‌خویش . [۱۷۷] اسمش میرزا سید یحیی و دل پژمردهٔ این افسرده‌را موجب سرور و احیاء ، از جملـهٔ طلاب علـوم سعادت مـرسوم و سادات رفیع الدرجات این مرزبوم . به علـم عربیت مـربوط وجواهر زواهر نکات نحویه را گنجور، حافظه‌اش مضبوط نموده. چون مـراتب حسب و نسبش از کیفیت احوال خسران مآل والدش معلوم لهذا دراین مقام مرقوم نمی گردد. مدت‌العمر درمصلای صفدرخان به‌تعلیم و تعلم و تفهیم و تفهم به‌سربرده و با ارباب فضل و کمال طریق مجالست ومخالطت سپرده و در طریق سلوك احدی را از وی‌گله‌مند ندیده وسخن شکایتی ونسبت جنایتی درباره‌اش نشنیده ، بلکـه خود نیز درعالم پدر فرزندی از سلوك او هرگز نرنجیده‌ام .

مجملا کثیرالقبول و قلیل الفضول ، خالی ازمکر وحیله و امین قوم وقبیله، طبعش عالـی و دلش ازحقد وحسد خالی ، ازلهـو ولعب دور و دلش به صحبت ارباب کمال مایل ومسرور ، ذوقش سلیم وسلیقه‌اش مستقیم ، خطش کاتبانه‌ونظمش شاعـرانه ، صاحب دیوان و طبـع روان و ازاقسام شعر بیشتر به غزل و رباعی تر زبان است و منتخب اشعارش بیشتر از همهٔ معاصریـن و شعرای بلاغت‌آیین، اهل این زمان است. خداوند بی‌منت جل‌اسمه ، سعادت وعـاقبت را روزی ونصیب او فرماید ، ومنازل ومراحل عمرطبیعی را دردوستی ائمهٔ اطهارعلیهم صلوات‌الله‌الملك

الجبار ، به‌قدم عزت وراحت پیماید :*

له فی الغزل

حرف الالف

جـز وصلت از دعا نبود مدعای ما
دردا که نیست هیچ اثر در دعای ما [۱۷۸]
در حشر از تو می‌طلبیم ار بهای خون
بر ما ببین که نیست جز این خونبهای ما
آخر فکند عشق در آن کو به گردنم
آن رشته‌ای که بست در اول به پای ما
یکباره ترك ما چو نمودی برای غیر
یکبار تـرك غیر بگو هم برای ما
گفتم ز خویش نیست دلم آگهیش گفت:
بیگانه شد ز خویش چو گشت آشنای ما
از بس زدند دست شهیدان به دامنت
پامال شد به روز جزا خونبهای ما

وله ایضاً

آه کافسانهٔ خود فاش نمودیم به غیر
به امیدی که رساند به تو افسانهٔ ما
خو به بیداد و جفاکن که محال‌است ای‌دل
بـی وفایی رود از خاطـر جانانهٔ ما
ایمنیم از ستم چرخ **فدایی** خوش باش
تا که در کوی خرابات بود خانهٔ ما

وله ایضاً

نه هوای آب کوثر نه سر بهشت ما را
که بود شراب گلگون به‌کنار کشت ما را

---

*ـ ازآنجاکه پدر درحق پسرخویش لطف بسیارظاهر داشتـه ونیمی ازدیوان اورا در اینجا آورده‌است ، برخی از اشعار او برای چاپ‌انتخاب شد.(مصحح)

به هوای گلعذاران، به خیال سروقدان
نه هوای باغ در سر، نه خیال کشت مارا [۱۸۰]
رخ‌خوب وخوی زشت تو پسند خاطرآمد
که پسند شد به‌عالم همه‌خوب وزشت‌مارا

وله ایضاً

مست آمد و شاید چو به ره بیندم امروز
پرسد ز من آن شوخ ره خانهٔ خود را
سوزد همه شب غیر که در خانهٔ مایی
روشن کنم از آه چو کاشانهٔ خود را
از شمع عجب نیست دلا گریه و زاری
گیرد همه شب ماتم پروانهٔ خود را

وله ایضاً

رشك گلچین به دلم این همه آزار نکرد
هرزه نالی تو ای مـرغ چمن کشت مرا [۱۸۱]
به خدنگم نزدی لیك بر آمد کامت
حسرت زخم تو ای صید فکن کشت مرا

وله ایضاً

چشمت چه عجب گر خبرازحال منش‌نیست
مست‌است چنان کاگهی‌ازخویشتنش نیست [۱۹۰]
دیروز کسی راه نمی یافت به کویش
امروز کسی نیست که در انجمنش نیست
تلخ است ز نوشین لب او کام دل و من
شادم که کسی کامروا از دهنش نیست

وله ایضاً

عید است و هرکسی‌نظرش برجمال دوست
ما را هزار عید فزون با خیال دوست
آگه کجا شود که چه بر ما گذشته است
آن را که عمر می گذرد در وصال دوست

وله ایضاً

فغان بلبل اگر با اثر نبود چرا
هزار چاك به پیراهن گل افتاده است
خلاصی از تو ندارد دلم کز آن خم زلف
اگر جدا شده در بند کاکل افتاده است

حرف الدال

گر پی قتل کسی هر نفسی بر خیزد
زیر تیغش مشنو اینکه کسی بر خیزد
بجز از صید گـه عشق ندیدم جایی
شاهبازی به شکار مگسی بر خیزد
آشیان سوزیم ای برق ندانم که ترا
تا چه از سوختن مشت خسی بر خیزد
مفتی از دیر مغانم به سوی مدرسه‌خواند
مشکل از مدرسه صاحب نفسی بر خیزد
مگرم بخت رساند به سر کوی کسی
کاین نه‌کاری است‌که ازدست‌کسی برخیزد

وله ایضاً

کردی به‌من‌ازناله چها خون شوی ای‌دل
یك ناله نکردی که اثر داشته باشد
یعقوب ندیده است رخ یوسف ما را
نبود عجب ار مهر به سر داشته باشد

حرف الرا

با آنکه نیست هرگز رحمیت بر اسیران
گردد اسیر دامت هر دم شکار دیگر
یك‌سو جفای خار و یك سوی رشك گلچین
ای کاش گل نروید در نوبهار دیگر

گفتم که آشیان را بیرون برم از این باغ
دامان من به هر گام بگرفت خار دیگر

حرف السین

بندگی بود و شهی نسبت محمود و ایاز
عشق‌من حسن ترا پایه به جایی که مپرس
بی وفایی گل و غارت گلچین بنگر
سبب نالهٔ مرغان گرفتار مپرس

وله ایضاً

چشم بد دور که یکدل شده اکنون با هم
گر از این پیش یکی بود زبان من و تو
من‌هم‌ای دل چو تودانم‌که سر کوی‌حبیب
دلنشین است ولی نیست مکان من و تو
همه کس وصف دلازاری او می گویند
کو کسی نشنود ای دل ز زبان من و تو

وله فی الرباعی

گفتی می تو دو لعل میگون من است
گلزار تو طلعت همایون من است
کـو مردمك نـرگس خونخوارهٔ تـو
چون غنچه چرا نشسته درخون من است

وله ایضاً

نخلی است محبت که ستم بار آرد شادی کم و محنت بسیار آرد
بااین‌همه خوشدلم فدایی ازعشق کز کف ببرد سبحه و زنار آرد

وله ایضاً

زاهد تو به خویشتن پرستی مغرور ما باده پرستیم وز خود بینی دور
القصه به هـر کسی نصیبی دادند ما را می ومعشوق تراکوثر وحور

وله ایضاً

گیرم به قدح دراز دستی نکنم در دیر مغان باده پرستی نکنم

چون ره یابم به محفلت نتوانم / چشمان ترا بینم و مستی نکنم

وله ایضاً [۲۱۸]

دل را یکره نشد که بی غم بینم / جان را یکدم نشد که خرم بینم
چشمم که زخونابهٔ دل دریایی است / یارب بود آن دمش که بی‌نم بینم

وله ایضاً

ساقی قدحی کز غم عالم برهم / مست می‌ناب‌گردم ، از غم برهم
غیر از غم هستی‌چوغمی نیست مرا / شاید‌که شوم مست‌وازین هم برهم

وله ایضاً

صاف می ار نیست به من درد بده / گر نیست بزرگ جرعه‌ای خرد بده
تلخ است مـرا کام ز دوران ساقی / آن می‌که زتلخی نتوان خورد بده

وله فی‌الغزل

کس بجز پیر مغان عقده ز کارم نگشود
سالها بندگی مؤمن و کافر کردم

گفتمش حسن تو ازجمله خوبان بیش است
گفت : یعنی که وفا از همه کمتر دارم

- ۴۴ -

[قضایی یزدی]

قضایی ـ اسم شریفش آقا عبدالرحیم وطور سخنوری را ثانی کلیم است . اصلش از دارالمؤمنین کاشان ولکن والد ایشان در عنفوان شباب به دارالعبادهٔ یزد آمده تأهل اختیار[۲۲۰] و به « مشکی بافی » مدار می گذارند. لهذا تولدش دراین دیـار و نهال قابلیتش در این گلـزار هم آغوش بروبارگردیـده ، نظر به استعداد فطری همواره با ارباب دانش همنشین و از خرمن صحبت صاحبان کمال خوشه چین است. جوانی است نیك ، ازاهل دل و بهدل نزدیك، به خوش‌حالی وظرافت مشهور و ازخرده‌بینی از شیوهٔ نامرضیهٔ خودبینی دور ، خوش طبع وبذله‌گوی ، بلند قامت و نیکوخوی ، طبعش چون قدش بلند و نظمش چون صحبتش دلپسند، میل خاطرش به پری‌رویان و باشاهد پیمانه‌اش عهـد و پیمان ، تارطرب به مضراب سرانگشت وقوفش نواساز و زمزمهٔ عودش با نوا سنجان گلشن فردوس هم آواز . طبعش بربستن همه‌اقسام نظم قادر و کیفیت مذاقش‌ازمضمون این رباعی که‌دروصف خویش به رشتهٔ نظم کشیده ظاهر است :

رباعی

آنم که نبوده با کسم نا سازی ... نه مفسدیم پیشه و نه غمازی
دارم بـه چهار چیز اول شین میل ... شطرنج وشراب وشعرو شاهدبازی

دراوایل عمروجوانی به نیکنامی معروف و به‌پاکدامنی موصوف، رفته‌رفته آمیزش با ارباب جاه ومناصب که روز وشب در لهو ولعب وعیش وطرب‌اند تغییر احوال اورا سبب و باعث ارتکاب‌انواع معاصی وجرأت به اعتراف ، بلکه افتخار

به این مطلب گردید. باری مادام‌الحیات با حقیرش نهایت الفت [۱۲۱] و محبت و درمجالست ومخالطت لازمهٔ ادب و یگانگی را رعایت می‌نمود . دیوانش به دقت ملاحظه شد ، تقریبا [ ]* بیت می‌شود. درقصیده اشعار شیریـن و درغزل ابیات نمکین دارد. اما بـه‌نظر حقیر قصایدش متین‌تر واشعارش رنگین‌تر است . بالجمله قریب به پنجاه سال عمریافت وحال تحریـر تقریباً چهار سال است که به عالم باقی شتافت. قطعهٔ تاریخی که «فدایی» ازبرای وفات‌او به‌رشتهٔ نظم کشیده نگارش آن در این مقام مناسب نمود ، لهذا ثبت شد :

قطعهٔ تاریخ فدائی

قضایی آنکه اندر خطهٔ یزد ... چو فردوسی بد اندر کشور طوس
به گاه شعر چندان پایهٔ او ... که صد شعراش برپا می زدی بوس
به هرنوع از سخن خاصه قصیده ... دبیر کلك او می بود مأنوس
غرض بشتافت سوی دار باقی ... چو او از دار فانی گشت مأیوس
نوشت از بهر تاریخ وفاتش ... فدایی «کز قضایی حیف و افسوس»

مولانا قصیده‌ای درتوحیدومناقب چهارده معصوم علیهم‌السلام درنظر داشت که تا منقبت جناب امیرعلیه سلام‌الله الملك‌الکبیر منظوم نموده توفیق اتمام نیافت. چون به ردیف الف است اولا تیمناً تمام‌آن را به‌ترتیب ثبت می‌سازد ، ومن بعد به ضبط منتخب سایر اشعارش [۱۲۲] می‌پردازد ، ازاوست:

له فی‌القصیده

به نام آنکه ز دربانی علو و علا
نه منتهی به درش راه یافت نه مبدا
به هر نظر که گمان می بری از آن پنهان
ولی به هرچه نظر می‌کنی در آن پیدا
نه خارج‌است ونه‌داخل چو معنی اندرلفظ
نه ظاهر است و نه‌مخفی‌چو روح دراعضا

*ـ درهر دونسخه جای تعداد ابیات خالی است .

عجب که ره سوی او هیچ آفریده نبرد
عجبتر آنکـه ز هیـچ آفریده نیست جدا
وجود عالم امکان و ذات واجب او
در آید ار به مثل موج باشد و دریا
به چرخ نکته‌ای از رفعتش بیان کردم
به سجده رفت که سبحان ربی الاعلی
نه ای تو موسی ورنه زملک تـا ملکوت
تمام وادی طـور است و سینـهٔ سینا
نه ای تو بینا ورنه چو در فلك خورشید
مشاهـد است به هر شیء خالق الاشیا
به زنگ آینه را نیست پرتوی ورنـه
فرو گـرفته جهان را اشعهٔ بیضا
دریغ سالك راهی نـه تا کـه بنمایم
که رهنماست که وره کدام و دوست کجا
جز این زبان که سرایم زبان دیگر هست
کز آن به دفتر عجـز اندر است نکته سرا
در آن زبان نه‌کسی را خیال گفت وشنید
در آن زبان نه کسی را مجال چون وچرا
هزار گونه حکایت بـه یك کنایه بیان
هزار گـونه عبارت به یك اشاره ادا [۲۲۳]
به این زبان چو کند شمع مجلس افروزی
ز جـان نباشد پروانه را دگر پروا
بـه تن همی بدرد پیرهن گـل از شادی
چـو عندلیب در آید در آن زبان به نوا
به آن زبان اگرت آشنا زبان گردد
دگر زبان نگشایی به دعوی من و ما
اگرچه در بر دانشوران ایـن دفتر
هزار مرتبه بهتر خموش از گویا
ولی چو جذبهٔ شوقی شود گریبان گیر
به هر کجا که کشد رفت بایدش ز قفا

من این ترانه کـه سر کرده‌ام ز جذبهٔ اوست
وگرنه من ز کجا وین بدیع نغمه کجا
ای آن کسی که پس از خلقت جهان دیگر
نگشته ملتفت آن ز فرط استغنا
به راه دیر و حرم هرکسی به صوت دگر
بـود به زمزمهٔ ذکر تو بلند آوا
یکی به‌صومعه تسبیح‌خوان وخلوت‌جوی
یکـی به بادیه لبیك گوی و ره‌پیما
یکی به نالهٔ ناقوس و آیت انجیل
یکی به بستن زنار و خواندن استا
یکی در آتش سودای عشق چون هندو
یکی به حلقهٔ زنجیر شوق چون ترسا
یکی حدیث تو گوید به نالهٔ بربط
یکی وصال تو جوید به ساغر صهبا
تمام طالب دیدار، لیک یك دیـده
ندیده جلوهٔ آن طلعت جهان آرا
به عالم تو نبردند ره به هیچ طریق
نه عارفان به معارف، نه صوفیان به صفا [۲۲۴]
کمال عقل بود اعتراف نادانی
به این کمال بود گر شناسدت دانـا
زهی به ذات وصفت بی شریك و بی‌مانند
خهی به ملك و غنا بی نظیر و بی همتا
به کلك قدرت تو نقش کاینات دلیل
به صنع خامهٔ تو لوح ممکنات گوا
به‌کشور تو یکی قریه خطهٔ دو جهان
به درگه تو یکی بنده خواجهٔ دو سرا
محمد آنکه چو نامش در آورم به زبان
ز بهر سجده شود پشت کاینات دو تا
بزرگ بار خدایی کز آفرینش هست
طفیل هستی او هرچه آفریده خدا

ز عرش برتر در پای رفعتش نعلین
ز وصف بیرون بر دوش کبریاش ردا
گرفت در شب معراج جا در آن منزل
که بود خاره و خار طریقش ارض و سما
قبالهٔ بشری معتبر ز خاتم اوست
نه از عبارت تزویج آدم و حوا
میان آدم و خاتم ببین تفاوت چیست
به پیشگاه جنایت به بارگاه جزا
ز آدمند خلایق برون ز روضهٔ خلد
به خاتمند دگر ره به جنت المأوی
ز شوق سجدهٔ خاك در مطهر او
ز بس که جان مطهر فتد به خاك فنا
خلاف نیست اگر بعد از این کسی گوید
ز جان پاك بود خاك یثرب و بطحا [۲۲۵]
ای‌آن کسی که به‌مصداق «من‌رأنی» گشت
جمال شاهد غیب از رخ تو جلوه نما
اگر نتیجهٔ اسما حقیقت تو نبود
چه بود حاصل آدم از علم الاسما
به سینه ماند چو خدام انبیا را دست
تو چون به مسند پیغمبری نهادی پا
به حسن صورت و معنی یگانه افتادی
حبیب خویشت از آن خواند خالق یکتا
ترا تمامت ملك جهان مسخر گشت
ولی نگشت ز شست تو یك خدنگ رها
به تیغ و تیر چه حاجت به دعوی دشمن
به‌گیر و دار چه باك از تهاجم اعدا
ترا که ماه دو پیکر شود به یك انگشت
ترا که مهر به رجعت فتد به یك ایما

چه احتیاج به اظهار معجزات بود
اگر بود دل دانا و دیدهٔ بینا
بود قواعد تو بر رسالت تو دلیل
بود شریعت تو بر نبوت تو گوا
به دعوتت اگر انصاف کس دهد بالله
زبان شود همه تن در بیان آمنا
دو کس شناخته قدر ترا کزان دو بود
چو از تو حاجت ابنای روزگار روا
یکی کسی که برآورده از خدایی دست
دگر کسی که مسمی بود به دست خدا
علی عالی اعلی که در مدیحش گشت
به چار دفتر فرد یگانه نکته سرا [۲۲۶]
وکیل مطلق در کارخانهٔ توحید
امام بر حق در عهد نامهٔ مبدا
گر او نه واسطهٔ امر آفرینش بود
نمی نمود قبول امهات را آبا
ز من چه پرسی مقدار روزی مقدور
بخوان حکایتی از وی به داستان عطا
به دستگاه جلالش که عقلها حیران
به بارگاه عطایش که کاینات گدا
ارادهای است مدار سپهر و سیاره
عطیهای است وجود جهان و مافیها
ز بندگی و ارادت که از ولی و وصی
به دستگاه خدا و پیمبرست سزا
ببین که در ره حق داد سر به گاه سجود
ببین که خفت به جای نبی به رسم فدا
شنیدهام که چو گردید سید مدنی
روان به جانب خلوتسرای «او ادنی»

به سوی منزلی آورد رو که پیك خیال
ز نیمه راه فرو ماند چون شدش ز قفا
به حیرتم که به دوش چنین کسی دیگر
کسی که پای نهد پایه‌اش بود به کجا
ای آن کسی‌که مدد تا نجوید* از نامت
مبارزی ننهد پا به عرصهٔ هیجا
کمینه ضربت تو از عبادت ثقلین
هزار مرتبه افضل به بارگاه جزا
عجب نه از اثر تیغ تو اگر تا حشر
ز خاك خیبر خنجر دمد به جای گیا
در آن مقام که از بانگ کوس و گرد سپاه
جهان به گوش کر آید فلك به چشم اعمی [۲۲۷]
هوا زبانهٔ دوزخ شود ز برق سنان
زمین مشابه محشر شود ز شور وغا
سپاه جوشد از بس به عرصهٔ میدان
غبار خیزد از بس به ساحت بیدا
زمین بپوشد بر تن ز ره ز نعل سمند
فلك بر آرد بر سر سپر ز گرد هوا
چو رو کنی تو به‌میدان کین به قصد قتال
چو پا نهی تو به دشت وغا به عزم غزا
رود فلك را از خوف جنبش از پیکر
فتد زمین را از بیم لرزه بر اعضا
سمك به لرزه ز تیغت فتد به قعر زمین
سماك رنجه ز رمحت شود بر اوج سما
به یك زمان ز خدنگ تو آن عقاب اجل
به یك نفس ز حسام تو آن هژبر بلا
فتد به خاك فنا یك جهان تن از دشمن
رود به باد اجل صد سپه سر از اعدا

*ـ نسخه و . نجویت

اگر نه عفو تو دارم رهش شود چو شود
نهنگک تیغت در بحر رزم گرم شنا
ز خون خصم چنان موج زن شود گیتی
که نه سپهر شود یك حباب آن دریا
شها تویی که نگون از تو گشت رایت کفر
چنانچه رایت اسلام از تو شد بر پا
هزار دوره فزون طی نمود چرخ کبود
نشانه ها ز تو در مرکز زمین پیدا
یکی است جای دو انگشت وصدهزارانگشت
پی شهادت این مدعا بود گویا
چه گویم و چه نویسم که از جلالت قدر
ز دامن تو فرومانده دست مدح و ثنا [۲۲۸]
شریك باری اگر خوانمت بجاست از آنك
به بی شریکی گردیده‌ای شریك خدا
ترا نظیر نیامد به هیچ باب مگر
به باب عصمت خورشید آسمان حیا
بتول عذرا ام الائمه آنکه به نام
خداش فاطمه خواند و پیمبرش زهرا
ستوده‌ای که به شهپر امین رب جلیل
بر آستانش جاروب کرد صبح و مسا
نسیمی از چمنش هشت روضهٔ مینو
رواقی از حرمش هفت گنبد مینا

وله فی القصیده

حبذا بخت جوان و خرما عهد شباب
دولت وصل حبیب و عشرت بزم شراب
بر لبم گه نقل و گاهی بوسه گاهی جام می
دربرم گه چنگ و گاهی ارغنون گاهی رباب

ازشراب لعل ساقی گاه سرخوش، گاه‌مست
وز نوای نای‌مطرب، گاه‌بیخود، گه‌خراب
گر به سیر باغ بودم ، بود بر ساغر نبیذ
ور به‌گشت دشت بودم، بود برآتش کباب
از غروب شمس شبها تا سحر گه مست‌می
ازطلوع صبح‌روزان تاشبانگه مست‌خواب
درکف ساقی بلورین جام چون در مهر ماه
در بلورین‌جام گلگون باده‌چون‌آتش درآب
مطرب و ساقی به محفل در کنار یکدگر
خوش قرانی بود هر شب ماه را با آفتاب [۲۲۹]
ریختی هر گه که ساقی‌جرعه‌ای‌برخاك گشت
بر زبان جاری مرا «یالیتنی کنت تراب»
هر شبم بزمی که در افتادن مستان درآن
بود چون میدان رزم خسرو مالك رقاب
نامور **عبدالرضاخان** آنکه دارد حکم او
از کمند کهکشان بر گردن گردون طناب
سام گرز، آرش‌کمان، قارن‌سنان، رستم‌کمند
مه‌علم، خورشیدچتر، انجم‌سپه، گردون‌قباب

وله ایضاً

خدیـو دی به چمن ساز کارزار گرفت
ز جوش جیشش روی هوا غبار گرفت
قبای زرین بر قد بوستان پوشید
ردای سیمین بر دوش کوهسار گرفت
سلاح پوش چنان شد شمر که بتواند
خدنگ تهمتن از جوشنش گذار گرفت
ز سیم و زر شد بی‌اعتبار تاجر باغ
اگر کسی به زر و سیم اعتبار گرفت
ز سردی ار چو کمانی به جوی خورشیدی
که مهر را به فلك قوس در کنار گرفت

بهار اگر به طراوت طراز گیتی بود
خزان به سوختگی رونق از بهار گرفت
خروشی از دل طنبور و عود خاست اگر
به حلق زمزمهٔ قمری و هزار گرفت
مگو که شاهد گل چهره در نقاب کشید
ببین که دختر رز پرده از عذار گرفت
همین نشاط ترا بس که جا به بزم نشاط
پناه دوران دارای روزگار گرفت [۲۳۰]
خدیو مملکت آرای **شاهزاده ولی**
که ملك را به دم تیغ آبدار گرفت
در آن مقام کز آشوب پر دلان خورشید
نقاب بر رخ از نیلگون غبار گرفت
سپهر پای به دامن ز اضطراب کشید
زمانه دست به دندان ز اضطرار گرفت
فلك ز بس کـه تن خسته بـر زمین افکند
زمین ز بس که سرکشته دوکنار گرفت
امل ز پیشهٔ خود رو به انفعال نهاد
اجل ز کردهٔ خود راه انکسار گرفت

لغز به اسم زلف

آن چه طراراست کاندر دلبری صاحب فن است
عاشقان را رهبرست و زاهدان را رهزن است
گه چو دلهای پریشان بی قرار و درهم است
گاه دلهای پریشان را قرار و مسکن است
گاه بر رخسار مه از نیکویی پیرایـه است
گاه بر اندام گل از نازکی پیراهن است
گاه نیلی پرچمش را ماه اندر سایه است
گاه کحلی جامه‌اش را مهر اندر دامن است
از سیاهی گه بلای روزگار خسرو است
از نکویی گه طراز حسن ماه ارمن است

با هوسناکان ملایم با اسیران سرکش است
دشمنان را دوست‌است ودوستان‌را دشمن‌است
هم سوادش خوبرویان را طراز عارض است
هم خیالش بیقراران را کمند گردن است
ظلمت شام است لیکن نور صبحش همدم است
خسرو زنگ‌است لیکن‌ملك‌رومش‌مسکن است[۲۳۱]
رشته اندر رشته است و حلقه اندر حلقه است
هم کمند رستم و هم جوشن رویین تن است
گه ز بس سرهای سربازانش اندر چنبر است
چون کمند صفدر لشکر کش شیراوژن است
حکمران **عبدالرضا خان** میرکیوان پاسبان
آنکه ماهش‌چترومهرش‌تاج‌وچرخش‌توسن‌است

وله

سپیده دم کـه ز درگاه پادشاه جهان
رسید خلعت میمون داور دوران
غریو کوس بشارت پی پذیره شدن
جهانیان را برداشت سر ز خواب گران
روان شدم همه تن شوق رو به بارگهی
که ره نیافت ز رفعت به درگهش کیوان
هنوز بودم در نیمه ره که ناگه گشت
خجسته موکب دارای روزگار عیان
به‌پایه‌ای که‌ندیده‌است کس‌به‌خواب وخیال
به مایه‌ای که‌نپخته است کس‌به‌وهم‌وگمان
هزار بختی در زیر کوس رعد آهنگ
هزار گردون در تخت توپ برق افشان
پر از هلال بسیط زمین ز نعل سمند
پر از شهاب فضای فلك ز نوك سنان
ز پیش کوکبهٔ سروری بدین آیین
همی برفت و به دنبال من چو سایه روان

ز گرد ره چو رسیدم به آستان ناگه
دوید بر سر راهم به صد غضب دربان
که هان، کجا چه خبر، کیستی چه کار چه نام؟
ترا چه نسبت به این مکان زهی نادان! [۲۳۲]
کجا به هر در بی اذن کس شود داخل
کجا به هر خوان ناخوانده کس شود مهمان
اگرچه آمده واجب طواف کعبه ولی
به استطاعت فرموده کردگار جهان
ترا چه پایه که بر عرش افتدت سایه
ترا چه مایه که در مصر باشدت دکان
بگفتم اینکه ندانم چه گویمت به جواب
چگونه با چو تو شرح حال خویش توان
من آن کسم که چومن تا به حال دور فلك
به هر فنی ز فنون هنر نداده نشان
به فن نظم که از هرچه هست آن خوشتر
مراست شیوهٔ خاصی که نیست بهتر از آن
ز ده مقاله که در نظم سنت شعر است
به جمله هستم نیکو مقال وتازه بیان
سپرده‌ام همه روی زمین به پای سخن
گرفته‌ام همه ملك سخن به تیغ زبان
اگر ز عشق حکایت کنی کسی چون من
نداده است دل وجان به زلف و خال بتان
ترنمم همه با شاهدان گلرخسار
حکایتم همه از لعبتان تنگ دهان
اگر به کوچهٔ رندی گذار کرده کسی
مرا نبوده به جز کوی می فروش مکان
تهی نبوده سرم هیچ‌گه ز نشأه می
گواه این سخنم آستان پیر مغان
ز برد و باخت اگر باشدت سخن زان نیز
به هیچ بازی از من نبرده کس آسان

کسی به عرصهٔ شطرنج من نتاخته اسب
که بر نتافته رخ گرچه بود پیل دمان [۲۳۳]
به کعبتین مه و مهر و تختهٔ افلاك
قضا بـه بازی نـردم ببندد ار پیمان
چو مهره‌های نجوم اندریـن دوازده برج
بـه دور اول در ششدر اوفتد حیران
کس ار یکـی ز مقامات ساز را داند
مرا به جملهٔ آنها مهارت است چنان
که گر به بزمی قانون عیش ساز کنم
ز رشك زهره در آید به ناله و افغان
به هیچ دایره‌ام نیست خارج آهنگـی
گرت نه باور، یکشب مرا به بزم بخوان
وگر حقیقت احوال من همی خواهی
بیا به عالـم توحید و مسلك عرفان
به یك نظاره در آن کو هزار جلوه ببین
به یك اشاره در آن ره هزار نکته بدان
ز من چو این همه گفتار دلپذیـر شنید
چه گفت؟ گفت که ای صحبت تو روح‌روان
بیا که از تو سزاوارتـر نباشد کس
تو عندلیبی و این دلنشین سرابستان
چو اذن بار گرفتم در آمدم به سرا
چو عاصیئی که درآید به روضهٔ رضوان
سرا نه بلکه سپهری و چاکـران اختر
سرا نه بلکه بهشتی و خادمان غلمان
جهان دیگـر آراسته ز نعمتها
سپهر دیگر افراشته ز شادروان
چو بزم جوزا یك‌سو ز منشیان دبیر
چو برج عقرب یك سو ز سرکشان ویلان
به هر طرف ز غلامان هزار چون قیصر
به هر طرف ز امیران هزار چون خاقان [۲۳۴]

یکی چو چرخش بر فرق بسدین مغفر
یکی چو مهرش بر دوش زرفشان خفتان
به مجلس اندر آرامش وضیع و شریف
به صدر اندر فرماندهٔ زمین و زمان
ستوده **عبدرضاخان** که از جلالت قدر
زده است نوبت بـر بام گنبد کیوان
بر او که دارا دارای آسمان و زمین
از او که اعلم دانای آشکار و نهان

وله ایضاً

زیباترین به تحقیق نیکوترین به برهان
از نقشها کـه باشد در کارگاه امکان
از عقلهاست اول ، از انبیاست آخـر
از دینهاست اسلام ، از نورهاست ایمان
از مردهاست غازی ، از اسبهاست تازی
ازتیغهاست هندی ، از عرصه‌هاست میدان
از قصرهاست فردوس، از نخلهاست طوبی
ازجویهاست‌تسنیم، از روضه‌هاست رضوان
از شربهاست باده ، از رویهاست ساده
از نقلهاست بوسه ، از لعلهاست خندان
از دامها بود زلف ، از صیدها بود دل
از قوسهاست ابرو ، از تیرهاست مژگان
از قدهاست موزون ، ازچهره‌هاست گلگون
ازچشم‌هاست مخمور،از زلفهاست پریشان
ازگفته‌ها بود شعر ، از شاعران **قضایی**
خاص‌آن زمان‌که باشد درمدحشه ثناخوان

وله فی القطعه [۲۳۵]

دوش پرسید ز من شخصی‌کان خواجه نیك
از چه هرگز نبرد نام تو الا که به‌بد

چون تو در دوستیش کردی انسان صفتی
او چرا با تو کند آنچه بود خصلت دد
گفتم از پیر ده این نکته مگر نشنیدی
خدمت خر چوکنی مزدش ...وزست ولگد

وله ایضاً

ای آنکه با دم تو حدیث مسیح را
آسودگان خاك کم از صوت گفته‌اند
شیرینی لقای تو را خستگان تو
دفع هزار تلخی چون فوت گفته‌اند
لیکن ز وعده های خلاف تو هر نفس
« الانتظار اشد من الموت » گفته‌اند

وله ایضاً

ای مهتر زمان که درین کهنه سرزمین
کس برنخاست چون تو به‌نیروی رای‌وفن
از بهر آنکه ورزش عیش و طرب کنی
آراستند از ازل این گونه انجمن
مطرب قضا و تنبك تعلیمش آسمان
بازیگرش به معرکه این مختلف زمن
آمد برای جرگ تو خورشید دف نواز
گردید بهر عیش تو ناهید چنگ زن
باری محامد تو ندارد نهایتی
بر مدعای خویش به ار آورم سخن
سنگی که دست همت والات ساخته
از بهر آزمایش گردان پیلتن
دامن چو روزگارش و پیکر چو آسمان
سنگین چو خواب بخت اعادی خویشتن
هرتخته‌ایش کشتی صد غرقه در محیط
هر پاره‌اش سفینهٔ صد نوح در محن

الوند با گرانی آن بی وجود کاه
افلاك در مقابل او کهنه پیره زن
هست این همه‌ولیك به‌دست تو هیچ نیست
چون هیچ شد به آنکه ببخشاییش به من
تا پیش خیز شب بود اندر فلق شفق
تا پهلوان دهر بود چرخ پر فتن
خصمت فتاده باد چو سهراب بر زمین
بر سینه‌اش نشسته محبت چو پیلتن

وله فی الغزل

حرف الالف

ره به مقصود ار نبردم درطلب نبودعجب
رهنمای خویش کردم این دل گمراه را
منع گلچین کن که یك گل در گلستانت نبود
گر به جای ناله از دل می‌کشیدم آه را
زین که گفتی خاكرا هم سرمهٔ چشم رقیب
سیل اشك غیرتم گل کرد خاك راه را

بهشت اگر بود آنجا که غم نمی‌باشد
بهشت نیست بجز بزم میگساری ما
عجب مدار که صیاد خویش نشناسیم
نداد مهلت نظاره زخم کاری ما

نهاد محنت زندان به جان خود یوسف
برای اینکه کند خون دل زلیخا را

حرف التا [۲۳۷]

داد ار ندهی بریز خونم — تا دست بدارم از عنانت
ماندی به شکنج دامش ای دل — شد دام تو آخر آشیانت

زاهد صومعه در فکر قیامت امروز — من ومیخانه که آنجا غم فردایی نیست

حرف الدال

تا ز گلچین به دلم این همه آزار نبود
کاش گلـزار تـرا رخنهٔ دیوار نبود
تو به فریاد کسی گوش ندادی ورنه
بی اثر نالهٔ مـرغان گرفتار نبود

به گمان دل آواره شتابم هر سو
هـر کجا نالهای از مرغ گرفتار آید
رشك گلچین شودم باعث فریاد هنوز
هرگه اندر قفسم یاد ز گلزار آید

چو اول جرعهای برخاك می ریزند میخواران
خوشا رندی که خود را خاك در میخانه می سازد

حروف متفرقه

ز پرده پوشی رندان پاك طینت بود
که ماند سر خرابات تا ابد مستور

رموز عشق ز نالیدن **قضایی** پرس
کـه طایران چمن را نباشد این آواز

گـل رسته ز سبزه در همـه بـاغ
در بـاغ تو رسته سبزه از گل

او ز بس کرد جفا درنظرم گشت عزیز
من چه کردم که چنین خوار شدم درنظرش [۲۳۸]

حرف المیم

این درد ندانم بهدل از کیست که عمری است
بیمارم و پروای پـرستار نـدارم

آمیزش صیاد کو گر در قفس پروردهام
بال و پر پرواز کو گر طایر گلزاریم

فارغ نشین ای جغد غم درآشیان‌دل که‌من
تادیده‌ام این‌خانه را پیوسته ویران دیده‌ام

حرف النون

نبودند غماز رندان که گردون / نشد آگـه از عشرت میگساران
از آن غمزه منت پـذیرم که کرده / مرا فارغ از فتنهٔ روزگاران

نه از آسمان ستمی نه ز روزگار غمی
به راستی که بهشت است کوی میخواران

حرف الها

ز رشک تـو گرفتاران درین باغ
مرا گلچین بسی از باغبان به

حرف اليا

این‌فراغتها که داری درقفس ای‌مرغ‌دل / باشد اجر ناله‌ای کاندر گلستان کرده‌ای
این نه عیب تو بود گرنه دلی شادکنی / این نکویی به تو دادند که بیداد کنی
بردی‌ای مرغ به‌یك زمزمه از کار مرا / ازکجایی که‌عجب نالهٔ‌زاری‌داری[۲۳۹]

وله فی الرباعی

تا چند رضای مدعی بایـد خواست / یك چند سزای مدعـی باید خواست
چون عکس کند هرآنچه‌خواهیم زچرخ / زین بعد بقای مدعـی باید خـواست

وله ایضاً

آن خواجه که خودرا به‌صد آرایش داشت
ز اوصاف وی آنچه رفت گنجایش داشت
ابلیس نکرد سجده بر آدم از آنك
در صلب وی این ناخلف آسایش داشت

وله ایضاً

ای گشته ترا خرگه خورشید محل / رامشگر و پاسبانت ناهید و زحل
عیـد آمـده از پی قـربانی تـو / مریخ کشیده تیغ بر ثور وحمل

وله ایضاً

چندی پی ورد صبحگاهی گشتیم
محروم کرم ز بی گناهی گشتیم
آخر بـه کشیدن دو پیمانهٔ می
مستوجب رحمت الهی گشتیم

وله ایضاً

آنی کـه کس او بمیرد آبش نـدهی
راهی سوی خود به هیچ بابش ندهـی [۲۴۰]
از بخل همین قدر کـه مسی باید داد
گر فحش دهد کسی جوابش ندهی

وله ایضاً

تا همچو علـی تر است فریاد رسی
خوش‌باش‌ومکن‌زحشر اندیشه بسی
البته به ورطهٔ هـلاکش ننهد
آنکس که بود باعث ایجاد کسی

-۴۵-

[قتیل یزدی]

قتیل ـ جوانی است مطبوع و شکیل و با حداثت سن به‌غایت دانـا و نبیل. اسم شریفش میرزا محمدعلـی ، ولد ارجمنـد عالـی جناب فضایل مآب علامـة العلمایی،جالینوس الزمانی، میرزاعبدالوهاب مرحوم‌علیین آشیان میرزا ابوالفضل طبیب المتخلص به‌حکیم. جد امجد ایشان به دوواسطه نیز به‌علاوهٔ مراتب حکمت وفضیلت درشعر طبع روان صافی داشت. درغزل همت بررعایت طـریقهٔ متأخرین ازمتقدمین ، مثل مولانا صائب وکلیم مـی‌گماشته . بالجمله معـزی الیه درکرامت حسب و نسب مستغنی از تعـریف و تـوصیف و معروف فیمابین وضیع و شریف. اباعن جد از اعاظم وافاخم دارالعباده ونسلا بعد نسل طبیب و طبیب زاده، ازجمله طلاب علوم این ولا درآغاز عهد صبی ازجملهٔ شاگردان « فدایی » . رسوم شاعری از او آموخته و چراغ استعدادش ازپرتو تـربیت او افروخته است. ازافکار ابکار آن جناب این‌چند فرد انتخاب و زینت این کتاب آمد :

له فی‌الغزل

حروف الالف

عاشق دل شده را باك ز رسوایی نیست
گو بگویند رقیبان به هم افسانهٔ مـا [۲۴۱]

نکرد چـارهٔ درد دلم هزار افسوس
ز لعل خویش که دارد خجل مسیحا را

حرف التا

یارما با مدعی یار است گویی نیست ، هست
روزوشب‌دربزم اغیاراست‌گویی‌نیست، هست

گرچه بامن روز وصلش تند خویی هاست لیك
در فراقش صبر دشوار است گویی نیست، هست
جان نبرد از یك نگاه اوچه هشیار وچه مست
ترك چشمش سخت خونخوار است گویی نیست، هست

به پند ناصحان گیرم دهم گوش
دل من در خیـال دلستان است
حیات خضر باشد ز آب حیـوان
حیات من از آن شیرین زبان است

حرف الدال

بزم قتیل روشنی از پـرتوت نیافت
یا آنکه روی تو گرو از آفتاب بـرد

هین که ازجور وجفا بگذاشت پادربزم غیر
دست از مهر وفای یار می باید کشید
از نگاه چشم شوخش دل نمی پرهیزد آه
چاره‌جویان دست ازین بیمار می‌باید کشید

گفتی از مهر تو منع دل ما نتوان کرد
اگر این است وفای تو چرا نتوان کرد
می‌توان داد چوصدوعده به‌عاشق به‌خلاف
جان من ازچه به‌یك وعده وفا نتوان کرد
نتوانم ز لبت بوسه تمنا نکنم
تشنه لب جا به لب آب بقا نتوان کـرد

روز وصال دشمن شامی نداشت از پسی
شام فراق ما را از پی سحر نباشد
در کشتنم بگو چند ، تأخیر می نمایی
تعجیل کن که کاری زین خوبتر نباشد [۲۴۲]

حرف الشین

دل زارم اسیر کودکی شد   که‌باشد زلف، دام و دانه‌خالش

حرامش باد ، گر با غیر نوشد خورد گرخون من بادا حلالش

حرف المیم

طپد گر مرغ دل درسینه‌ام دایم‌عجب نبود
که‌در دل‌حسرت‌زخمی‌از آن‌ابرو کمان دارم
شدم تا ساکن میخانه ، زاهد کافرم خواند
چرا گر کافرم جا در بهشت جاودان دارم
همه عمر ار زند سنگ جفا بر شیشهٔ عیشم
تویی گر مهربان بامن چه‌غم‌از آسمان‌دارم
قتیل امشب اگرشهدوشکر می‌ریزد ازکلکم
سزد چون حرف شیرینی ازآن‌لب برزبان‌دارم

حرف الیا

از گوشهٔ چشم ، گاه‌گاهی بر گوشه نشین خود نگاهی
تأثیر نمی کند در آن دل گیرم که ز دل بر آرم آهی
پیش که گریزم از جفایت ؟ چون جز تو نباشدم پناهی
حیف است‌که پنجهٔ تو گردد آلوده به خون بی گناهی
چون ماه رخت رخی ندیدیم دیدیم ز ماه تا به ماهی
در چاه زنخ تراست صد دل مانند کبوتران چاهی

-۴۶-

[کوکب یزدی]

کوکب ـ درخشان کوکب سپهر صدارت و برتری، و فروزان اختر آسمان جلالت و نیك اختری، مظهر کمالات خفـی وجلی، المسمی به میرزا عبدالعلی، الملقب بـه «صدر رکاب»، خلف‌الصدق اعلی‌جناب [۲۴۳] علیین مآب، عـلامة العلمایی میرزایی، میرزا محمد محسن نواب که عالمی عظیم الشأن و فاضلی جلیل القدر بوده و درمراتب فضیلت گوی مسابقت ازهمگنان عصرخویش ربوده. علمای این زمن غالباً پروردهٔ آن چمن وخوشه چین آن خرمن‌اند. اگرچه معظم‌الیه‌اصلش ازخراسان ولکن مسکن و مدفنش این سامان است. هرچند خود اول سلسله است اما نظر به قابلیت تمام وفضیلت مالاکلام، سلسلهٔ علیهٔ «نوابیه» ایشان را کفو دانسته باوی عقد مواصلت بسته‌اند و این سلسلهٔ علیه همواره صاحب اکرام و اعزاز و به مناصب عالیه مفتخر و سرافراز، چنانچه‌آن خلف ارجمند نیز بـه‌منصب «صدارت رکاب» سربلند و ممتاز بود. اکثر ایشان خط و ربطـی داشته، ازآن جمله نـواب معظم الیه ناسخ کلکش پایهٔ خط نسخ را برلوحی نگاشته کـه دست قلم از دامن توصیف آن کوتـاه و نوشتجاتش بر این مطلب گواه است. فی‌الحقیقه بدون شایبهٔ اغراق دراین صفت سرآمد اهل آفاق و مملکت خط را مالك بالاستحقاق بود.

به جهت کثرت مشاغل و کم دماغی، کلام الله تمامی از ایشان مخلف نشد، لیکـن دعوات و مرقعات وقطعات بسیار بـه خط ایشان درهر یك ازولایات یافت می‌شود.

بالجمله مادام الحیات همواره بـاحکام این‌ولا مربوط و دخـل و تصرف در

امورات ملکی بـه تصدیق آن جناب منوط ، و به‌جهت زیادتی ارتباط باصاحب کار خاص وعـام را نهایت احتیاط ازآن والاتبار بود و احدی آن بزرگوار را در هیچ مطلب جزیی محل اعتماد و اعتنا نمی‌نمود، تا دراین [۲۴۴] اوان خیریت نشان که انتظام امورات این ولا به کف کفایت کارگزاران دولت جاوید مدت نواب اشرف والا و همگی همت والا در تربیت صنوف مستعدین نزدیك و دور مصروف بر آن که کمالات هریك در عالم بروز و ظهور جلوه‌گر آید معظم الیه نیز به امر کتابت مأمورگردید. بدین‌سبب چندی گوشه‌گیر وچون اشتغال این‌امر خطیر کل برطبیعت بود نهایت دلتنگی به هم رسانیده در مقام چـاره و تدبیر برآمد. درهنگـام فرصت که مقارن ورود موکب همایون ازسفر دارالخلافهٔ طهران بود وخـاص وعام ترتیب پذیره و استقبال مـی‌نمودند با برادرکهتر خود جناب شیخ المشایخ میرزا محمد علی شیخ‌الاسلام و یك دو نفر دیگـر از اولاد و اقوام از راه ابرقو به‌جانب شیراز فرار ، اتفاقاً مقارن ورود ایشان به‌آن دیار زازلـهٔ شدیدی واقع شد که اکثر بلکه همه معمورهٔ آن مخروبه واموال بسیار و مردم بی‌شمار تلف شدند ، وعجبتر آنکه به‌اندك فاصله به علت ناخوشی «نوبهٔ غشی» که درآن ولایت شیوع یافته بود هردو برادر به‌جوار رحمت‌ایزدی شتافته، مصرع: رفتند چنانکه‌ازجهان‌هم رفتند.»خلاصهٔ کلام، نواب معظم‌الیه درمراتب نظم ونثر هردو مدخلیت می‌نمود و ازصنوف شعر بیشتر به‌غزل سرایی مایل بود. درنوشتجات ایشان غزل تمامی به نظر نرسید. افراد [۲۴۵] متفرقه بود و منتخبش‌این است:

له فی‌الغزل

بترس از اینکه به دست ستمگری افتی — چرا به دست ستم داده‌ای چنین ما را

این که می‌بینم به‌بالینم همانا یار نیست — یا اگر یاراست‌چشم‌آسمان بیدارنیست

تویی مقصودم از عالم وگرنه — سرو کاریم با عالم نباشد
نگارم بر سر مهـر است و ترسم — که چشم آسمان بر هم نباشد

ساقـی است بـه کف شراب دارد — یا مه به کف آفتاب دارد

گفتا آیم شبی به خوابت ... پنداشت که دیده خواب دارد

دامن ز پی کشتن من بر زده ای بناز ... کس بر تو نگیرد که توساغر زده‌ای باز

به غیر مهر و وفا کاری اختیار نکردم ... ز جان گذشتم و ترک وفای یار نکردم

به من چشم عنایت دارد آن ماه ... اگر بر هم گذارد آسمان چشم
ز بیم آنکه چشمش بر من افتد ... نیندازد به سوی دیگران چشم

مهربان بود یار من با من ... پیش از این بود ناله را اثری

-۴۷-

[موالی یزدی]

موالی ـ اسم شریفش علی‌اکبر خان ، اصل ایشان از قصبهٔ علیهٔ بافق بهشت نشان و تولدشان در دارالعلم شیراز جنت طراز در زمان وکیل اتفاق‌افتاده. همواره [۲۴۶] بزرگان ایـن سلسلهٔ علیه متصدی امرحکـومت دارالعبادهٔ یزد و دارالامان کرمان بوده‌اند . از آن جمله والد ماجد معظم‌الیه ، اعنی بندگان خلدآشیان خان کثیر الامتنان جلیل‌الشأن ، محمدتقی‌خان طاب ثراه ، درزمان چندین‌سلطان نامدار زمام اختیار ایـن ولایت را درکف کفایت و اقتـدار داشته ، قـریب به شصت سال بالاستقلال حکمرانی نمود. سروری عدل‌پرور و امیری دادگستر ، عدلش عالم‌گیر و در رعیت پروری بی‌نظیر ، وعمر معقولی دریافت و فرزند و فرزند زادهٔ بیشمار دید و روزگار را به‌کامرانی گذرانید وعامهٔ رعایارا علی‌قدرمراتبهم‌رعایت می‌نمود، و درزمان او فیمابین اقاصی و ادانی نهایت امتیاز بود تا آنکه در حوالی ظهر روز یکشنبه دوم شوال‌المکرم، مطابق بیست ودویم اسفند ماه جلالی سنهٔ ۱۲۱۳ قوی‌ئیل ترکی ، یکهزار و دویست و سیزده هجری در بلدهٔ مزبوره به‌کمال عزت و احترام داعی حق را لبیك گفت.

بالجمله خان سابق‌الذکـر همواره مربی ارباب‌کمال و مـروج طریقهٔ اهل حـال ، روز و شب در خدمت علمای عظام و فضـلای کرام ، به اکتساب‌کمالات مشغول و درممارست علوم‌کمال جد وجهد را معمول می‌داشت، وخط نسخ را نیز بسیار ظریف و نیکو می‌نگاشت . صاحب اخلاق حمیده وصفات پسندیده، طبعش

جواد و دلش مایل به‌صحبت ارباب استعداد [۲۴۷] و پیوسته مستعدین را به محفل خاص خود بار دادی و نکته سنجان را برسرخوان احسان خوانده ، طبق صحبت و نعمت درمیان نهادی به گفتگوی شعر وشاعری رغبت تمام داشت ونظر به‌اخلاص خاصی که او را نسبت بـه جناب ولایت مآب می‌بود اکثر خیالاتش درمنقبت آن جناب و دریـن باب بروزن مثنوی مولوی به رشتهٔ نظـم کشیده ، تقریباً یکهزار و پانصد بیت می‌شود. بعضی ازآن انتخاب وثبت شد :

قطعه فی‌المثنوی

پس پیمبر کامیاب و کامجـو — سوی منزلگاه خـاك آورد رو
چون به‌سوی بستر خود جست راه — گرم و تازه بود او را خوابگاه
لامکان شد جان عالـم را مکان — ماند عالم همچو جسم بی روان
چون که شد در عالم خاکش وطن — جان رفته باز ، باز آمد به تن
قصه کوته ، کاین سخن باشد دراز — آب و گل را برد و جان آورد باز
آن‌خجسته شب به‌پایان چون‌رسید — همچو مهر آن مطلـع صبح امید
جانب بیت الشرف بنهاد رو — با زبانی شکر خوان و مدح‌گو
مرتضی آمد به سوی مصطفی — پر ز خنده لب ، دهان پر از ثنا
از پی تعظیم و تسلیم و درود — لب به تعظیم پیمبر برگشود [۲۴۸]
کی خجل از ماه رویت روی مهر — شب مبارك بر تو سیر نه سپهر
درمقام قرب حق ای نیك خو — آنچه دیدی و شنیدی باز گـو
خـورد بر گوش نبی آواز دوش — رفت از آن آواز پیغمبر ز هوش
گفت با او پس رسول کـردگار — ای تو آگـه ز اول و انجام کار
چون فراز عرش آمد جای من — شد مقام قرب حق مأوای من
از درون پرده دستی شد برون — شد از آن آسوده‌ام دل در درون
چون که‌جزدست توحق‌دستی‌نداشت — دست‌تو بود آنکه بردوشم گذاشت
هر سخن کآمد ز یزدان سوی من — از زبان حق تو گفتی آن سخن
غیر تو آنجا سخنگویی نبود — با تو بود آنجا مرا گفت و شنود
در حجاب قدس چون کردم نظر — اندر آن نقش تـو آمد جلوه گر
زمرهٔ احوال و خیل قدسیان — پیش رویـت سوده سر بر آسمان

معتکف بودند در پیش رخی آن نـه رخ مهر منیر فرخی
چون که گشتم رو به رو با آن مثال روی زیبای تو بودی آن جمال
سجده گـاه قدسیان روی تو بود قدسیان را جمله روسوی‌تو بود [۲۴۹]
ای که خالی نیست از تو هیچ‌جای جز تو کس آگه نه از سر خدای
جز تو کس ز اسرار حق آگاه نه هر که را راهی به تو گمراه نه

وله ایضاً فی المثنوی

قرب یزدان به ز قرب یزدیان قرب آن سودست، قرب این زیان
گر مرا کف ماند خالی از درم شهرهٔ شهر و دیارم از کرم
زین هنر مشهور گشتم در جهان آمدم افسانهٔ پیر و جوان
نام نیك از گنج گوهر خوبتر در بر اهل هنر مرغوبتر
من گدای آستان حیدرم نیست آز و کدیه جای دیگرم

-۴۸-

[محرم بافقی]

محرم ـ اسم شریفش آقـا محمد ، مشهور بـه آقا محمد علی اکبرخـان ، اصلش از قصبهٔ بافق ، در اوایل عمر به دارالعبادهٔ یزد آمده در سلك محرران خان مزبور محسوب ، لهذا درخطاب به ایشان منسوب است. بالاخره به‌جهت علوهمت ازشغل مزبور استعفا نموده قریب به ده سال در حجره‌ای ازحجرات تحتانیهٔ مصلی ساکن وسالك طریقهٔترك و تجرید گردید. خالی از ذوقی نبود و بااهل ذوق همواره مخالطت می‌نمود. ازفن محبت عاری نه . بهاکثر کمالات موصوف ومیان مردم به مردمی معروف . درصنعت [۲۵۰] حکاکی یگانه و درربط به رموز وقواعـد کیمیا وحید زمانه . بالجمله درسنهٔ ۱۲۲۴ یکهزارودویست و بیست و دو هجری نظر بـه وهنی که به سلسلهٔ متصوفه وارد آمد مشارالیه نیز روانـهٔ خطـهٔ شیراز و با یکی از طنازان قدر دان آن ولا دمساز . معشوق سرارادت برآستان اطاعتش نهاده ، عاشق نیز سرمایـهٔ وجود بـه دست اختیارش داده صحبت یکدیگر را غنیمت شمردند و از ماسوی کناره گرفتند. چون مشارالیه درخط شکسته یگانـهٔ عهدخویش بود بـه تربیت او معشوق نیز صاحب خط شد . چندی قبل ازاین حقیر را به نوشته‌ای یاد و محرك سلسلهٔ اتحاد آمده ، قطعـه‌ای به‌خط آن تازه نهال نوخط و دوغزل از افـکار خویش که یکی را به مذاق عرفـا به رشتهٔ نظم کشیده بـه انضمام نوشته ، ارسال داشته بود. چون درحین تحریر شعری دیگر از او درنظرنبود به‌نگارش آن دوغزل اکتفا نمود:

له فی‌الغزل

ازمریم خم چو مـی بر آمد / چون عیسی روح پرور آمد
خورشید دگر شد آشکارا / ازشیشه چو می به ساغرآمد
می‌جام جهان نمای جم بود / می آینهٔ سکندر آمد
می گر چه کند مذاق راتلخ / تلخی است‌که به زشکر آمد [۲۵۱]
انگورکنایه‌ای ز طوبی‌است / خم معنی حوض کوثر آمد
افلاك‌خم است وانجم‌انگور / خورشیدومه‌اش دوساغرآمد
از ساغر مهر وماه می نوش / کآفاق از آن منور آمـد
محروم قدحی‌کشیدازآن می / کز جملهٔ می‌کشان سر آمد

وله ایضاً

زلف مشکین است کان رعنا پسر می‌پرورد
یا به روی برگ نسرین مشك‌تر می‌پرورد
بندهٔ آن باغبانم کز علو تربیت
این چنین سرو روانی سیمبر می‌پرورد
نوبت دور قمر شد دور کیوان در گذشت
آسمان مه پیکری رشك قمر می پرورد
تا ز راه مرحمت کام کرا شیرین کند
پسته‌ای را کان صنم اندر شکر می پرورد
کلك نقاشی بنامیزد که از صنع بدیع
این چنین حسن وجمالی در بشر می‌پرورد
ای صنم مشاطـهٔ حسن دلآرای توکیست
کـو به هر روزت به آیین دگر می‌پرورد
تا نبینند چشم نا محرم رخ آن نازنین
محرومش پیوسته در مهد نظر می‌پرورد

[محرم یزدی]

محرم ـ جوانی درکمال ساده لوحی وپاك دلـی ، اسمش میرزا محمد علی خلف‌الصدق آقا محمد هاشم خوشنویس اصفهانـی . اما به‌جهت توطن والد ماجد در اواخر عمر تولدش [۲۵۲] در این دیار و نهال قابلیتش درایـن گلزار هماغوش بروبار گردیده . چندی قبل از این سفر اصفهان و طهران اختیار و بعداز مراجعت درحجره‌ای ازحجرات تحتانیهٔ مصلی به شغل تذهیب کـه در این فن کمال مهارت داشت روزگار مـی گذرانید . حجره‌اش محل آمد و شد صاحبان کمال و ارباب وجد وحال. خاص وعام حضرتش را طالب وصحبتش را راغب بودند. تاآنکه در سنهٔ ۱۲۳۱ یکهزار و دویست و سی ویکـم هجری بلبـل روحش نوا سنج روضهٔ رضوان ونظم دوستان از گسیختن رشتهٔ حیاتش پـریشان گشت . در ضبط تاریخ وفاتش قضایی را قطعه‌ای است که ماده تاریخش این است:

بهـر تاریخ قضایی گفتا حرم قصر جنان را محرم
(۱۲۳۱)

قریب به دوسال شب وروز بـا حقیر انیس‌وجلیس و درشیوهٔ آشنایی خالی ازتزویر و تدلیس بود. درقصیده طبع روانـی داشت ، و به جهت یادگار این چند بیت را درغزل از اونگاشت :

له فی‌الغزل

ز پـاسبان و سگان درش بسی خجلم
چه بود ، بود اگر ناله اختیاری ما

سبب ناله مپرسید ز مرغی که فلك
گردش از گلشنی آواره که نامش قفس است
رشك گلچین ز چمن می بردم ورنه کجا
تنگنای قفس و حلقهٔ دامم هوس است

گفتی کشمت به تیغ بیداد
از طالع خویشم این گمان نیست
او با دگران به مهربانی
من شاد که یار مهربان نیست [۲۵۳]

بی قدریم نگر ، چه قدر شد که پاسبان
منعم ز آمد و شد آن آستان نکرد
کاری که کرد یکشب هجرت به روز من
با من ز کینه در همه عمر آسمان نکرد

گیرم قفس شکسته و صیاد بی خبر
لیکن چه چاره طایر بی بال و پر کند

برد آنچنان ز گردش چشمی مرا ز کار
کز یاد رفت فتنهٔ دور زمانه‌ام

ز آمد شد رقیب نسازد مرا خبر
با آنکه محرم سگ این آستانه‌ام

به دام عشق تو عمری است تا گرفتارم
چه شد به پیش تو گر برلب است انکارم
چه گونه شاد نشینم به راه وعدهٔ او
که داده است از این وعده یار بسیارم

نگاهی سوی من کن کز تو درد مشکلی دارم
نه آخر سنگدل چون دیگران من هم دلی دارم
به‌این بی‌قدری و بی‌عزتی محرم که می‌بینی
همان خوش می کنم خاطر که جا درمحفلی دارم

گفتی ای غیر به کویش به چکار آمده‌ای
تو چکار آمده‌ای همچو تـو کاری دارم

دی نه‌کس مایل او بود ، نه او مایل‌کس
محرم امروز به خود بسته‌که یاری دارم

دل ز ما بهر چـه بردی چـون نبود
اعتمادت بر وفـای خـویشتن

ز من مرنج ، نکردم اگر فغان بی تو
اجل نداد به من آنقدر امان بی تو

کار من و دل در عشق افتاده بسی مشکل
من در پی مستوری، دل طالب رسوایی [۲۵۴]

طفلی و دل نگشته ترا مایل کسی
زان آگهیت نیست ز حال دل کسی

-۵۰-

[مهدی یزدی]

مهدی ـ اسم شریفش میرزا محمد مهدی ، خلف الصدق مرحمت‌شان میرزا محمداشرف عامری است که کیفیت احوالش درتذکرۀ آذری سمت‌تحریر پذیرفته. سلسلۀ جنـون عشق حقیقی را بـه سر حلقۀ عشاق حقیقت انطباق مجنون عامـری منسوب و بـه آن سلسله جنبان این سلسلۀ بـی‌تفاق خود را ازیك سلسله محسوب می‌داشت. مدت‌العمر دربلدۀ جنت صفات یزد به دبیری حـکام آنجا قیام داشت و با وجود این شغل خطیر درتقدیم وظایف طاعات دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشت. کفارۀ شغل مزبور شب و روز درتحریر احادیث ائمۀ طاهرین وتقریر مفاخر ومناقب ذریۀ سیدالمرسلین صلـوات‌الله علیهم اجمعین اهتمام تمام می‌نمود و پیوسته فیض یاب خدمت علماوفضلا نیز بود، ونظر به‌قرب جوارغالب اوقات درمحفل بار علی‌اکبر خان موالی حاضر می‌شد . به طلاقت لسان و فصاحت بیـان انگشت نمای اهل این زمان . دراواخر عمر به اشارۀ یکی ازنسوان عفت توأمان حکام این ولا به‌جمع قصاید و مدایح ائمۀ اطهار به طریق تذکـره اشتغال می‌نمود . چند جزوی نوشته توفیق اتمام نیافت و درسنه [؟] ۱۲* به‌عالم بقا شتافت . حقیر درزمان حیاتش چند دفعه مطالبـۀ اشعارش نمود ، با آنکـه نهایت اتحاد فیمابین بود مضایقـه داشت . بعد از وفات این رباعی که به نام خود در تذکـره‌اش نگاشته بود دیده ثبت نمود:

له فی الرباعی

ای بر سرت از « لعمرك » و « طه » تـاج
کونین به خاک آستانت محتاج
وصف تو نه حد **مهدی** آمد که بود
یك شمه از اوصاف کمالت معراج [۲۵۵]

---

* چنین است در هردو نسخه.

-۵۱-

[منتخب یزدی]

منتخب ـ اسم شریفش میرزا حسینعلی ، خلف مرحوم ساقی بیگ ترشیزی که از سرکردگان احمدشاه درانی بوده ، به اتفاق مشارالیه به‌هند رفته صبیهٔ حاجی شرف‌خان شیرازی را که حکیم باشی محمدشاه غازی بـوده به عقد ازدواج خود درآورده . منتخب در هند متولد شده بعد از کشته شدن احمد شاه ساقـی بیگ به ایران آمده. دارالعبادهٔ یـزد را به جهت توطـن اختیار نموده . باری مشارالیه از شعرای مقرر این ولا و زبانش به‌سرودن اقسام نظـم آشنا ، شاعری را شعار خـود ساخته غالباً به شغل دیگر نپرداخته ، لیکن از سستی طالع هـرگز صرفه‌ای از این پیشه نبرده و ثمری از ریشهٔ این اندیشه نخورده. شاهد این مقال آنکـه گویند در مزار کثیرالانوار شاهزادهٔ واجب التعظیم شاهزاده عبـدالعظیم شرف اندوز خدمت پادشاه عالم‌پناه السلطان فتحعلی‌شاه قاجار گردیده استدعای خواندن قصیده نموده، سلطان قدردان درجواب فرموده که سلطان نیز شعرخوب می‌گوید. برسخن‌شناسی او همین یك سخن دلیلی روشن است.

باری ملاقاتش بسیار اتفاق افتاده. باپستی اوضاع خالی از علوطبعی نبوده ، اشعار بسیار درمنقبت و مصیبت ائمهٔ‌اطهار به رشتهٔ نظـم کشیده ، گـویا جایزهٔ آن محول به یوم‌الجزاست. اکثر منظوماتش درپایه نزدیك به‌هم است ، اما منتخب‌آن بسیار کم است. لهذا این چند فرد از «منتخب» است. [۲۵۶]

باده در ساغر و خون در دل‌گردون کردم
آنکه کردی به دلم‌خون به‌دلش‌خون‌کردم

یـک قطـرهٔ اشک ماتمیان شه شهیـد
صد نامـهٔ سیه شده را می کند سفید

سبط نبی است بی‌کفن وخشک لب به‌خاک
خاکم به‌سر ، تراست نبی را کفـن هنوز

وله فی‌الرباعی

پیدا همه از علی است آثار خدا
پنهان همه در علی است اسرار خدا
از کار علی که آورد سر بیرون
نـاورده بـرون کسی سر از کار خدا

وله ایضاً

بگشوده و بسته بر رخم چـرخ کبود
دست ستم و جفـا در بخشش و جود
ای دست خدا بـه رغم این بی سروپا
بگشا و ببند آنچـه او بست وگشود

وله ایضاً

آن کس‌که درین شهر نشان است منم
در عشق تو مشهور جهان است منم
هرکس به‌جهان درپی پیری است دوان
پیری کـه دوان پی جـوان است منم

-۵۲-

[مشفق یزدی]

مشفق ـ ازموزونان معروف این ولاست. اسمش آقـا محمدابراهیم الشهیر به حکاك ، مردی بی... و ساده لوح بود . گویا سلسلهٔ نسبش به شاه یحیی مظفری منتهی می‌شود.[۲۵۷]

موزون اشعار بسیاری دارد که غالب آن مثنوی است. این چند فرد از آن جمله است:

له فی الغزل

گذشتـه سالها از عشق فـرهاد — هنوزش قصه در هر انجمن هست
نخواهم کند دل زان جـان شیرین — مرا تا جان شیرین در بـدن هست

وله فی القطعه

چنـد نشینم بـه امید صله — یك دل و یارب چقدر حوصله
خلعتم امروزه بـده تـا رقیب — بـر تنش از رشـك فتد زلزلـه
این همه ازسستی بخت‌من است — ورنه ز خان نیست کسی‌را گله
مدح سرایان تو سیر از طعام — مشفق بیچاره ندارد شلـه

-۵۳-

[مایل بروجردی]

مایل ـ اسمش میرزا رحیـم ، خلف درویش مهدی‌خان بروجردی که مدتی درصفحات لار اعتباری داشته . مشارالیه جوانی است بلند بالا ومن‌جملهٔ مستوفیان نواب اشرف والا ، ازاهالی شیراز جنت‌طراز و درخدمت یکی ازشاهزادگان عظام به منصب وزارت سرافراز است. درسنهٔ ۱۲۳۴ یکهزارودویست وسی‌وچهارهجری که مستوفی ممالك حقایق معرفت و ممیز مساحت دقایق زیرکی وفطانت اعنی‌عالی جاه رفیع جایگاه ، مقرب‌الخاقـان میرزا بابای مستوفی جلیل‌الشأن از دربار کیوان مدار به تمیز و تشخیص جمع [۲۵۸] دیوانی این دیار مأمور مشارالیه نیز من‌جملهٔ محرران آن سعادت دستور ویکی از ارکان اربعهٔ آن اساس قویم البنیان ، چنانچه به اشارهٔ مستوفی معظم‌الیه بازدید بلوك میبد و اردکان کـه از معظم بلوکات ایـن سامان است محول بـه ایشان و قـرار و مدار امـور آن ولا منـوط به تصدیق آن ذی شأن بود . باری درشعر طبع روانی دارد، از اوست:

له فی‌الغزل

بیشتر می کنـد آن شوخ دلازاری ما
اثری کـرده مگر در دل او زاری مـا

نکند در دل سنگین تـو ای ماه اثـر
باوجودی‌که در آهم اثری نیست که‌نیست

هر قدم در ره عشق تو هزاران خطر است
این چه‌راه‌است که دروی‌خطری نیست که‌نیست

امروز به خاک من اگر پا نگذاری
دست من و دامان تو فردای قیامت

فغان که با خبر از ناله و فغانم نیست
کسی که از غم او طاقت و توانم نیست

خجل از پیر مغان مایل از آنم که مرا
مدتی شد که به میخانه گذاری نفتاد

ناز پروردی معلم یاد می دادش جفا
گفت مایل از برای جان من می پرورد

کسی که نیم نفس با تو همنشین باشد
به عیش یك دمه از عمر جاودان گذرد
چو نوبهار به حسرت به سر رود مایل
به حیرتم که چه سان موسم خزان گذرد [۲۵۹]

داد امروزم به فردا وعدهٔ وصل آن صنم
دوستان امروز و فردا انتظارم می‌کشد

غمش تا در دل ویرانهٔ من خانه می‌سازد
دلم صد خانهٔ شادی به این شکرانه می‌سازد
حکایتها از آن لعل لب شکر فشان دارم
که پیرعقل را حرفی از آن دیوانه می‌سازد
میی درساغر است امروزساقی‌راکه گرزاهد
بنوشد جرعه‌ای‌زان‌خانه‌درمیخانه می‌سازد

به کوی می‌فروشانم ازآن رو خانه می‌باید
که هردم چاره‌ای بهردل دیوانه می باید

کند ایما به یك ابرو که برو جای دگر
چون روم ، ابروی دیگر کند ایمای دگر

ریختم طرح گلستان دگر
ز اشك خونین که به دامان کردم

-۵۴-

[مفتون شیرازی]

مفتون ـ اسم شریفش شیخ محمدحسین ، ازنجبای دارالعلم شیراز و والد ماجدش مولانا محمد حسن من‌جملهٔ علمای آن خطهٔ خلد طراز . گویا در یکی از مدارس آن بلد در امر تدریس نایب مناب ادریس بوده . مشارالیه بنا به رخصت والد ماجد در ایام جوانی به عزم تجارت بـه دارالعبادهٔ یـزد آمده اکثر اوقات در خدمت آقا سیدابوالقاسم حبیب به‌سر برده و باآن سید نجیب انیس وجلیس بوده. بالاخره چندسفر به جانب ری و روم حـرکت و سفر رومش مثمر برکت ، بعد از مراجعت ازآن الی الآن قریب به‌سی‌سال است که ساکن این دیار ونضارت بخش این گلزار است.

در اوقات تجارت غالباً به‌امر تحصیل مشغول وحاصلش ربطی‌معقول. حقیر به‌خدمتش [۲۶۰] نرسیده . گویا جنابش کریم الذات و سخی‌الطبـع ونیکوخوی وخوش احوال است. طبعش موزون و بر واردات خویش مفتون . آنچه ازطبعش سرزند می‌نگارد و به رعایت قـواعد وضوابط این فن چندان التفاتـی ندارد . از اوست :

له فی‌القصیده

بـاز هنگامهٔ فروردیـن است — بوستان پر زگل و نسرین است
بـاد از گلشن و گلشن از باد — عنبر افشان وعبیرآگیـن است
چمن از جـوش‌گل ولاله کنون — رشك آتشکـدهٔ برزیـن است
به ز فردوس بود بـاغ ولی — رفتن آنجا نه مرا آیین است

بوسه بـر خاك نجف خواهم زد — جنت آری به حقیقت این است
هر کجا مدح علی نقش کنند — گر بود خاك که علیین است
هـر کجا آتش خشم افروزد — گر همه خلد بود سجین است

وله ایضاً

از کمال ایمنی و عدل و داد — یزد اکنون ازمداین خوشتراست
بر سر آزادگـان آن کلـه — همچو بر فرق فریدون افسراست
در کف پیران ایـن کشور عصا — چون سنان دردست طوس نوذر است [۲۶۱]
راست پرسی موزه‌دوزش رادرفش — چـون درفش کاوهٔ آهنگر است
خر به زیر ران هر خـر بنده‌ای — همچو رخش تهمتن که پیکر است
کرده بر ملك سلیمان فخرها — گرچه خودزندانی ازاسکندراست
این همه داد وفرش دانی زچیست — تختگاه داوری دارا فـر است

وله فی القطعه

خر خویش گم کـرد خر بنده‌ای — همی شکر مـی کرد و تر خنده‌ای
که بودم اگر از* سواری کشان — ز من چون خر من نبودی نشان

*ــ نسخه‌ها : که بودی گرم دو.

-۵۵-

[ناطق یزدی]

ناطق ـ اسم شریفش میرزا سیدحسن، از سادات حسنی وحسینی این سامان و یکی از بنی اعمام عالیجناب قدوة الافاضل مجتهد العصری میرزایی میرزا محمد علی متخلص بـه حیران است. شیرازۀ دفتر آداب و رسوم ومنسلك درسلك طلاب علوم، وخط نسخ را نیز نیکومرقوم می‌نماید. مادام‌الحیات به درد دل‌گرفتار وباهمه کم دماغی دماغ خرجش بسیار. به‌غیرازغزل شعری ازایشان به‌نظرنرسیده. منتخب منظوماتشان این است :

له فی‌الغزل

نگار نیست که بر دست آن نگارین است
ز خون خلق کف او مدام رنگین است
اگر چـه نیست ز دشنام تلختر چیزی
رسید چون به لب لعل یار شیرین است [۲۶۲]

پیرانه سر از عشق تـو دادم همه بر باد
پندی کـه در ایام جوانـی پدرم داد

برای غیر دلم طاقت عتاب ندارد
عتاب با دل زارم مکن که تاب ندارد

کی آفتاب ز شرم تو از سحاب بر آید
گر آفتاب تو از مشرق نقاب بر آید

دو هفته شد که از آن مه‌خبر نمی‌آید
مه دو هفته من از چـه بـر نمی آید

ز بس که حسرت دیدار او به دل دارم
رسیده جان بـه لبم لیك بـر نمی آید

حق داری ار به درد دل ما نمی‌رسی
طفلی ز درد عشق نداری خبر هنوز

وعـدهٔ قتل بـه فـردا افکنـد
شود ار باز پشیمان چـه کنم

نـه اکنون بی دلـم ، دادم ز آغاز
دل پر خون و چشم تر گرفتم

دانی کـه ز بوت زنـده گردم
این است که نگذری به خاکم

-۵۶-

[نجاتی بافقی]

نجاتی ـ اسمش ملامحمد علی ، اصلش ازقصبهٔ مبارکهٔ بافق. در اوایل عمر به بلدهٔ بهشت منزلهٔ دارالعباده آمده ، تحصیل علمش مأمول ، بالاخره سفری اختیار وبعد از اندك زمانی مراجعت به این دیار کرده به امرطبابت مشغول . طبیبی مسیحادم و حکیمی مبارك قدم ، مرجع خرد و بزرگ و مشارالیه تاجیك و ترك ، بین الانام معروف واکثر اوقات را به معالجهٔ مرضای این‌دیار مصروف می‌دارد و حسن‌ظن عوام به‌آن والامقام [۲۶۳] به‌مرتبهٔ تمام‌است. خالی‌ازمشرب عرفانی‌نیست وکیفیت‌حالاتش ازنسخهٔ‌مسمی به «نجات الابدان»* که ازمؤلفات آن‌جناب است مفصلا مشروحاً نمایان است. ازجملهٔ کمالاتش طبع موزون ، لیکن ازبستن‌هرگونه مضمونی اورا مضایقهٔ چندانی نیست. منتخب اشعارش این است :

له فی‌الغزل

باز پرس از چشم خود حال دل افگار را
زان که آن بیمار داند حال این بیمار را
وه‌چه‌حال‌است‌این‌که‌نتوانم‌علاج‌دردخویش
من که می دانم دوای درد هر بیمار را
شادمان زینم که اندر کوی او دید ونراند
مدعی صد ره من بی قدر و بی مقدار را

ز من زمانه جدا کرد تا که یار مرا
چو شام هجر ، سیه کرد روزگار مرا

---

*ـ دونسخهٔ خطی‌بنام رساله درطب مشتمل‌برهشت«نجات» به شماره‌های ۱۶۷۹ و ۲۸۳۰ درکتابخانه وزیری یزد موجود است.

از برای دیدن آن دلفریب
می کشد هر دم به جایی دل مرا

نمی دانم که خونم از جفا ریخت
به کف آن شوخ دانم خنجری داشت

کشیده آه نجاتی به زیر تیغ و هنوز
به روز حشر از او چشم خونبها دارد

میل من هرگز نجاتی با بانگ طرب
در غم او ناله‌های زار می خواهد دلم

دوش می بودم نجاتی با خیال وصل یار
آن چنان خوشدل که پنداریش دربرداشتم

همچو گل پیراهن ای گل پیرهن
می درم هر صبحگاه از دست تو [۲۶۴]

-۵۷-

[نوای یزدی]

نوا ـ اسم شریفش میرزا آقاجان ، جوانی است با وقار ونکته دان و کم گفتار ونیکو بیان. ازغایت نکته دانی همواره طالب خدمت خردمندان و راغب صحبت نکته سنجان ، لهذا از آغاز عهد صبی دست ارادت به دامن با سعادت یکی از اجلهٔ ارکان این ولا که سالهاست حسب الارث والد ماجد میرزایی میرزا محمد امین منشی کرمانی التمخلص به «راقم» کـه کیفیت احوالش درمحل خود مسطور است ساحت چمن دارالانشا از رشحات اقلام بلاغت بنیانش مختصر و ریان‌است. شب و روز ازتوجه به‌مراسم خدمتگزاری دقیقه‌ای فرونگذاشته ، معظم‌الیه نیز نظر به استنباط مراسم حسن عقیدت و استشمام روایح صفای طویت بزرگانه باوی‌رفتار نموده ، درتربیتش لازمهٔ کوچك نوازی را مرعی داشته . بالاخره درانـدك زمـانی صاحب خط و ربط ومحسود امثال واقران گردید. درمراتب حسب ونسب ازاحفاد خواجه رشیدالدیـن محمد وزیر است کـه مفصل احوال آن بی‌نظیر در « جامـع مفیدی» تاریخ یزد ـ ثبت است.

عجالتاً به‌جهت ضبط حسب ونسب نوا ، به‌نقل شرحی کـه جناب مولاناآذر در کیفیت احوال آن وزیر ارسطو تدبیر در تذکـرهٔ آذری به رشتهٔ تحریر کشیده اکتفا می‌رود : « وهو هذا خواجه رشیدالدین محمد وزیری است با همت و عالی مقدار و دبیری است پرتدبیر وکم‌آزار، صلاح‌اندیش وصاحب اخـلاق و درنیك رأیی مشهورآفاق تصانیف او بسیار ازآن جمله « جامع‌رشیدی»[۲۶۵] که درانتظام انساب قبایل ترك تازمان او کتابی‌درتاریخ فارسی به‌آن تنقیح نوشته نشده وعمارات

عالیه از وی مانده ، آخرالامر به وزارت رسیده ، مدتی وزیر غازان خان و سلطان محمد خدابنده بود ، وزارت با امارت جمع نموده ، عاقبت به‌افساد خواجه‌علیشاه خود وپسرش شهید واعضای ایشان را به‌اقالیم سبعه فرستادند.»

بالجمله، نوا شاعری‌است خوش مشرب وازاهل‌طرب، باتارومطرب دمسازو و با نغمهٔ داودی هم آواز ، روز تا شب با شاهد پیمانه همدوش وشب تاصبا با مستورهٔ بنت‌العنب هم آغوش. اگرچه هنوز آغاز شاعری اوست اما در فن غزلسرایی شیوه‌اش مطبوع و نیکوست . عجالتاً این چندفرد از اشعارش نوشته می‌شود ومن بعد آنچه راکه به رشتهٔ نظم کشد به آن ملحق می گردد. ازاوست:

له فی‌الغزل

حرف الالف

در آن دل کارگر ناید فغان و ناله‌ام ورنه
به آهی می‌توانم رخنه کردن سنگ‌خارا را

خواهم که سر خویش به پای تو گذارم
بنگر چه تمناست من بی سرو پا را

غمم افزود بر غم تاسپردم جان وفارغ شد
از این بهتر که می‌داند طریق غمگساری‌را

وله ایضاً

بیرون نتوان برد ز بزمت خبر آری
کس نیست که از خود نبود بی خبر آنجا
تا خاك سر کوی تو بر سر نکند کس
زین پس من و خوناب دل و چشم تر آنجا [۲۶۶]
زان گونه که از بزم خودم راند به‌خواری
پنداشت که دیگر نکنم من گذر آنجا
در کوی تو یك عاشق آزرده نماند
گر غیر بماند دو سه روز دگر آنجا

وله ایضاً

حجاب عاشقی دارد مرا محروم از رویش
وگرنه فرصت بوس و کناری کرده‌ام پیدا
مرا بر آستان جا می‌دهد از لطف دربانش
میان عشقبازان اعتباری کرده‌ام پیدا
دو روزی گر زکویت پا کشیدم دارمعذورم
گمان کردم به‌دل صبروقراری کرده‌ام پیدا

حرف التا

خنجر چو کشی دست نگهدار زمانی — بگذار **نوا** را بکشد ذوق شهادت

فلك از غم دلم را کرد ویران — نمی دانست گویا منزل کیست

برسر بالین‌من مفرست هر دم غیر را — این‌قدرهاسعی‌بهرمردنم درکارنیست

وله ایضاً

صد شکر چو مه به طرف بامت — دیدم به مراد دل تمامت
دارند **نوا** ز تو چنان ننگ — خوبان که نمی برند نامت

وله ایضاً [۲۶۷]

زلف آن مه کز سیاهی لاف زد — آگهی از روزگار من نداشت
سازگاری با دل من هیچ گه — دلبر ناسازگار من نداشت

حروف متفرقه

مدام با من و دل بر سر جفاست دلت
ولی خوشیم که دایم به فکر ماست دلت

غیر من کس بار بیدادش نمی آرد کشیدن
سخت‌جانی چون‌من‌آن بیدادگر درکاردارد

نمی دانم پسند خاطرش افتم **نوا** یا نه
گرفتار بتی مشکل پسندم تاچه پیش آید

تا یافته‌ام ذوق گرفتاری دامت
دیگر به دلم حسرت گلزار نباشد

دیدهٔ غیر همانا به رهش منتظر است
بی سبب از بر من یار شتابان نـرود

بنمای تو ابرو که شب عید صیام است
تا کی ز پی ماه به گردون نگرد کس

حرف المیم

جـان دادم و دل باختم و اشك فشاندم
هرگز به ره عشق تو بیکار نبودم
گفتم که همین آه **نوا** گشت جهانسوز
از تندی خوی تـو خبر دار نبودم

روم ازدرت که‌دانم نکشی توچون منی را
چکنم که چشم یاری ز تو این‌قدر ندارم

حرف النون [۲۶۸]

مدعی را کـن برون از بزم خویش تا بگویم مدعـای خویشتن

دارد به‌نظر اینکه به‌هیچم بفروشد یارب چه‌خطا دیده خریدار من‌ازمن

حرف الها

مدتی بود که در کوی تواش راه نبود
مدعی باز به دنبال تو افتاده که چه ؟
از درم راند **نوا** لیك پشیمان شده‌است
ورنه کس در ظلبم باز فرستاده که چه ؟

وله ایضاً

اکنون‌که دم از مهرو وفا می‌زنی ای‌شوخ
صد حیف که اطراف گلت خار گرفته
روزی به چمن روی ، ترا دیده مگر گل
کـز شوق ره کوچه و بازار گرفته

وله ایضاً

سوی سفر آن طرفه پسر گشت روانه
من گریم و نالم ز فراقش پدرانه
گفتا کـه بیایم به کنار تو به زودی
افسوس که دیر آمد ، رفتم ز میانه
رفت از بر تو یار نوا جان بده اکنون
دیگر ز برای تو نمانده است بهانه

وله ایضاً

می بری مدعیان را به سوی خانه که چه؟
سروکارت شده با مردم بیگانه که چه؟ [۱۶۹]
کـرده‌ای خال نهان در خم آن زلف چرا
دام گسترده‌ای از حیله براین دانه که چه؟
روز هجر است نوا تن به صبوری در ده
جان‌ندادی به‌شب وصل به‌جانانه که‌چه؟

حرف الیا

ای آنکه موسم گل اندر کنار جویی
با عیش هم کناری و ز غم کناره جویی
فصل گل است از غم آزادیش نباشد
چون سرو هرکه ننشست اندر کنار جویی

وله ایضاً

ز کویش گرچه برخود کار آسان کردم ورفتم
ولی دانم کزین رفتن کشدکارم به دشواری
نوا بگذار جان ودل چوازکویش سفرکردی
که هنگام سفر کردن نکو باشد سبکباری

وله ایضاً

قاصـد سر گفتار چو هـر بار نداری
گـویـا خبـری ز آمدن یـار نـداری

با غیر نوا یار ترا خوانده به محفل
دانم که چرا قوت رفتار نداری

وله ایضاً

بیقراریش عجب نیست چوخود می‌خواهد
با دلم زلف تو داده است قرار عجبی

گرفتم اینکه ز رشك رقیبان‌رفتم از کویت
چه سازم با دل بیتاب چون درخاطرم آیی [۲۷۹]

-۵۸-

[وفایی یزدی]

وفایی ـ نام نامیش آقا محمد علی ، سلسلهٔ ایشان اغلب از اهـل مکنت و سامان و امورات ضرابخانه محول بـه بعض ایشان است. مشارالیه نظر به استعداد فطری دراوایل‌حال اوقاتـی مصروف تحصیل صرف ونحو داشته و ربطی‌حاصل ، بالاخره همت بربستن نظم گماشته طبعش به غزلسرایی مایل . ظریفی است حریف و حریفی است ظریف . بعض اوقات را به‌کسب تجارت وبرخی را به امر زراعت مصروف می‌دارد و مع ذلك به قدر وسع دامن صحبت شعرا و ظـرفا را از دست نمی‌گذارد و اکثر اوقات با صفایی محشور ودرآشنایی‌او کمال صداقت را منظور می‌دارد. از افکار ابکارش به نگارش این‌چند فرد اکتفا می‌رود :

له فی‌القصیده

پیش ازاین اندر تمیز مرد و مرکب اهل **یزد**
رخش ورستم‌خواندی‌اردیدی که‌زالی برخراست
اینك از نیروی رای لشکر آرایت همی
هرکجا بینی به‌کشور لشکر اندر لشکر است

وله ایضاً

آنکـه ارزاق را ضمان باشد — کف جـود خـدایگان باشد
چون کفش ابر می‌تواند بود — لیك وقتی کـه درفشان باشد
کیمیا منفعل ز طبـع وی است — که ز چشم جهان نهان باشد [۲۷۱]
تیغش آنجا کـه آتش افروزد — برسرش چرخ چون دفان باشد

وله ایضاً

باآنکه آن نازک‌بدن پوشیده چندین پیرهن
چـون زادگان طبع من‌عریان به‌بازارآمده
آن نازنین دلربـا از بس که آمد بـی وفا
با بی وفایی یار ما پیشش وفـادار آمده
گه‌چون نظیر شاه دین نایاب درروی‌زمین
گه‌چون منش مدحت گزین‌دردهربسیارآمده

وله فی‌الغزل

شادم ز بی کسی که رود چون روان مرا
ماند به کـوی یار تن ناتوان مـرا

گفت زاهد خوشتر ازجنت‌دگرگلزار نیست
راست گوید آگه از گلزارکوی یار نیست

چون‌خوبه هرچه‌کردکسی‌چرخ ازاوگرفت
شادم از اینکه یـار به اغیار خـو گرفت
در کوی عشق بوالهوسی پیشه کن دلا
تا کام دل تـوانـی از ماهـرو گرفت

به زخم تیغ نـوازد چو غیر را من زار
به این تسلی‌دل می دهم که کاری نیست

کم شد چو دید خواری من مهر مدعی
ای کاش پیش یار شوم خوارتر هنوز

نیستم آگه ز ذوق پرفشانی چون مدام
یا به کنج دام بودم بسته پر یا در قفس

آن خسته را که خواسته باشد شهادتش
همـراه غیر می کند آن مـه عیادتش [۲۷۲]

ازاین بختی‌که من دارم‌یقین دارم که‌صیادم
کند آخر به صد حسرت ز دام‌خویش آزادم

حرف النون والیا

زین که قاصد نامم ازخجلت نیارد بر زبان
شاید ار گوشی دهد آن ماه بر پیغام من

یارب دلش فگار نگردد رقیب من
چون در دل فگار کند جا حبیب من
تلخ است اجل از آن به مذاقم که بعدمرگ
دیگر جفای یار نگردد نصیب من

سوزم که شب وصال غیر است
چون دیر رسد شبم به پایان
پیش از همه کس به حشر خیزم
زین شوق که رفت شام هجران

گویا بود از هرگنه افزون گنه عشق
کو را چو شب هجر بود روز عقابی

چون روزگار از من برگشته چشم یاری
یارب مباد چون من برگشته روزگاری
ترسم ز بیخودیها آخر به او نمایم
گیرد سراغ کویش از من چو بیقراری

-۵۹-

[وامق یزدی]

وامق ـ نامش چون نسبش شریف، و طبعش چون خلقش ظریف . همشیره زادهٔ میرزا حسین حسینی و به فحوای مقـال والدالحلال در وسعت مشرب به خال فرخنده خصال بی‌شباهت نبود. مردی آراسته و به زیور کمال پیراسته ، ازآن‌جمله پایهٔ خط نسخ را به جایی نهاده که ناسخ کلکش لوح سرمشق به دست قلم داده . درشیوه متتبع استاد صاحب استناد آقا محمد هـاشم اصفهانی و در سلك شاگردان ایشان منسلك ، چندی [۲۷۳] قبل‌ازاین سفر اصفهان اختیار وبین‌الانام کمال‌اشتهار یافته . طولی نکشید که در آن سامان درگذشت . بسیارکم خیال گاه‌گاهی شعری موزون می‌نمود که خالی از لطفی نبود . عزیزی این رباعی را از اوخواند. چون شعر دیگر به‌نظر نرسیده بود ثبت شد:

له فی‌الرباعی

افسوس‌که عمر رفت وجامی نزدیم   و اندر طلب نگار گامی نزدیم
از دست حلال زاده‌ای در گلزار   در پای گلـی آب حرامی نزدیم

ـ ۶۰ ـ

[همدم سمنانی]

همدم ــ اسم شریفش میرزا محمدعلی ، از آدمی‌زادگان دیار سمنان است لکن در آغاز عهدصبی که نواب اشرف والا حسب‌الامر قدر قدرقبلهٔ‌عالم و عالمیان مأمور به‌ایالت خطهٔ خراسان گردیده ساحت آن مکان را به‌قدوم میمنت لزوم رشك فرمای روضهٔ رضوان ساخت مشارالیه به ارض اقدس شتافته شرف ملازمت رکاب سعادت انتساب را دریافته ، و از آن اوان الی الآن همواره ازمقربان درگاه ومفهوم تخلصش برنهایت قرب او گواه است.

باری به مراتب کمالات آراسته و به‌محاسن صوری ومعنوی پیراسته، صاحب خط وربط وطبع موزون و از اقسام شعر مایل به قطعه وقصیده ، و این اشعار از افکار ابکار آن برگزیده است :

له فی القصیده

مرا کمال هنر مدح حیدر و آل است
زهی مراتب مدح وخهی کمال هنر [۲۷۴]
به بارگاه تو چون تافت مهر ، یافت ضیاء
به قبهٔ تو چو تابید ماه ، شد انور
به سجدهٔ تو ملك برد فخر وفضل وشرف
به سدهٔ تو فلك جست قدروجاه و خطر
کسی که بارگهت یافت ، یافت باب مراد
کسی که خاك درت دید ، دید کحل بصر
مطیع امر مطاعت جهان و هفت اقلیم
مرید حکم متینت سپهر و هفت اختر

سپهر و مهر و مه و مشتری و مریخت
خطیب و خادم و دربان وحاجب و چاکر
فلك به بارگهت لاف همسری چون زد
اگرچه هست سها نا پدید در بر خور
ملك به حکم ارادت پی سیاست آن
به گوش شخص قضا و قدر رساند خبر
چنان به حلق فکندندش از مجره طناب
که دیدگان کواکب برون شدش از سر
همیشه تا که بود زینت فلك انجم
مدام تا که بود زیب آسمان اختر
کند ز قبهٔ تو کسب نور مهر منیر
چنانکه می کند از مهر کسب نور قمر

وله فی‌الغزل

خاری که ترا به پا نشیند — آن خار به چشم ما نشیند
تا با تو توان نشستن ای‌دوست — دل در بر ما چرا نشیند
بیگانه شود ز هر دو عالم — **همدم** چو به آشنا نشیند[۲۷۵]

قطعه به جهت تاریخ توپ

شاهزاده‌ولی که‌جیشش‌راست — ز آسمان طبل و ز آفتاب علم
آنکه از بیم خنجرش در خاك — آب گردیده زهرهٔ رستم
آنکه کی بر درش کمینه غلام — آنکه جم در برش کهینه خدم
امر فرمود تا نکو توپی — ریختندی چو حکم او محکم
دل شکافی مشابهٔ ثعبان — جان گزایی مشابه ارقم
وقت آوا چو سهمگین تنین — گاه هیجا چو خشمگین ضیغم
هرکسی بهر سال تاریخش — گفت شعری خجسته و من‌هم
چون‌که این توپ آتشین دم شد — آشکارا چو اژدهای دژم

کلك **همدم** نوشت تاریخش　　توپ نه اژدهـای آتش دم
(۱۲۲۷)

وله فی الرباعی

ای طاعت تو به خلـق عالم همه فرض
وی مطلع از حقایق ما فـی الارض
در هر دو جهان مـرا تمنایی هست
خود می دانی چه احتیاج است به عرض [۲۷۶]

آستانه

دربیان چگونگی احوال دردی کش این میکده ، یعنی ساقی این بزم ارم نظم درمرآت خاطر ارباب نظر صورت این معنی جلوه گراست که سخن ارباب تواریخ و سیر هرچه از ساختگی دورتر به پختگی نزدیکتر است ، خاصه در نگارش احوال خویش که سزاوار آنکه بی کم وبیش نگاشتهٔ کلك حقایق نگار سازند وبه اغراقات شاعرانه وتکلفات منشیانه نپردازند تا بداندیش را مجال سخن نماند ومورد سرزنش دوست و دشمن نگردد . لهـذا این بیمقدار کیفیت احوال خود را به طریق ایجاز و اختصار بیان می نماید . مخفی نماند که اقل السادات بندهٔ واثق **محمدعلی ابن محمد باقرالحسینی الحسنی و المتخلص به وامق** ازجانب والد ماجد ازسادات صحیح النسب حسینی حسنی دارالعبادهٔ یزد و از طرف والدهٔ ماجده از اکابر واعیان دارالامان کرمانم ، بیت :

اگـر چه نیك نیم خـاك پـای نیکانم
عجب که تشنه بمانم سفال ریحانـم

للهالحمد الی یومنا هذا پیوسته این دوسلسلهٔ علیـه ازارباب فضل و دانش و اصحاب کیاست وبینش بوده اند و درهرعصری ازاعصار جمعـی ازآنها به صنوف فضیلت موصوف واغلب حتی نسوان عفت توأمان نیـز به اکثر کمالات صوری و معنوی به خصوص صنعت شعر و انشاء معروف . اما چون مقام ، مقام عرض فضیلت نیست بلکه مقصود تحقیق مراتب [۲۷۷] شعر و شاعری است به بعض از آنها که مشهور بدین صفت و معروف بدین صنعت اند ایمایـی می رود . از آن جمله میرزا محمد سعید جد امجـد حقیر به دوواسطه باکمال فضیلت و دانش درشعر شناسی وحید دوران و درحل اشعار انوری وخاقانی وبیان مشکلات خمسهٔ نظامی ومعمیات

غیر منحله و لغزهای مشکله سرآمد ابنای زمان خویش بوده وخود نیز به‌مذاق اهل آن زمان شعری فرموده و والد ایشان **میرزامحمد امین** نیز شعر را متین می گفته و از مراتب فضیلت نیز بهره داشته و اولاد امجادش نیز ازپیشهٔ آبا واجداد بهره‌مند وازهریك ایشان‌ابیات متفرقهٔ شاعرانه بلند به‌نظر می‌رسد که به‌خط‌خودنگاشته‌اند و جدهٔ ماجدهٔ راقم نیز صاحب خط و ربط و درفن طبابت مهارت تمام داشته ، در شعر طبعش روان ومطلب را نیکو بیان می فرمود . شعر بسیاری دارد و در اشعار خود **اسیری** تخلص می‌نمود و از والد ماجد معظمه الیها اعنی قطب‌الاقطاب میرزا **صدرالدین محمد مدرس** طاب‌ثراه ، جد امجد علامة العلمایی، مجتهدالعصری، مقتدی الانامی میرزایی، **میرزا محمدعلی‌مدرس** المتخلص به «حیران» که‌درعصر خویش عالمی‌گرانمایه و فاضلی بلند پایه بوده است درعربی وفارسی اشعار بسیار از او به یادگار است. لیکن چون حضرات از اهل بزم ثانی‌اند در این بزم متعرض بیان تفصیل‌احوال و اقوال [۲۷۸] ایشان نگردید، وهم‌چنین**خواجه محمد صادق** منشی کرمانی المتخلص به «بی‌غش» جدامی اقل‌السادات در شعر صاحب دیوان و درسنهٔ ۱۲۱۰ قریب به بیست هزار بیت منظومات ایشان درفتنهٔ آقا محمدخانی که درخرابی کرمان به‌منزلهٔ فتنهٔ آخرالزمان بود ازمیان رفت. و درانشای نثر نیز سر آمد ابنای زمان خویش بوده چنانچه در یك شب چهل طغرا مراسله به‌یك مضمون از جانب یکی از حکام یزد به امنای دولت زندیه بـه عبارات مختلفه نگاشته صبح ارسال خدمت داشته ، لهذا ازآن بزرگ قدردان به یك طاقه شال و دویست تومان نقد بهره‌مند و به‌نوازشات شایسته سربلندگردیده بود.

واعلی جناب **میرزا محمدتقی** خالوی والدهٔ حقیر خلف‌الصدق جالینوس الزمانی میرزا محمد کاظم طبیب کرمانی کـه گویا سلسلـهٔ ایشان به حکیم شریف اصفهانی منتهی می‌شود قطع نظر ازآنکـه درحکمت وفضیلت وحیـد زمان ، و در مراتب تحقیق وعرفان شبلی وبایزید دوران وعامهٔ اهالـی دارالامان را با آن جناب ارادت نمایـان بود در شعر نیز صاحب مدرك عالـی و جـواهر زواهر منظومات عارفانهٔ عاشقانه‌اش درگوش‌ارباب هوش به‌منزلهٔ درر ولئالی‌است. اما چون منظور

نگارش شعرای معاصرین یزد است به‌بیان احوال ایشان نپرداخت.

بالجمله‌انعقاد نطفهٔ این‌بی‌استعداد دریزد وتولدم درکرمان اتفاق افتاده[۲۷۹] و دراوایل عهد صبی به‌وطن اصلی شتافته در این ولا نشوونما یافته‌ام ومحلهٔ سکنی محلهٔ مشهور به‌قلعه‌کهنه من محلات انـدرون حصار دارالعبادهٔ یزد واقعه در جنب نارین‌قلعه است. درآغازجوانی چندی درمصلای صفدرخان به‌تحصیل‌علوم مشغول و تحقیق معـرفت مطالب محسوس و مفهوم نهایت مأمول بود. بالاخره از بخت زبون گرفتار طبع موزون و مبتلا به هم صحبتی هرنادان دون‌گردیده عمرگرانمایه را به بطالت تباه و روزگار خویش را به نهایت سیاه ساختم و در مابین سی وچهل فی‌الجمله سیاحت عراق عرب وعجم وخـراسان و آذربایجان کـرده‌ام و به سعادت آستان بوسی ائمهٔ هدی علیهم‌التحیة والثنا وفیض‌یابی خدمت علماوفضلا و شعرا و ارباب کمال هرولایت مستعد گردیده‌ام ، وهم‌چنین شرف‌اندوز خدمت سلطان عصر و اکثر از شاهزادگان نامدار ، نـه به‌عنوان اخاذی وطمع ، بلکه به تقریب دیگـر شده‌ام و به‌قدر مایه وپایهٔ خود کامیاب و بهره‌مندگردیده‌ام و در ایـن مدت با آنکه شاعری را شعار خود نساخته و غالباً به آن نپرداخته ، تقریباً ده ـ پانزده هزار بیت موزون به‌رشتهٔ نظم کشیده‌ام . والحـال در کنج قناعت ، گنج استطاعت اندوخته و دیدهٔ همت ازآن و این دوخته و دماغ خرجم سوخته است ، وباآنکه ازایام گذشته به بطالت سرخجالت به پیش افکنده به کار خویش درمانده‌ام .

مع‌هذا درتلافی [۲۸۰] مافات بجز خوردن حسرت پیشه‌ای وبه‌غیرازملامت خویش اندیشه‌ای ندارم . و به کرم پروردگار و شفاعت ائمهٔ اطهار علیهم سلام الله الملك الغفار امیدوارم، که ان‌شاءالله تعالی نخل نومیدی را بری وریشهٔ حسرت را ثمری حاصل آید :

باربستم و افسوس که نیست　　در کفم توشه و زاد سفری
یا نخواهند ز ما حاصل عمر　　یا دهد نخـل ندامت ثمری

و سالهاست که به علت ناخوشی و مخالفت مزاج و موافقت آب وهوا قریهٔ فهرج را که در پنج فرسخی ولایت واقع است به جهت سکنی بـرگزیده و پای

هرزه‌گردی را به دامن گوشه‌گیری پیچیده ، دراین گوشه‌سری به زیر پر کشیده‌ام و دراین قریه پیشه‌ام زراعت و سرمایه‌ام عدم بضاعت وحاصلم قلت استطاعت و اندوخته‌ام گنج قناعت است ، و الحمدلله علی کل حال . باری چون این بی‌مقدار را کمالی که ذکر آن باعث اعتبار و افتخاری گردد نمی‌باشد ناچار قدری از مزخرفات اشعارخودرا به‌جهت یادگار ثبت می‌نماید. استدعا ازز بان فهمان‌صاحب انصاف و سخن‌شناسان خالی از اعتساف آنکه چون ملاحظهٔ مسامحه در تمیز و انتخاب آن نمایند این بی‌بضاعت را معذور دارند. چه‌آدمی به‌زادهٔ طبع خویش مایل و بدین سبب از زشتی و زیبایی نوعروسان افکار ابکار خویش غافل است . و اگرچه سابقاً درمحل خود ضمن کیفیت‌احوال «ساقی» که یکی از دوتخلص [۲۸۱] حقیر است بیان این مطلب شد در این مقام نیز به جهت زیادتی اعلام به تذکار شمه‌ای از آن اقدام می‌نماید که دیوانی که تخلص آن « ساقی» و اشعارش تمام در مدح خان والامقام عبدالرضاخان است منتخب‌آن درآنجا ثبت شد ، وآنچهٔ باقی ماند و باید در این جا ثبت [شود] منتخب سه دیوان دیگر است که یکی قصاید و مقطعات قدیم و یکی غزلیات ورباعیات قدیم ویکی قصاید و غزلیات و رباعیات جدید است.

اکنون به اعانت قادر بیچون منتخب این سه دیوان را ممزوجاً می‌نگارد و تمییزی فیمابین قدیم وجدید نمی‌گذارد. لکن ازقصایدآنچه در منقبت ائمهٔ اطهار سلام‌الله علیهم اجمعین به رشتهٔ نظم کشیده برگزید . آنچه در مدح دیگران است و اگرچه اشعارش موافق قواعد وضوابط شاعری درنظر شعرا پسندیده‌تر باشد ، کان لم یکن می‌انگارد . چرا که بجز تضییع عمر و تفضیح احوال و وبال مآل فایده‌ای برآن مترتب‌نمی‌شود. و دانسته‌باش که عمدهٔ سبب‌تغییر تخلص، چنانچه‌سابقاً اشاره به‌آن شد خواهش و فرمایش خان سابق‌الالقاب ، به مناسبت فصول و ابواب این کتاب و اشارهٔ جمع دیگر از اولوالالباب است، علی‌الله توکلت والیه المرجع والمآب . وایضاً دانسته باش که اولا قصیده‌ای که درتوحید ونعت و منقبت چهارده

معصوم علیهم سلام‌الله الملك القیوم عرض شده بالتمام بابعض قصاید دیگر در مناقب ائمهٔ انام علیهم‌السلام به‌نهجی که نظم کلام از هم نپاشد و فایدهٔ آن عام باشد نگاشتهٔ کلك نیکو ارقام مـی‌دارد و من‌بعد به‌نگارش منتخب غزلیات ورباعیات و سایر مزخرفات طریق اختتام می‌سپارد. والسلام وخیرختام . [۲۸۲]*

فدایی را دراتمام تألیف این نسخهٔ شریف قطعهٔ تاریخ ظریفی به‌نظر رسیده ، لهذا ثبت می گردد . وهی‌هذا :

به ترتیب منثور ومنظوم یافت به سالی کـه اتمام این میکده
فدایی پـی ضبط تـاریـخ آن رقم زد « بود رشك آتشکده »
(۱۲۶۲)

مخفی نماند که بعد از اتمام تألیف این نسخهٔ شریف عالیجناب علیین مآب والدماجدم یعنی مؤلف ایـن اوراق میمنت انطباق ، نسخه‌ای به‌خط شریف خویش نگاشته به‌جهت حقیر ارسال داشتند . بعدازآنکه یکماه تقریباً از این مقدمه گذشت ناخوشی وبای شدید در شهر وتوابع آن پدید شد، که قریب به‌سی‌هزار نفر ازآن ناخوشی تلف شدند . از آن جمله والدماجدم علیه رحمةالله الملك الواحد نیز به همین ناخوشی به‌جواررحمت ایزدی شتافتند. امید که بااجداد طیبین وطاهرین‌خود علیهم‌السلام محشورگردند ، بحمدالله وآله‌اجمعین .

چو درتاریخ آن و این قرین شد بگو تاریخ آن «تاریخ این شد»
(۱۲۶۲)

حقیر را با همه دلتنگی و دماغ سوختگی قطعه تاریخی ازبرای وفات ایشان ذیشأن به‌نظر رسید ، دراین‌مقام ثبت گردید وهی هذه :

قطعهٔ فدایی

مالك ملك سخن **وامق** کـه در عالم نبود
پادشاهی همچو او در ملك ایجاد سخن [۲۸۳]

---

*ـــ دراینجا نگارش وامق به پایان می‌رسد وعبارات بعدی حاصل قلم پسرش‌فدایی‌یزدی است .

آن سخندان سخن سنجی که هم چون او نداد
هیچ استاد دگر در هیچ فن داد سخن
هر سخن در هر مقامی بود ، بودش بر زبان
صید بود آری سخن ، او بود صیاد سخن
قصهٔ شیرین و فرهادی که در آفاق هست
بود شیرین گر سخن ، او بود فرهاد سخن
بر عذار شاهد اوراق نثرش همچو خال
در ریاض صفحه نظمش همچو شمشاد سخن
در خیابان وسیع طبعش ار من بنده‌اش
بر فلك سرها کشیده سرو آزاد سخن
خواهم اندر وصف او گویم سخنها ای دریغ
کی تواند پر گشاید با هما خاد سخن
نیست آن نطقم که تعداد سخنهایش کنم
آنکه پیر ناطقه زو یافت ارشاد سخن
یك سخن گویم : به‌هر نوع سخن استاد بود
زان سخنور کی توانم کرد تعداد سخن
گرچه از داد سخن ملك سخن آباد کرد
لیك محنتها کشید از محنت آباد سخن
رفت از عالم دریغ آن کو سخنها یاد داشت
بعد از این مشکل کند دیگر کسی یاد سخن
رخنه افکند آسمان از کینه در بنیاد او
آنکه محکمتر از او ننهاد بنیاد سخن
نه همین تنها سخن سازان به فریادند از آن
می رود در ماتمش بسر چرخ فریاد سخن
سال تاریخ وفات او **فدایی** زین که او
بود استاد سخن ، هنگام انشاد سخن
بر طریق منشیان اول بیفکن سر زکلك
پس به تاریخش رقم زن: «حیف ازاستاد سخن» [۲۸۴]
(۱۲۶۲)

منتخب غزلیات*

چو سوخت خرمنت از برق نا امید مباش
چرا که سوختگان مستحق باران اند
بود چو رحمت حق شامل گنه کاران
رواج و رونق محشر گناهکاران اند
به دست باد مده آن دو زلف سرکش را
چرا که گوشهٔ آرام بیقراران انـد
به وامق ار ز وفا گشت آشنا سگ یار
غریب نیست که یاران به فکر یاران اند

وله فی‌المقطعات

دی‌خواجه گفت شاعری و کدیه دان یکی
ز آنرو که خواستن همه‌کدیه است نزد ما
مقصود چون ز شعر همه خواستن بود
پس شاعر ار گداش بخوانی بود روا
گفتم تو خود خراج‌چه خواهی ازاین وآن
وان گه به این همه ستم ای صاحب حیا
تو می‌کنی دمی ز دو صد بینوا طلب
ما گاه از تو ای‌که همه برگی و نوا
تو خود به زور می‌طلبی ما ز روی عجز
تو زور ور گدایی و ما معتبر گدا
لیکن میان ما و تو فرق است اندکی
تو از گدا طلب کنی و ما ز پادشا
وین طرفه‌تر که تو گدا بهره‌ور شوی
هستیم ما ز جود تو محروم از عطا

*ـ ازآنجا که مؤلف ـ علاوه بربخشی که در ذیل نام ساقی آمد ـ در اینجا نیز بسیاری از اشعار خود را که غالباً کم پایه و سست‌اند ـ در این قسمت آورده به نقل‌آنها اکتفا شد.

خطاب به عالیجاه میرزا موسی وزیر

مرا به خدمت دستور شاه می نگذارند
که سیدی تو و سادات را طمع شده عادت
به عجز گویم خود نیست هیچ‌قاعده کلی
به سخره آرند دستار سبز را به شهادت
که این سرای بزرگی‌است جایگاه بزرگان
که این نه‌خانهٔ تقوی‌و زهد و جای عبادت
نهفته نیست که با آنکه سرکشیم ز گردون
بر آستان تـو داریم سر ز روی ارادت
کشیده میل قناعت فلك به دیدهٔ آزم
بریده ناف طمـع گیتیم به روز ولادت
ولیك چاره چه‌سازم‌که نیست‌دیدهٔ حق بین
ولیك دم چـه برآرم‌که نیست جای افادت
ز سر برون‌کرد می بایدم‌کنون یك ازاین دو
هوای خدمت دستور یـا نشان سیادت
تویی چوحاکم وفرمان‌تراست نیك نظرکن
کدام شاید محرومیم از این دو سعادت

تاریخ آمدن و رفتن نواب شجاع السلطنه از دور یزد

گذشت‌چون‌چهل‌وشش پس‌ازهزارودویست
شجاع سلطنه آمد به **یزد** از **کرمان**
ابا سپاهی کـز بهر خشك و تر بودند
همه چو آتش سوزان همه چو باد خزان
دو صد گروه فزون لیك همعنان گشته
پی خرابی یك سر چو سیل وچون طوفان
به خانه کاوی مردم چـو موش با تدبیر
به چاره سازی خود همچو غول سرگردان
پلنگ خـوی در آیین مـردم آزاری
ولی چو روباه هنگام رزم در میدان
ز شش جهت بگشودند دست در تاراج
ز چار سوی ببستند راه چـون دزدان

به روی مردم بستند آب از بیداد
همین نه منع نمودند خلق را از نان
نمانده یك ده آباد در حوالی شهر
که از تعدی و بیدادشان نشد ویران
ز ظلم دادند القصه خاك **یزد** به باد
چنان‌که پرشد ازآن چشم‌جمله اهل‌جهان
خراب کردند زان گونه این ولایت را
که از خرابیش یك سر خراب شد ایران
زدند دست به دامان ناله و زاری
چو رفت دامن طاقت ز دست پیر و جوان
چه ناله ها که ز دلها رسید تا ناهید
چه‌آهها که ز جانها گذشت از کیوان
به سوی چرخ روان شد هزار ناله و آه
رسید ناوك آهی مگر از آن به نشان
که بعد چندین درماندگی و نومیدی
فتاده بر سرشان ظل سایهٔ یزدان
سپهر رفعت **عباس شه** که هفت اقلیم
چو آفتاب در آورده در خط فرمان
شهی که چون به میان تیغ انتقام کشد
عدوی او مگر اندر شود پنهان
ز بیم صرصر قهرش چو کاه رفت به باد
شکوه خصم اگر چند بود کوه گران
نسیم لطفش با ما فسردگان آن کرد
که کرد عیسی مریم به مردگان ز روان
ز خاك مقدم جان پرورش که در تأثیر
هزار بار بر آمد ز چشمهٔ حیوان
به راستی که بود بی گزاف **یزد** امروز
چو مرده‌ای که دگر باره باز یابد جان
به یك دو روزش آباد کرد این از عدل
هر آنچه شش مه افزون خراب کردش آن

ربیع اول آمد به صد هزار شکوه
کشید رخت چو شد هجده از مه رمضان
زهی مراتب بیداد و فتنه و خواری
خهی مناقب انصاف و رحمت والاحسان
عجبتر آنکه پس از انقضای پنجه روز
به **یزد** آوردش باز غیرت یزدان
ولی نه حالت اول به حالتی که مپرس
ولی نه همچو نخستین به صورتی‌که بدان
به باد داده همش آسمان اساس فساد
ز کف گرفته همش چرخ آلت طغیان
پی تسلی درماندگان بیچاره
فلك به کار خودش کرده عاجز وحیران
اگر به دیدهٔ عبرت نظر کنند سزد
ستمگران که ستم را خود این بود پایان
کنون چه شاید غیر از دعای دولت شاه
کنون چه باید جز شکر واهب منان
همیشه تا که بود عدل را پاداش
مدام تا که ستم را ستم بود تاوان
جهان ز عدل وی آباد و درجهان بادش
شکوه و جاه و جلال و بقای جاویدان

خطاب به مرحوم میرزا محمدحسین مهریجردی

ای آنکه ز سر چشمهٔ فیض تو به عالم
هر گوشه دوصد چشمه چودریا شده جاری
ابر کرم و جود تو در مزرع آمال
آن می کند از فیض که باران بهاری
شاداب ز جوی کرمت کوه و بیابان
سر سبز ز یمن قدمت دشت و صحاری
با آنکه جهان راست همه زندگی ازآب
زنده است زتو چون تو که ازحضرت باری

حاتم صفتا بحر کفا ای که ز صافی
رأی تو کند آینه را آینه داری
جز لطف توام عقده گشایی نه واینك
دارم ز تو امیدی و دانم که برآری
آن را که به کار من محنت زده یك چند
کردی کرمت عقده گشا از ره یاری
یك عقده ز کارم نگشودی که همان بخت
صد عقده در آن کار بیفکند به زاری
نگذشت مرا کارو ازآن وعده گذشته است
ده روز فزون گر تو به دقت بشماری
چون سرکشی ازحکم تو بودی زادب‌دور
شد وقت که سوی تو کنم عرضه نگاری
با نامه روان کردمش اینك* سوی‌خدمت
شاید که یکش روز نگه بیش نداری
امیدکه یزدان نگذارد به خودت باز
یك چند دگر گر به منش باز گذاری
تا عزت و خواری‌است همه حاصل دوران
یعنی که به گیتی دروی آنچه بکاری
احباب ترا حاصل دوران همه عزت
اعدای ترا مایهٔ گیتی همه خواری
خوفت به دل خصم چو فولاد که درسنگ
فکرت به همه کار چو آن تیرکه کاری

فی المطایبه

ای برادر ز سر مذهب و ملت بگذر
تا درین شهر نباشد به تو کس را کاری
رو تو گمرکچی و قاطرچی و سرناچی شو
ورنه اندر نظر کهتر و مهتر خواری
روز وشب مسخرگی کن که به‌یك‌جو نخرند
از تو هرچند ز تمکین بودت خرواری

---

*ـ نسخه و . اکنون

به هوا آتش شهوت بفروز و خوش باش
کآبـرو را نبود خاك صفت مقداری
بجز از عربده و مستی و شاهد بازی
نکنی کار دگر گفتمت ار هشیاری
فسق کن، چرس بکش، بنگ بخور باك مدار
که در این کار شریك اند ترا بسیاری
از قرمساقی و دیوثی هم عار مجوی
زین چه بهتر که تو باری ز دلی برداری
جاکشی کن به هر خانه ترا جای دهند
ورنه اندر پس در صورت بر دیواری
دزدی ار هست ترا پیشهٔ مال اندیشی
راستی گـر بـودت کار خیانت کاری
رند و قلاش اگر هستی بس معتبری
حیله و خدعه اگر نیست ترا طراری
اگرت میل به ناحق نبود سالوسی
پارسایی تو اگر راهزن و عیاری
مردمی نیست به مردی غم خوردن خوردن
خون مردم خور اگر مرد ره وغمخواری
می نخوانند ترا مرد دلاور به مصاف
تا ندزدی کلهی تا نکنی شلواری
می نگویند ترا صاحب انصاف به بزم
تا نپوشی حـق و ظاهـر نکنی اسراری
پرده‌ها تا به خیانت ندری کـی ستار
کیسه‌ها تا نبری کی تو امانت داری
درتو این‌جمله که گفتم همه گرجمع شود
مقتدای همه و بـر همـه کس سالاری
وامقا گرچه سخن راست نگفتن اولی
زین چه کازرده کنی خاطـری ازگفتاری

وله فی الرباعیات

گه دردکشان به دوش مستم ببرند گه صافدلان حق پرستم ببرنـد

خاك در میخانهٔ شدم نیست عجب گر همچو قدح دست به‌دستم ببرند

وله

ای در قدمت خرمی و شادی **یزد** تشریف تو سرمایهٔ آبادی **یزد**
نور تو که یاآتش موسی است عیان این وادی ایمن‌است یا وادی **یزد**

وله

گیرم که ز شهر از **وبا** بگریزیم از مرگ ندانم به کجا بگریزیم
از نازلهٔ وبا توانیم گریخت گر بتوانیم از خدا بگریزیم

وله

از نازلهٔ **وبا** نمی ترسم من وز قاطبهٔ بلا نمی ترسم من
بیمی اگرم هست‌هم‌ازخویشتن است بالله که از خدا نمی‌ترسم من

پایان

پیوست

منقولات ازحدیقة الشعرای دیوان بیگی

همانگونه که در مقدمه نیز آمده است، کوشش شد باهدف کامل ساختن تذکرهٔ میکده ونزدیك ساختن بـه‌نسخهٔ اصل شرح حال ده‌نفری راکه احمد دیوان بیگی‌مؤلف‌حدیقةالشعرا اذعان دارد ازمیکده استفاده کرده بوده است‌دراین پیوست درج شود. باید توجه داشت‌که دیوان بیگی دربارهٔ حجاب یزدی دچار اشتباه‌شده، زیرا وی درموقع تدوین میکده بیش ازدوسال سن نداشته است.

آشنای یزدی

[آقاعبدالکریم - معاصر وامق سیزدهم]

اسمش آقا عبدالکریم، خلیق و مهربان، و اختیار این تخلصش ازآن‌کـه امرش به تجارت می‌گذشته و با صاحب تذکرهٔ میکده معاصر بود. ازاوست:

کنم صد جو روان هر دم ز چشم اشکبارخود
مگر بنشانمش روزی چو سرو اندر کنار خود

تا بـه پیشش نکنم شکـوه‌ای از بیدادش
چون به بزمش روم اول گله آغـاز کند

خواهم ازسنگ جفا بال وپرش درهم شکست
گـر ز دامت مرغ دل فکـر رهایی می کند

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۵۴

دهدم وعدهٔ قتل و دهمش جـان از شوق
گر بدانم که به آن وعده وفا خواهدکرد

گرفتم اینکه پنهان‌ساختم راز غمش دردل
چه‌خواهم کرد یارب بادوچشم اشکبارخود

نمودم آشنایی آشنا من با سگ کـویش
به این‌افسون مگرافزون نمایم اعتبارخود

به ایـن امید که افتم بـه حلقهٔ دامش
هزار بار نشستم به گوشهٔ بامش

تذکره شبستان : b ۱۴۶

نیز بنگرید به :

تذکرهٔ شبستان : b ۱۴۶ / حدیقةالشعرا (تبریز) : ۴ / فرهنگ سخنوران : ۶ .

اسماعیل یزدی

[میرزا محمد اسماعیل مدرسی ـ ز ۱۲۸۷]

از سلسلهٔ سادات طباطبایی مدرسین یزد و برادرزادهٔ جناب میرزا محمدعلی مدرس «حیران» تخلص‌است... و مشارالیه [اسماعیل یزدی ـ م] مردی است باعلم و فضـل و هوش . مکرر ازعلمـای یزد درغیابش تمجید ازاو شنیده‌ام و بعضی از مصنفاتش ذکر می‌کردند . من جمله شرحی بـر «معالم الاصول» نوشته و «کفایة الطالبین» نام نهاده و شواهدی‌برسیوطی وکتابی دراخلاق مسمی به «مرآةالملوك» و شرحی هم بر «منهاج» مرحوم حاجی محمد ابراهیـم کلباسی دردست داشت‌که درسال هزارودویست و هشتادوهفت هنوز تمام نبود. شعرهم می‌گفت . ولی نه‌این که دیوان وتخلصی داشته باشد... این یك شعر از اوشنیدم ...

گر دهندت به یکی بوسه دو صد جان مفروش
هر که هر جنس که دارد تو خریدار مباش

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۱۳۰

میـرزا محمد اسماعیل مدرسی : خیریت مـآل آقا میرزا محمداسماعیل در سلسلهٔ علیه بسیار جلیل ، عارف به اخبار و آثار به تنزیل ، عالمی صاحب مذاق و

فاضلی مهذب الاخـلاق ، کاشف حقایق ایمان و عارف معارف ایقان ، کلماتش در کمال متـانت، حالاتش در نهایت فطانت ، اخلاقش حمیده و اطوارش پسندیده ، سلوکش از روی خوبی ، صبرش صبر ایوبی . باوجود تلف شدن مال و گرفتاری اندوه وملال ، درهیچ‌حال زبان مقال به‌حکایت وشکایت نگشودی. مدت‌العمر به‌رو شاکر بودی ، صاحب تصنیف وتألیف هم‌بود وگاه‌گاهی میل به‌انشاء شعری‌فرموده، کم به‌نظر رسیده .

تذکرةالسلسلة به‌نقل ازمجموعهٔ وزیری ۱ : ۱۵

نیز بنگرید به :

تذکرة السلسله نسخـهٔ خطی دانشکدهٔ ادبیات تهران : سلسلهٔ دوم ش ۱۱ ، نسخهٔ خطی‌ابوالفضل سعیدی : ش ۱۴/ حدیقة الشعرا (تبریز) : ۱۸ / فرهنگ سخنوران: ۴۰ .

بساطی (نشاطی) افشار (گرجی ، اصفهانی)

[محمد باقر بیگ ـ ف ۱۲۳۴ ق]

اسمش محمد باقر بیگـ اختر است. صاحب تذکرهٔ میکده نوشته‌که اختر اشعاری چند جمع کرده بودکه تذکـره بنویسد فرصت اتمام نیـافت . محمد باقر بیگ برادرش‌آن مسودات را برده به‌فاضل‌خان گروسی‌سپرد و اساس‌تذکرهٔ انجمن خاقان ازآن است والعهدة علیه و مشهور است‌که بساطی هم شعر بسیار دارد. ولی چون مضبوط ندیدم همین دوبیت راکه شنیدم نوشتم :

کس‌ندانست‌که چون آمد وچون‌رفت زبزم
آن قـدر بـود که شد پاره‌گریبانی چند

ترسم که رفته رفته به بیگانگـی کشد
از من تغافلی و ز جـانـان تکاهلی

اما درمجمع الفصحا او را در حرف نون « نشاطی » نوشته . نهایت فقیر از تذکرهٔ وامق نوشته‌ام و «وامق» با او معاشر بوده.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۲۳۳

نیز بنگرید:

انجمن خاقان: انجمن چهارم / بستان العشاق: حرف ن / بیان‌المحمود: حرف ن / پیمانه: ۶۱، ۶۴ – ۶۳ / تاریخ تذکره‌ها ۱: ۵۷ – ۵۳، ۵۱ – ۴۹، ۷۴۲ ج ۲: ۳۳۰ – ۳۲۹، ۳۹۶ – ۳۹۵ / تذکرهٔ اختر: ۲۰۳ – ۲۰۲/ تذکرهٔ دلگشا: بوستان دوم حرف ی / تذکرهٔ شبستان b ۱۰۳ / تذکرهٔ منظوم رشحه: ۷۳ / حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۲۳۴ – ۲۳۳، ۶۵۸ – ۶۵۷ / حدیقة الشعرا (تبریز): ۲۷/ خرابات ب: ۱۷۷ / الذریعه ۹: ۱۱۹۰ / روضة الصفای ناصری / ریحانة الادب ۴: ۱۹۴ / سفینة المحمود ۱: ۳۲۷ – ۳۲۴ / فرهنگ سخنوران: ۸۵، ۶۰۲ / لغت‌نامهٔ دهخدا ب ۲: ۱۱/مجمع الفصحا(سنگی) ۲: ۵۰۳-۵۰۲/ مجمع‌الفصحا (مصفا) ۶: ۱۰۴۲- ۱۰۴۱/محك‌الشعرا: ۲۴۹ – ۲۴۸ / مدایح‌الحسینیه نسخهٔ وزیری: باب ۲، نسخهٔ دانشگاه تهران: ۴۸۲ / مصطبهٔ خراب ۱۹۰ – ۱۸۹ / نگارستان دارا: ۲۶۳ – ۲۶۲.

جلوه شیرازی (یزدی)

[شیخ علی فرزند شیخ محمدحسین «مفتون» – ز ۱۲۹۳]

اسمش شیخ‌علی پدرش شیخ محمد حسین مفتون تخلص از شیراز به یزد برای تجارت رفت و درهمان‌جا توطن گزید. اولاد واحفادش نیز دریزد متوقف و ساکن شدند وهستند. پدر و پسر هردو معاصر با «وامق» بوده‌اند. ... جلوه دراول عمر مشق حکاکی کرده و در آن فن ماهر شده. خط نستعلیق را هم خوب می‌نوشته و در آخر عمر مشغول تجارت شد. این سه شعر در تذکرهٔ وامق به نام او دیده شد.

چو ما را نیست درعشقش نصیبی جز جداییها
اجل گو تا کند در کار ما مشکل گشاییها

گر نه خورشید است چهرماه او پس از چه‌رو
لؤلؤ اشك مرا از خاصیت مرجان کند

به زنجیر سر زلفی دل دیوانه را بستی
به این شادم‌که از چنگ‌چنان دیوانه‌ای رستم

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۳۷۸

به‌غیر ازسه‌بیت بالا، درتذکرهٔ شبستان هم ۲۳بیت ازوی درج شده، امابدون شرح حال است:

عاشقان را برسرکویت به جنت کار نیست
جنتی درکیش عاشق غیر کوی یار نیست

عشق نشناخته‌اند از هوس این بوالهوسان
جلوه داند که از این شعله شراری دارد

تذکرهٔشبستان: a ۱۱۵

نیز بنگرید به:

تذکرهٔ شبستان: a ۱۱۵/ حدیقة‌الشعرا (تبریز): ۴۴/ فرهنگ سخنوران: ۱۳۴ / مرآة الفصاحه: حرف الجیم.

حجاب یزدی

[میرزا علی نقی مدرس یزدی «حیران»، ت ۱۲۶۰ - ف ۱۳۳۰ ق]

ازاشتباهات‌بزرگ دیوان بیگی (البته درنسخهٔحدیقة الشعرای‌سلطان‌القرایی درتبریز) قلمداد کردن حجاب یزدی در زمرهٔ شعرای تذکرهٔ میکده است. زیرا در زمان اتمام تذکرهٔ میکده ومرگ محمدعلی وامق یعنی سال ۱۲۶۲ ق، حجاب سنی حدود دوسال داشته است. به هرحال برای آشنایی خوانندگان با این شاعر برجستهٔ یزد شرح حال وی نقل می‌شود:

از اجلهٔ سادات عالی درجات طباطبایـی وپسر مرحمت پناه میرزای مدرس متخلص به‌حیران‌است... اسمشان میرزا علینقی و ... درتحصیل علوم دینیه‌ومعارف حقه بسیارساعی وجاهد می‌باشند. درسال هزارو دویست وهشتاد وهفت‌که خدمتش رسیدم در یزد چند مجلس درس داشت و طلاب را به فیض می‌رسانید. خط نسخ را خوش می‌نوشت. شعر را هم خوب می‌گفت: من غزله:

جدا از طره‌ات چندان بلندی زاد از این شبها
که‌خواهدگشت روزمحشری ایجاد ازاین‌شبها

چشم او خواهد که چون خود ناتوان بیند مرا
زان نبیند سوی من تا آن چنان بیند مرا

از تمنای رخ چون آتشت در آتشم
پرده برگیر از جمال خود که می‌سوزد **حجاب**

افتاده در میان تو و غیر الفتی
اما نرفته است **حجاب** از میان هنوز

پاسبان گفتا بروب آن خاك درگفتم به چشم
گفتمش ریزم کجا گفتا به سر گفتم به چشم
گفت شاید حلقه‌ای بر در زنم امشب ترا
خواب را بر خود مده ره تا سحر گفتم به‌چشم

حدیقة‌الشعرا (نوایی) ۱: ۴۲۳-۴۲۴

حاج میرزاعلینقی پسر کوچك مدرس بزرگ از علما وفضلای عهد ناصرالدین شاه قاجار بوده است. ولادتش درحدود سال ۱۲۶۰ هجری قمری ووفاتش درسنهٔ ۱۳۳۰ قمری ومدفنش در کتابخانهٔ سابق مسجدجامع کبیر یزد وشغلش امامت مسجد جمعه یزد بوده . حجاب مردی خوش کردار ونیکو گفتار بود و درسرودن غزل و تاریخ خوب ازعهده برآمده است.

تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی): ۹۵

نسخه‌ای ازدیوان حجاب در کتابخانهٔ شخصی ابوالفضل سعیدی دریزدمضبوط است.

نیز بنگرید به :

الف: کتاب‌ـآینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۹۵ - ۱۹۴/ تاریخ یزد (طاهری): ۱۴۹-۱۴۸/ تاریخ یزد (آیتی) : ۲۸۵/ تذکرهٔ سخنوران یزد : ۱۰۷ - ۱۰۲/ تذکرة السلسله نسخهٔ ابوالفضل سعیدی: ش۱۷/تذکرهٔ شبستان: b-a ۱۶۶/ تذکرهٔ شعرای یزد(فتوحی): ۹۶-۹۵/ جنگ ریحانی : ۶۶/چکیدهٔ اندیشه‌ها/ حدیقة‌الشعرا (نوایی) ۱ : ۴۲۴-۴۲۳/ حدیقة‌الشعرا (تبریز): ۵۶/ دفتر اشعار (سعیدی): ۲۸ - ۲۵/ الذریعه ۹ : ۲۳۲/ ریحانة الادب ۱ : ۳۱۲- ۳۱۱/ فرهنگ سخنوران: ۱۵۳/ گلزار ادب : ۳۵۵/ لغت‌نامهٔ دهخدا

ح : ۲۹۲/ مجموعهٔ وزیری ۱ : ۲۶-۱۶/ مروارید کویر : ۶۹.
ب: نشریه ـ مجلهٔ ترقی / طوفان (ویژه‌نامه ۱۳۳۸): ۱۵/ فرهنگ یزد (خرداد و تیر ۱۳۳۷): ۲۵/ ندای یزد س ۱ ش ۴۵ : ۳ وحید سال ۱۳۵۶.

حسرت سنندجی (همدانی)

[میرزا محمد تقی (علینقی) ـ سیزدهم]

اسم او نقی‌است. بعضی اورا همدانی دانسته‌اند ... بالجمله آنچه در «حدیقهٔ رونق» ازحالش تحریرشده حاصلش این‌است که پدرش‌از اواسط آن ملك وخودش به واسطهٔ جـوهر ذاتی ، از اول عمر مشغول تحصیل علم و کمال شده و ترقی کلی حاصل کرده و پس از آن به‌لباس فقر درآمده مدتی نیز مشغول سیاحت بوده....در تفلیس بدرود جهان نموده... که تاریخ وفـات اوراهم متعرض نگردیده ... نوشته که دیوانش زیاده از هفت‌هزار بیت است...

رباعی

ساقی قدحـی بده‌کـه دل شاد شوم — از دست غـم دل و دل آزاد شوم
خواهی‌کـه غمم تمام بر باد دهـی — چندان بدهـم باده‌کـه بـرباد شوم

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۴۳۱ ، ۴۳۳

نیز بنگرید به :

انجمن خاقان : انجمن چهارم / بزرگان و سخن سرایان همدان ۲ : ۱۲۴- ۱۲۳ / بهترین اشعار : ۸۰۸/ بیان المحمود: حرف ح / تذکرهٔ محمد شاهی ، رشتهٔ سیم : ۴۵۳/ تذکرهٔ حدیقهٔ امان اللهی : ۲۸۶ ـ ۲۶۸/ تذکره دلگشا ، بوستان دوم : حرف ت/ تذکرهٔ شبستان: b ۲۶/ تذکرهٔ منظوم رشحه : ۳۴-۳۳/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۱: ۴۳۳-۴۳۰، ۴۳۷ ـ ۴۳۳/ حدیقةالشعرا (تبریز) : ۵۴ ـ ۵۲ ، ۵۶/ خـرابات ب : ۴۷، ۵۲/ دیوان نسخهٔ خطی دانشگاه تهران وفرخ مشهد/ الذریعه۹ : ۲۳۸/ ریاض‌العارفین (چاپ۱۳۰۵) ۲۵۵ (چاپ ۱۳۱۶) : ۴۴۴/ سفینة المحمود : ۲۴۹ ـ ۲۴۳/ فرهنگ سخنوران: ۱۵۸ و ۱۵۷/ فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۳ : ۲۲۹۵/ قاموس الاعـلام ۳ : ۱۹۴۲/ گلچین جهانبانی : ۵۲۱/ گلزار جاویدان ۱ : ۳۸۱/ لغت‌نامهٔ دهخدا ح : ۵۵۴/ مجمع الفصحا

(سنگی) ۲ : ۹۴ - ۹۳/ مجمع‌الفصحا (مصفا) ۴ : ۲۰۹ - ۲۰۸/ محک‌الشعرا : ۱۷۴/ مصطبهٔ خراب : ۴۲ - ۴۱/ نگارستان دارا : ۷۲ و۱۷۹.

سمر (ثمر) نایینی

[میرزا سید محمد حسین طباطبایی - ۱۲۸۰ یا ۱۲۸۲]

نام‌گرامیش میرزا سیدحسین ، ومیرزا سیدحسن «رجا» تخلص راکه ذکرش گذشت پدر است. سیدی عـزیـز ونجیب و فاضلی ادیب و شاعری فصیح و بلیغ بوده . درحضرت احتشام الدوله خانلـر میرزای مـرحوم رتبهٔ مصاحبت و منادمت بلکهٔ مرتبهٔ تعلیم و تعلم ونهایت احترام داشته و درسال هزارودویست‌وهشتاد ازقصبهٔ نایین علم عزیمت به‌صوب شهرستان عدم برافراشته. صاحب تذکرهٔ نایین نوشته‌که دیوان اشعار عربی وفارسی ایشان‌زیاده از پنج هزار بیت است. اما قدر قلیلی ازآن جمله را نگاشته ...

قصیده

مهر انور بار دیگر جا به قوس اندرگرفت
لشکر سرمـا سراسر تودهٔ اغبر گرفت
در شتا قلب شتا باید به کانون برفروخت
جا ز بستان باید ایدر سوی‌کاخ اندرگرفت

حدیقة‌الشعرا (نوایی) : ۸۰۴ - ۸۰۳

صاحب حدیقة الشعرا در دوجـا ذیل تخلص «ثمر» و «سمر» از او یادکرده است. خیامپور نام وی‌را ذیل «ثمر» آورده است. وی‌صاحب تذکرهٔ ثمر است‌که نسخه‌ای ازآن درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی به‌شماره ۸۹۸ مضبوط است .

دیوان سمر نایینی : نسخـهٔ خطی کتابخانـهٔ ملک ش ۵۴۰۴ ـ فیلم دانشگاه تهران ش ۵۵۲۶ و قصیدهٔ بی نقطه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران .

نیز بنگرید به :

انجمن خاقان : انجمن چهارم / بیان المحمود : حرف ث/ تاریخ تذکره‌ها ۱: ۲۱۰ ۲۰۴ ، ۳۸۹/ تذکرهٔ ثمر ، ۲۹۰ - ۲۶۹/ تذکرهٔ سخنوران نایین : ۶۳ - ۶۱/ تذکرهٔ شبستان : ۱۷۴b - ۱۷۳ a/ تذکرهٔ منظوم رشحه: ۴۲ - ۴۱/ تذکرهٔ نایین/ حدیقة‌الشعرا (نوایی) ۱: ۳۶۱ - ۳۶۰ - ۸۰۵ - ۸۰۳ / حدیقة الشعرا (تبریز) : ۸۹- ۸۸/الذریعه ۹: ۱۸۴ و ۴۷۰ / سفینة المحمود ۲ : ۴۹۳/ فرهنگ سخنوران : ۱۲۲/ فهرست کتابخانه دانشگاه تهران ۱۷ : ۲۳۱/ فهرست میکروفیلم‌ها ۳: ۱۶۵/فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۳: ۲۳۶۱/ فهرست نسخه‌های خطی ملك ۲: ۲۹۳ -۲۹۲/ فهرست نسخه‌های خطی مجلس ۳: ۱۵۵- ۱۵۳/ مجموعة الادب رضاخان نایینی.

علی یزدی

[میرزا سید علی فرزند میرزا محمد علی مدرس یزدی - ف ۱۲۸۱ یا ۱۲۸۲ ق]

میرزا سید علی یزدی خلف غفران مآب میرزا محمدعلی مدرس علیه‌الرحمة است. صاحب علم وفضل واخلاق وانواع کمالات بوده . خط‌شکسته و نسخ را خوش و باقی خطوط را بد نوشته و انشای مکاتبات و مراسلاتش خیلی شیرین و بامزه بوده . شعر هم می گفته. درمطایبات هم خیلی با نمك بوده . رحلتش در سال هزار و دویست و هشتاد و دو اتفاق افتاده . این چهار [سه - م] بیت از او شنیده شده :

شوخی چشم ترا محو نگاهیم همه — شادمان ازنگهی گاه به‌گاهیم همه
نا امیدیم ز وصل‌تو ولیکن‌ازشوق — وعدهٔ وصل ترا چشم به‌راهیم همه
از گوشهٔ چشم گاهگاهی — بر گوشه نشین خود نگاهی

حدیقة الشعرا (نوایی) ۲: ۱۲۲۰ - ۱۲۱۹

... درحسن اخلاق یگانهٔ آفاق ، ازاهل راز و درصورت و سیرت ممتاز ، صاحب جلال جبلی، سبب آسان شدن هرمشکلی، فاضلی دانشور وعارفی سخنگر، طبعشان ملیح ونظمشان فصیح ، نهایت متانت وکمال شجاعت داشته و خطوط ثلاثه

را نیکو می‌نگاشته ... فرموده :

به بزم غیرچون بنشست واز می گشت مست آنجا
هـزاران شیشهٔ دل را از آن مستی شکست آنجا

تذکرةالسلسله ، به نقل ازمجموعهٔ وزیری : ۱۰

نخستین پسر مدرس بزرگ است. ازملاکین‌و روحانیون یزد بوده، دراوایل سلطنت ناصرالدین شاه می‌زیسته ... وفات آن مرحوم درسال ۱۳۸۱ هجری قمری اتفاق افتاده ...

تذکرهٔ سخنوران یزد : ۱۲۰ - ۱۱۹

گرسخن‌همه سیم‌است،چون زر است خاموشی
سعی کن گرت هوش است زر بـه سیم نفروشی

آینهٔ دانشوران : ۱۲۴

نیز بنگرید به:

آینهٔ دانشوران چاپ۱:۱۲۴/ تذکرهٔ سخنوران یزد : ۱۲۰- ۱۱۹/ تذکرةالسلسله، نسخهٔ سعیدی : ش ۸/ تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) : ۹۴ - ۹۳/ حدیقة الشعرا (تبریز) : ۱۳۷/فرهنگ سخنوران: ۴۰۴/ مجموعهٔ وزیری ۱ : ۱۰/ النجوم المسرد : ۱۱۱-۱۱۰.

محمد نایینی

[میرزا محمد علی ـ عموی میرزا جعفر طرب نایینی ـ سیزدهم]

عم میرزا جعفر «طرب» تخلص است ... میرزای مـذکور ازمعارف منشیان زمان خود بوده و همه‌جا ونزد هـرکس منشآتش پسندیده ومطبوع ، شعر عربی و فارسی هم می گفته . چند شعر ازایشان را در «تذکرهٔ احوال نایین» دیدم. بعضی‌از آن نقل شد. قلیل زمانی است که رحلت کرده..

شد زمین از ابـر آزاری به از خلد بریـن
شد هوا از باد نوروزی به از مشک تتار
ابر درکهسار و گل درگلستان گویی که هست
این‌یکی‌چون چشم‌عاشق وآن‌دگرچون‌روی‌یار

از نوای بلبل اندر بوستان شد مست گل
از سرود قمری اندر باغ نرگس در خمار
حدیقة الشعرا (نوایی) ۳: ۱۵۶۴

اصل قصیدهٔ بهاریهٔ فوق که ۴۷ بیت است درجامع جعفری ص۸۲ تا ۸۶ درج شده و مطلع آن چنین است:

باز شد فصل بهار و باز آمدگل به‌بار حبذا گلگشت گلشن مرحبا فصل بهار

میرزا محمد منشی نایینی از منشیان نام‌آور عصرخویش بوده است . هم اکنون مجموعه‌ای از منشآت میرزا محمد که فرزندش میرزا اسدالله‌خان درسال ۱۲۶۶ به نام «سفینة الانشاء» جمع‌آوری و تنظیم کرده موجودست و گواهی است صادق برمهارت واستادی او دراین حرفه و رشته. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ میرزا محمد منشی مراجعه شود بـه تاریخ نایین ــ قسمت انساب خاندانهای مردم نایین ، تألیف عبدالحجهٔ بلاغی ، ص ۳۳ ــ ۳۲.

جامع جعفری، مقدمهٔ ایرج افشار: ص. دوازده ـ سیزده

نیز بنگرید به :

تاریخ نایین : ۳۳- ۳۲/ تذکرهٔ احوال نایین/ تذکرهٔ شعرای اصفهان ش ۷/ جامع جعفری : ۷ ، ۸۶ ـ ۸۲ ، ۱۰۲ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷ ، ۴۵۹ ، ۶۸۲/ حدیقةالشعرا (تبریز) : ۱۷۵/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۵۶۴/ فرهنگ سخنوران : ۵۲۳.

مرتضی یزدی (کامل یزدی)

[حاجی میرزا سید مرتضی مدرس ـ ف ۱۲۸۵]

پسر مرحوم مبرور میرزا محمدعلی مدرس حیران تخلص است ... خودش مردی باسواد وکمال و زاهد وعابد و مرتاض و دایم‌الذکر و بیشتر وقت را صرف تلاوت کلام‌الله می‌کرده، بعضی تصنیفات مختصره‌هم درعلوم متفرقه داشته . ولی بیشتر میلش به‌معارف وحکمیات بوده وآنهاکه درك صحبتشان راکرده معتقدبودند که خدمت بـزرگان رسیده و نظر از ایشان دیده . شعرهم می‌گفته، امابیشتر را در مقام‌نصیحت وموعظهٔ دوستان ومنسوبان. در هنگام صحبت موزون می‌کرده. گاهی

به اقسام دیگر اقدام می‌نموده . من‌جمله این یك بیت را شنیدم. رحلتش در یزد در سال هزار و دویست و هشتاد و پنج بوده . منه

عیبم مکن بـه سختی جان دادن از فـراق
کانـدر بدن ، بـرای نثار قـدوم تست

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۶۲۹

پس از بررسی و مطابقت اشعار روشن شد این شاعر همو است که درتذکرة السلسله و دیگرجاها نامش ذیل «کامل یزدی» آمده است . وی پدر میرزا سیدمحمد یزدی شاعراست که نامش در حدیقةالشعرا (نوایی) ص ۱۵۶۷– ۱۵۶۶ آمده است.

کامل... کاملی بلندپایه وفاضلی گرانمایه ، صاحب تقوی و پرهیزگار و بسیار کم‌آزار ، ترك مشاغل دنیوی نموده وگوشه‌گیری اختیار فرموده... زمان طفولیت درحجله خانهٔ آن مرحوم مرقوم دیدم :

مجلس شاهش بخوان و شاه مجالس — محفل زیبای مـرتضی بن مدرس

تذکرة السلسله ، به‌نقل ازمجموعهٔ وزیری : ۱۳ – ۱۲

مرا ازعاشقی بیگانه مشمار — که با روی تو دارم آشنایی
هرآن مرغی که دردام توافتد — نخواهـد داشت امید رهایی
تو شاه‌کشور حسن و من‌آیم — به‌کویت نیم شب بهرگدایی
نپنداری که در ره باز مانیم — به هرسختی که ما را آزمایی

تاریخ یزد (طاهری) ، دفتر اشعار (سعیدی)

طاهری صاحب «تاریخ یزد» وفاتش را درسال ۱۳۳۵ ق درسن هفتاد سالگی دانسته و باید نادرست باشد. دیوانی به‌نام مرتضی (پدرحسن) در کتابخانهٔ شخصی ابوالفضل سعیدی دریزد مضبوط است که ظاهراً می‌بایست ازهمین‌شاعر باشد. فیلم این دیوان به‌شمارهٔ ۲۵۱۷ درکتابخانهٔ مرکزی تهران نگهداری می‌شود.

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۱ : ۴۱-۳۷ وچاپ ۲ : ۳۳۵ – ۳۳۱/ تاریخ یزد (طاهری) : ۱۵۱/ تذکرهٔ سخنوران یزد : ۱۲۰ و ۲۶۳/ تذکـرة السلسله ، نسخهٔ سعیدی : ش ۱۱/ شعرای یزد (فتوحی) : ۹۴/ جنگ خطی‌کتابخانه وزیری ، ش ۳۴۵۵/ حدیقـة الشعرا (تبریز): ۱۸۴/دفتراشعار(سعیدی): ۴۱/فرهنگ سخنوران : ۵۳۴/ فهرست میکروفیلم‌ها ۱: ۷۰۸/ مجموعهٔ وزیری ۱ : ۱۳ – ۱۲.

تعلیقات و توضیحات

آرام یزدی [میرزا محمد صادق، سیزدهم]

□ ... گاهی غزل هم می‌گفته. تااواخر عهد خاقان قاجارفتحعلی‌شاه حیات‌داشته. درمجمع‌الفصحاست که میرزا صادق آرام چندی وزارت شاهزاده اسماعیل میرزا نموده واز جملهٔ مداحان محمد ولی میرزا بوده . دو تغزل هم از او نوشته ومتعرض تاریخ رحلتش نشده . همین باشد و یکی از دوناقل درحالش اشتباه‌کرده باشد یا دونفر باشد .

[زیرنویس] : مسلماً میرزا صادق آرام همان میرزا صادق یزدی است که وزیر اسماعیل میرزا بوده است. منتها نه‌اسماعیل میرزا پسر فتحعلی‌شاه‌که حکومت بسطام را داشت و پس ازمرگ فتحعلی‌شاه وجلوس محمدشاه بادیگر شاهزادگان مخالف محکوم به اقامت در زندان قلعهٔ اردبیل و بعد قلعهٔ تبریزگردید ، بلکه اسماعیل میرزا پسرمحمدولی میرزاکه‌درهنگام حکومت‌پدرش دریزد ، وی نیز دم ودستگاهی داشته وپس از فتحعلی‌شاه وی به محمدشاه سرفرود نیاورده و به‌عراق عرب گریخته و ازسلطان عثمانی مقرری گرفته (تاریخ عضدی ، به تصحیح عبدالحسین نوایی ، انتشارات بابك ، تهران ، ۱۳۵۰ ش ، صفحه ۱۱۸) . تردید مؤلف حدیقة الشعرا هم از این‌بابت بوده (حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۲۴ - ۲۳)

□ محل دفن او یکی ازایوانهای میدان شاه‌کهنه است.

رباعی

چشمت که چنو خرد نه‌چشم بندی دیده | از چشم بد زمان گزندی دیده
نی نی غلطم گمان من اینکه مگر | امروز به روی درد مندی دیده

تذکرهٔ شبستان

□ آرام بود ندیم قابل | هم شاعر و هم فقیه فاضل
چون‌نیست به‌کام اوزمانه | لب بسته چو بلبل ازترانه
درنظم قصیده مبدع‌وفحل | شهد سخنش چو زادهٔ نحل

تذکرهٔ منظوم رشحه : ۲۱

نیز بنگرید به

آینهٔ دانشوران چاپ ۲، ۱۰۶–۱۰۵ / تاریخ یزد (طاهری)، ۱۳۳ – ۱۳۲ / تذکرهٔ سخنوران یزد، ۷ – ۴ / تذکرهٔ شبستان b ۱۴۵ – b ۱۴۳ / تذکرهٔ منظوم رشحه، ۲۱ / حدیقة الشعرا (تبریز)، ۱/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۱، ۲۵–۲۳ / الذریعه ۹، ۴/ فرهنگ سخنوران، ۳ / گلزار جاویدان ۱، ۱۱/ لغت‌نامهٔ دهخدا حرف آ: ۶۷/ مجمع‌الفصحا (سنگی) ۲: ۶۳ - ۶۲، (مصفا) ۶، ۱۳۶ – ۱۳۵

اختر گرجی (افشار) [احمد بیگ فرزند فرامرز بیگ ، ف ۱۲۳۲ ق]

درنسخه میکدهٔ وزیری‌تاریخ وفات وی۱۲۳۷ آمده، ولی‌درنسخهٔ فیلم‌شدهٔ دانشگاه تاریخ درگذشت او بگونهٔ درست ۱۲۳۲ ق ذکر گردیده است. اختر از شعرای نامور تذکرهٔ میکده است . دیوان اختر به شمارهٔ ۴۹۲۸ در کتابخانهٔ ملك تهران نگهداری می‌شود .

وامق مقدمهٔ میکده را از کلمهٔ « صلوات‌الله» بانقل کامل و کلمه بـه کلمه از مقدمهٔ تذکرهٔ اخترگرجی‌آغازکرده و دراین‌میان چند سطر را حذف نموده وآنگاه تا پایان «فضلو واضلو» ازآن جا نقل کرده است . بی‌آنکه اشاره‌ای کند .

(تذکرهٔ اختر ، دیباچه ، ص ۳-۱۱)

شاید هم آنگونـه که خود درمقدمه نوشته «ازانجمن خاقان فایض گردیده است . » می‌دانیم که فاضل‌خان گروسی نیز به‌سرقت از اختر دست زده است .

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ ، ۱۰۵ – ۱۰۴ / اثـر هزارویك سخنور : ۳/ احوال و آثار خوشنویسان ، ۱۲۵۱ – ۱۲۵۰ / انجمن خاقان ش ۱۶۱۲ : انجمن چهارم ، ۱۷۵ – ۱۷۷/ بستان العشاق ، حرف الف / بوستان‌الصنایع ، ۶۳

بهترین اشعار : ۲۰ و ۷۷۷/ بیان المحمود ، ملك ، ۱۳ / پیمانه : ۷۵ – ۶۶/تاریخ تذکره‌ها ۲، ۳۹۷ – ۳۹۶ و ۳۲۸ – ۳۲۱/ تاریخ نهضت‌های فکـری قاجاریه ۱ : ۳۷۵ / تذکرهٔ اختر ، مقدمه و ۲۵۴ – ۲۴۸/ تذکرة‌السلاطین / تذکرهٔ دلگشا ، بوستان دوم ، ۱۱۹ ۱۲۰/ تذکرهٔ شبستان a ۱۹ – a ۱۶/ تذکرهٔ شعرای یزد (مهدی عامری)/ تذکرهٔ محمد شاهی رشتهٔ سیم : ۱۵۱/ تذکرهٔ منظوم رشحه ، ۱۵/ جامع جعفری : ۴۹۱ – ۴۹۰/ حـدیقة الشعرا (تبریز) : ۱/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۱، ۹۴ - ۹۰ ، ۶۵۸ – ۶۵۷/ خرابات ، ۱۴/ خلاصهٔ تذکرهٔ محمد شاهی ، ۳۰۹ - ۳۱۰/ الذریعه ۹، ۶۱/ سفینةالمحمود ۱/ ۱۶۱ – ۱۵۹/ فرهنگ

سخنوران ، ۳۲ چاپ۲ ، ۴۸/ فهرست مشترك نسخه‌های خطـی پاکستان ۹ : ۱۹۸۳/ فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۳: ۲۲۲۰/ گلچین جهانبانی ، ۴۷ ، ۱۲۷/ گلزار ادب ، ۳۹۴،۳۷۵ ، ۴۷۰ ، ۴۹۸/ گلزار جاویدان ۱، ۷۷/ مجمع الفصحا (سنگی) ۲، ۷۱، (مصفا) ۴ ، ۱۵۵ـ ۱۵۴/ محك‌الشعرا ، ۱۸۴ ـ ۱۸۳/ مدایح حسینیه ، ۳۸/ مصطبهٔ خراب ، ۱۳ ــ ۱۲/ مکارم الاثار ۳، ۹۵۱ ــ ۹۵۰/ نگارستان دارا ، ۱۷۰ــ ۱۶۸.

اشتری یزدی، میرزا عبدالمحمد (عبدالحمید) فرزند میرزا محمدعلی مستوفی ، زحدود ۱۲۳۰ ق]

☐ اسمش میرزا عبدالمحمد ، خـودش و میرزا محمدعلی پدر و میرزا غفور جد و جمع‌دیگر ازسلسله‌اش مدتهای مدید وزیر بوده ومنصب استیفا داشته‌اند و از اولاد جناب مالك اشترانـد . مشارالیه تـا اواسط دولت مرحوم فتحعلی شاه [حدود ۱۲۳۰ ق ـ م] درحیات بوده.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۱۳۵

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲: ۱۰۷ــ ۱۰۶/ تذکرهٔ سخنوران یزد : ۱۲/ تذکـرهٔ شبستان ، ۱۴۵ b/ تذکرهٔ شعرای یـزد (فتوحی) ، ۱۰۴/ حدیقةالشعـرا (تبریز) ، ۵/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۱، ۱۴۵ ـ۱۳۴/ فرهنگ سخنوران : ۴۲.

انجم تفتی ، میرزا محمدعلی [ز۱۲۶۰ ق ، مقیم یزد]

☐ پدرش از اعیان تفت ... درحکومت حسین‌خان نظام‌الدوله به‌یزدکه در هزارو دویست وشصت بوده حیات داشته .

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۱۸۰)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲، ۱۰۶/ تذکرهٔ شبستان ، a ۴۶ ی ــ b ۱۴۵/ حـدیقة الشعرا (تبریز) ، ش ۴۲/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۱، ۱۸۱ ــ ۱۸۰.

انجم یزدی ، میرزا محمد علی نواب یزدی «نواب مصلی»[ف ۱۲۵۷ق]

☐ تخلص جناب میرزا محمدعلـی نواب یـزدی است‌که در یزد مشهور به نواب

مصلی می‌باشد . شرح جلالت قدر وعلوشأن آن سلسله را فقیر مجملی در «اخبارالیزد» نوشته‌ام . آن جناب به‌علاوهٔ جمیع کمالات صوری و معنوی گاهی میل به غزلسرایی می‌فرموده . رحلتشان درسال هزارودویست وپنجاه وهفت ...

سازد کارم ار گردون روا ، زان ماهرو سازم
زاشك وآه خود من هم زمین هم آسمان سازم

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۱۸۲-۱۸۱

احتمالا وی فرزند محمد ابراهیم‌خان‌بن محمدتقی‌خان بزرگ است که شرحی از خردمندی وی درجامع جعفری آمده است. (ص ۷۷۹ - ۷۷۸)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۰۵/ اخبار الیزد / تذکرهٔ شبستان b ۱۴۳/ حدیقة الشعرا (تبریز) : ۱۷ / حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۱۸۲ ــ ۱۸۱ / فرهنگ سخنوران : ۶۵.

بقای (فنای) اصفهانی (مشهدی) ، [میرزا کاظم حسینی اصفهانی «رستم‌الشعرا» ، [ز ۰ ۱۲۵ ق ، مقیم یزد]

□ ... مولدش اصفهان ونشو ونما در آنجا یافته . بعدازمدتی به عزم زیارت به مشهد مقدس رضوی شتافته و درآن‌جا صحبت شاهزاده محمد ولی میرزا را دریافته مجاور ومتوقف درخدمت شد وقبل ازآن تخلص «فنا» می‌کرد . بعداز مجاورت به‌خدمت،حسب الامر ، تخلص را بقا نموده وگمان فقیر این است که ازاجزای مجلس صحبت وعیش بوده. زیرا که «رستم‌الشعرا» لقبش داده‌اند یااین‌که شعر قابلی ازاو ندیده‌اند .

بالجمله درخدمت شاهزادهٔ مزبور بود. ازخراسان به طهران وازآن‌جا به‌یزد رفتند. بقایش دررحلت خاقان مبرور فتحعلی شاه [درگذشت ۱۲۵۰ ق ـ م] معین است و فنایش مشخص نیست . (حدیقةالشعرا (نوایی) ۱ : ۲۴۸)

□ دیوانش تقریباً چهارهزاربیت می‌شود (تذکره شبستان : b ۲۳)

نیز بنگرید به:

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۰۷ / بستان الفضایل ، ش ۱۴ / بهترین اشعار : ۷۸۷ / تذکرهٔ شبستان b ۲۳/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۱ : ۱۴۸/ فرهنگ سخنوران : ۸۷/ مآثر الباقریه/

بیدل ترك یزدی ، آقا زین‌العابدین [ف کمی پس از ۱۲۵۷ ق].

□ ... فقیرهم صورةً ملاقاتش کرده در سال هزارودویست و پنجاه وهفت که از یزد به شیراز رفتم حیات داشت وبعد ازآن قلیل زمان رحلت کـرده ، اشعار زیاد از او شنیده بودم . سوای این چند بیت که خود در اخبارالیزد نوشته‌ام ... (حدیقةالشعرا (نوایی) ۱ : ۲۹۹)

□ محمد باقر رشحه صاحب تذکرهٔ منظوم رشحه وی را «بابلـی» دانسته . گمان نگارنده براین است که رشحه پنداشته‌است زین‌العابدین بیدل یزدی همان شیخ زین‌العابدین بابلی (مازندرانی) است:

□ بیدل که چو زر دمیده / داده زکف وفا خریده
بیزاریش از مخالفانست / گوشش به حدیث عارفانست
گر زانکه تجارتم بودکار / بیتی دو ازو شوم خریدار

من نتایج طبعه

دلـم همیشه به مهرست مایل همه‌کس
چرا که مهر تو جا کرده در دل همه کس
ز گفتگوی عشقت گشته‌ام افسانه در عالم
بلی چون گفتگو بسیار شد افسانه برخیزد
(تذکرهٔ منظوم رشحه ؛ ۲۴ و مصطبهٔ خراب : ۳۰)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۰۷ ـ ۱۰۶/ اخبارالیزد / تذکرهٔ شبستان a ۱۴۷/تاریخ تذکره‌ها ۱ ، ۴۴۶/ تذکرهٔ سخنوران یزد ، ۶۲ـ ۶/ تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) ؛ ۱۰۴ / تذکرهٔ منظوم رشحه ، ۲۴/ حدیقةالشعرا (تبریز) ، ۲۹/ حـدیقةالشعرا (نوایی) ۱ ، ۲۹۹ / خـرابات ب ، ۳۰/ شعرا و دانشمندان یزد ، ۱۷ ـ ۱۶ / فرهنگ سخنوران ، ۹۷/ مصطبهٔ خراب ، ۳۰.

بیدل یزدی ، احمد خان فرزند محمدتقی‌خان حاکم یزد [ف ۱۲۴۳ ق.]

□ هشتمین پسران کامکارخان سعید مغفور است . . . خانزاده‌ای به طیب اخلاق معروف وبه‌حسب مشرب موصوف...شاهد نفس را به زیور برخی کمالات آراسته می‌داشته ولوای نظم اشعار دری درساحت خیال می‌افراشته.

مطایبات بسیار و مهاجات بیشمار از آن سرکار مورخ را استماع افتاده . با آنکه ازخاندان جلالت و اقتدار بوده‌اند مسلك درویش منشی می‌پیموده‌اند . فرزند ذکورایشان

به‌محمد رضا منحصر است ... وفات ایشان درشهورسال یکهـزارودویست وچهل وسه در دارالعبادهٔ یزد اتفاق افتاده...ازجمله قنوات جاریهٔ ایشان رشته قناتی است حوالی‌قریتین طرزجان وهنزا . مظهر آب آن طرح باغی مشتمل برعمارات ریخته مزرعه را موسوم بـه اسم خود ساخته... و دیگر حدیقه‌ای است نزهت نهاد درقریهٔ بندر آباد. (جامع جعفری: ۷۷۶ - ۷۷۵. درصفحات دیگر جامع جعفری اشاره به‌جنگهای وی دارد با جعفرقلی‌خان قاجار).

☐ مستی بیدل از لب میگون ساقی است
نه از لب پیاله که دارد ز پی خمار

(تذکرهٔ شبستان : ۱۴۷ a)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چـاپ ۲ ، ۱۰۶/ تذکـرهٔ شبستان : ۱۴۷ a/ جامع جعفری : ۱۲۸ ، ۳۷۹ ، ۴۴۲ ، ۷۴۷ ، ۷۵۳ ، ۷۸۲ ، ۷۷۶ _ ۷۷۵/ حدیقة الشعرا (تبریز) : ۲۸ / حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۲۹۹ _ ۲۹۸ / شعرا و دانشمندان یزد : ۱۶ _ ۱۵ / فرهنگ سخنوران: ۹۷ .

تمنای یزدی (هروی) ، میـرزا محمد حسن فرزند محمد رضا هراتی [ز ۱۲۶۲ ق ، مقیم یزد].

☐ . . . پدرش ... ازهـرات [منظور هرات ، یکـی ازبخشهای‌کنونی استان یزد می‌باشد _ م] به‌یزد آمـده مشغول تجارت شده ... تا انجام تذکرهٔ میکده‌که سال هزار و دویست وشصت ودو بوده حیات داشته . (حدیقةالشعرا (نوایی) ۱ : ۳۴۲)

☐ دیگر به ستایش تمنا — شد طوطی طبع‌من شکرخا
دارد به مبادی جوانی — افکار بدیع در مبانی
از باغ هری بود نهالش — یك بیت گزیدم از خیالش

(تذکرهٔ منظوم رشحه : ۲۸)

جهان جود وسخا میرزاحسن که زجودش
جهانیان را حاصل شده جهان تمنا. الخ

(فدایی یزدی)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۰۸ - ۱۰۷ / تذکرهٔ سخنوران یزد : ۶۸ _ ۶۷/ تذکرهٔ شبستان : ۱۴۷ a-b تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) : ۱۰۹/ تذکرهٔ منظوم رشحه : ۲۸/حدیقة

الشعرا (تبریز)، ۴۲/ حدیقه الشعرا (نوایی) ۱ : ۳۴۳ ـ ۳۴۲/ دیوان فدایی یزدی نسخهٔ خطی ش ۳۶۸۹ کتابخانهٔ وزیری : ۴۸/ فرهنگ سخنوران : ۱۱۹ .

ثاقب کرمانی (یزدی) ، میرزا زین‌العابدین فرزند میرزا محمد سعید [ف ۱۲۷۱ ق ، مقیم یزد].

☐ ازسلسلهٔ بزرگان واجلهٔ عرفا وحکمای دارالامان‌کرمان است. عم بزرگوارش ... معروف به‌مظفرعلی‌شاه شهیدکرمانی وجد والاتبارش میرزا محمدکاظم ازاجلهٔ حکماو اطبا . پدر نامدارش میرزا محمد سعیدنیز سرآمد حکما واطبای زمان خود و دراواخرعمر به مشهد مقدس‌رضوی مشرف وتولد جناب ایشان درآن مکان بهشت نشان شده. اسمشان میرزا زین‌العابدین است و بعد ازآن‌که ازمشهد مقدس باوالد ماجد به‌کرمان معاودت کردند قریب سی سال را درکرمان تحصیل علوم و بعداز آن به‌یزد آمده مشغول تحصیل انواع علم وخاصه طب شده تا درآن فن سرآمد اقران‌گردید ومدت چهل‌وچندسال دریزد باعزت و احترام بزیست... تادرسال هزارودویست وهفتادویك یا دوبه‌روضهٔ رضوان‌توجه نمود ... قریب چهارهزار بیت ازقصاید وغزلیات ومثنویات وغیره جمع‌کرد ... قدری از احوال و اشعارایشان را در اخبارالیزد نوشته‌ام . (حدیقـة الشعرا (نوایی) ۱ : ۳۵۳ـ ۳۵۲).

☐ ثاقب که سپهر شد زمینش — مردیست به چشم‌کم مبینش
در طب بـه همه بود مقدم — عیسی‌نفس‌است وخضر مقدم
بررجم عددکه هست واجب — این بیت بـود شهاب ثاقب

(تذکرهٔ منظوم رشحه : ۲۸)

اشعار زیادی از او به‌غیر ازآنچه درمیکده است ، درتذکره شبستان وحدیقةالشعرا درج شده است .

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران ، چاپ ۲ : ۱۰۸ / اخبارالیزد / تذکرهٔ شبستان : b ۱۵۰ـ b ۱۴۷ / تذکرهٔ منظوم رشحه : ۲۸/ حدیقةالشعرا (تبریز) ۴۴ـ۴۳/ حـدیقةالشعرا (نوایی) ۱ : ۳۵۷ ـ ۳۵۲/ شعرا و دانشمندان یزد : ۱۹ـ۱۸/ فرهنگ سخنوران : ۱۲۱.

جلالی یزدی (بافقی) ، آقا علیرضا [ف اواسط قـرن سیزدهم ، معاصر اختر گرجی]

☐ جوان با ادراك مستعدی است. شوق بسیاری به‌صحبت شعر و شاعری دارد .

یك دوسالی که فقیر دریزد می‌بود ، چندنفر ازجوانان کـه استعدادی داشتند هر روزه پیش من بودند وخیالات خود را برمن می‌خواندند.. مشارالیه نیز ازآن جمله است. چنانچه یبوست هوای یزد ایشان را ازاین کار باز ندارد و کاری بکنند ترقی خواهند کرد. (تذکرهٔ اختر : ۴۸)

☐ چنانکه لازم سخندانی افتاد درجوانی انسانی نماید ، طبایع را ازوملالـی نه . دربستن شعر وخواندن اشعار شوق زیادی بـه‌کار مـی‌برد ، اگر بـرین نمط رود دراندك روزگاری ترقیهای لاتعد حاصلش خواهد شد. (سفینة‌المحمود ۱ : ۱۸۹)

☐ فتوحی در تذکرهٔ شعرای یزد به نادرست شغل وی راگلدوزی نوشته وصاحب تذکـرهٔ روز روشن نیز در پی اشتباهات دیگرش جلالـی را قزوینی دانسته است و چنین می‌نویسد :

«میرزا علیرضا قزوینی‌است.قاضی‌اختر ازمیرزا محمد قزوینی‌آورده‌که جلالی‌جوانی جمیل‌بود وبه‌عمرسنی‌سال‌دراواسط مأته‌ثالث عشر (اواسط قرن سیزدهم) ازاین‌دار ناپایدار ارتحال نمود.» (تذکرهٔ روز روشن : ۱۷۶) این اشتباه به الذریعه نیز راه یافته است.

☐ سر حلقهٔ عاشقان جلالی — اندرغزلست چون‌غزالی

(تذکرهٔ منظوم رشحه)

دیوان جلالی یزدی : نسخهٔ خطی کتابخانهٔ شخصی ابوالقاسم فاضلی دریزد به خط نستعلیق محمدحسین‌بن‌محمدجعفر کاشانی در۱۲۸۱ق.(مجموعهٔ کمینهٔ ایرج افشار : ۳۴۴)

نیز بنگرید به :

کتاب : آینهٔ دانشوران ، چاپ ۲ : ۱۰۸/ انجمن خاقان ش۱۶۱۲، انجمن چهارم ص ۱۸۶ـ ۱۸۷/ بستان العشاق، حرف ج/ بهترین اشعار : ۹۲/بیان‌المحمود، ملك، ۱۶، ۱۵۵/ تاریخ یزد (طاهری)، ۱۱۴ ـ ۱۱۳/ تذکرهٔ اختر ۱ : ۵۱ـ۴۸ / تذکرهٔ روزروشن (هوپال) : ۱۵۱ ـ (آدمیت) : ۱۷۷ ـ ۱۷۶ / تذکـرهٔ سخنوران یزد : ۸۰ ـ ۷۸/ تذکـرهٔ شبستان : 151a ـ 150b/ تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) : ۸۰ـ۷۸/ تذکرهٔ منظوم رشحه : ۲۹ـ۲۸ / حدیقة الشعرا (تبریز)، ۴۵ / حدیقة‌الشعرا (نوایی) ۱ : ۳۷۴/ خرابات ب : ۳۸ / دانشمندان پارس : ۵۷ ـ ۵۶/ الذریعـه ۹ : ۲۰۱/ سفینة‌المحمود ۱ : ۱۹۰ـ ۱۸۹/شعرا و دانشمندان یزد : ۲۶/صحف‌ابراهیم، گ ۸۲ش۸/ فرهنگ سخنوران : ۱۳۴ـ۱۳۳/ گلزار ادب : ۱۳۵، ۲۸۰، ۳۱۶، ۴۵۹، ۶۲۸/ گلزارجاویدان ۱ : ۳۲۴/ مجمع‌الفصحا (سنگی) ۲: ۹۳ـ۹۲، (مصفا) ۱ : ۲۰۶/ مجموعهٔ کمینه : ۳۴۴ / مصطبهٔ خراب : ۳۷ ـ ۳۶ / نگارستان دارا : ۱۷۷.

نشریه ، راهنمای کتاب ۱۴ : ۱۱۸

حبیب شیرازی ، آقا ابوالقاسم ازسادات دست غیب شیراز [ف ۱۲۴۶ ق]

☐ ... مرد فاضلی بوده گاهی هم‌تجارت می‌نموده. قدری ازحالش را فقیر درتاریخ یزد [اخبارالیزد] نوشته‌ام بـا قدری ازمثنوی « فرهاد و شیریـن» او ... باصاحب تذکرهٔ میکده ... معاصر بـوده است . رحلت حبیب دربلـدهٔ رشت درسال طاعون‌که سال‌هزار و دویست وچهـل وشش باشد واقع شده بـه‌همان مرض بوده درحالتی‌که به‌امامت وتدریس اشتغال داشته . منه : ای‌که گفتی فمن یمت یرنی...

واین دوبیت را بعضی نظر به مشارکت اسمی تصور کـرده‌اند کـه ازمرحوم میرزا ابوالقاسم سکوت شیرازی است و براشتباه‌اند . زیراکه ایشان شعر نگفته‌اند . بلکه تکلم رسمی نمی‌کرده‌اندکه بدان سبب میرزای سکوت لقب یافته‌اند. (حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۴۱۶ - ۴۱۵)

☐ ... درعنفوان شباب ازوطن مألوف بـه دارالعباده آمده . . . صاحب دیوان و طبع روان ... (تذکرهٔ شبستان : b ۲۶)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران ، چاپ۲ ، ۱۱۰ـ۱۰۹/ اخبارالیزد/ تذکرهٔ شبستان a-b ۲۶/ تذکرهٔ منظوم رشحه ، ۳۳/ حدیقةالشعرا (تبریز) ، ۵۵/ حـدیقةالشعرا (نوایـی) ۱ : ۴۱۶ـ۴۱۵/ فرهنگ سخنوران ، ۱۵۲/ مرآةالفصاحة ، حرف الحا.

حبیب یزدی ، استاد ابوالقاسم مسگر پسر حاج محمد ابراهیم صفار [ت ۱۲۲۵ق یا ؟ ف ۱۲۸۵ یا ۱۲۶۰ ق]

☐ ابوالقاسم متخلص به «حبیب» شغلش مسگری و ازاهل یزد، معاصر با فتحعلی شاه قاجار بوده‌است. وی درسال ۱۲۲۵ هجری قمری متولد شده و به سال ۱۲۸۵ قمری وفات یافته است. درتاریخ سرایی ذوق خاصی داشته و شاعـری شیرین بیان بوده است . (تذکره شعرای یزد (فتوحی) : ۸۵)

☐ گویا ایام پیری او وجوانی «جیحون» باهم تصادف کرده و ملاقاتهایی نموده‌اند واشعاری هم بین ایشان مبادله شده که مورد استفادهٔ «جیحون» بوده ولی نسخه‌اش دردست نیست . «حبیب» دراغلب ازفنون شعر استاد بـوده . مگر اینکه درماده تاریخ و پاره‌ای

مضامین هجائیه وهزلهای ملیح به‌نوعی دست داشته. اوراست :

کشت ما را کرنش بـی جا ومدح بی‌محل
می‌توان وا مدحمت اما چسان وا کرنشم

نیز راجع به یکی ازحکام بی‌عرضه گفته است:

آن هیکل عالی که تو دیدی همه جل بود
وان جوز منقح که شکستی همه کل بـود[1]
آن صیت عدالت همه آواز دهل بود
در بـی ثمری همچـو درخت سرپل بـود[2]
... گفتند کـه مـوسی رسد از سینهٔ سینا
چون‌آمد و دیدیم یقین شد یخ و تل[3] بود

(تذکرهٔ سخنوران یزد : ۱۰۲ - ۱۰۱)

برخلاف نظرفتوحی درنسخهٔ خطی‌ش ۲۷۶۳ کتابخانهٔ وزیری چنین آمده: «نصرالله میرغضب به‌جنایتی در زمستان حکومت او را برسر برج دارالحکومه آویخت معلق تـا مرد. حبیب واهالی‌آمدند به تماشا. حبیب سروده بهرتاریخ: « شد معلق به‌درك نصرالله» = ۱۱۷۷ ق

درتاریخ وفات مدرس یزدی گوید : «آه کامد بی‌مدرس مدرس شرع نبی»...

ابوالقاسم ... تقریباً درهشتاد سال قبل که ۱۲۶۰ ق باشد وفات اوست.»

□ محبوب اهل نظم حبیب ای که گشته است
اشعار دلکش تو به هـر شهر مشتهر

نو نهال بوستان شاعری یعنی حبیب
با وفایش آنکه باشد بی‌وفایی غنچه را
آن به‌حسن خلق احسن از همه خلق‌جهان
کز نسیم خلق او باید گدایی غنچه را

(فدایی یزدی)

۱ـ کل = پوست گردو و بادام و پسته و تخم مرغ وهندوانه...

۲ـ درخت سرپل = درخت کجی که خشك و بی‌ثمر بوده است

۳ـ یخ وتل = نام یك یهودی مفلوك که ضرب‌المثلی معروف بوده [هرسه واژگان یزدی است].

□ ترازو درکف عطار ومن درصورتش حیران
بیاای مشتری بنگر قمردربرج میزان است
تاریخ یزد (طاهری) : ۱۶۳

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲، ۱۱۰/ تاریخ‌یزد (آیتی)، ۲۸۵ـ۲۸۴/ تاریخ یزد(طاهری)، ۱۶۳ـ۱۶۲/ تذکرهٔ سخنوران یزد ۲، ۱۰۲ـ۱۰۱ ، ۱۱۸/ تذکـرهٔ شبستان : ۱۶۶a / تذکرهٔ شعرای‌یزد (فتوحی)، ۸۵/ حدیقة الشعرا (تبریز)، ۵۵/ حدیقةالشعرا (نوایی)۱، ۴۱۷/دیوان فدایی یزدی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزیـری ، ش ۳۶۸۹ ، ۴۶/ الذریعه ۹ ، ۲۳۱/زمینه‌های طنز وهجا درشعرفارسی: ۸۰/ شعرا و دانشمندان یزد ، ۲۹ـ ۲۸/ فرهنگ سخنوران ، ۱۵۳/ فیلم‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران . ش ۲۴۲۱/ مجموعهٔخطی‌کتابخانهٔ وزیری ، ش ۲۷۶۳/ یادگارهای یزد ۲، ۳۲۶.

حسینی یزدی ، میرزا سید محمد حسینی [ف ۱۲۱۷ یا ۱۲۲۱ ق درتهران]

□ اسمش میرزا محمدحسین از اهالی ونجبای دارالعبادهٔ یزد وازجمله سادات رفیع الدرجات حسینی. مدتـی درسرکار حکام یـزد به دبیری مشغول و درسلك عمال منسلك ، بالاخره ترك مشاغل دیوانی نموده یك‌چندی به‌جهت استخلاص ملبس به‌کسوت فقر عازم عتبات عـالیات و در عراق و مجمل سیاحتی‌کـرده بعد وارد به دارالملك طهران . هم در آنجا به‌دارالبقا شتافته . نعش اورا به‌بلدهٔ قم نقل و درروضـهٔ پاك معصومهٔ دفن نمودند ، رحمةالله تعالی، وکان ذلك فی‌شهور سنة ۱۲۲۱ ... عرض یکدوسالی‌که فقیر دریزد بود میرزای مزبور اکثر اوقات بامن می‌بود. الحق مرد وارستهٔ خوشحالی، بسیارصاحب‌ذوق وعاشق پیشه و از رد وقبول خلق بـی‌اندیشه . خط شکسته را خوب می‌نوشت . درعالم شاعری به‌غزلسرایی مایل ، اگرچه ازلاقیدیها چندان اهتمامی دربستن شعر نداشت . اما طبعش روان بود. قریب به‌شش هزاربیت دیوان دارد.(تذکرهٔ اختر : ۵۱)

□ ... جوانی نکته‌دان بود . روزگاری ممتد درخطهٔ یزد ، دربر بزرگان‌آن ملك کارفرمامی‌بود... یك‌چندی هم درنهاوند وبعضی‌ازشهرهای عراق به‌سربرده رو به‌ملك‌ری و تختگاه‌کی‌گذاشت . به دارالخلافهٔ طهران رفت وهم درآن جا ، درسنهٔ هزارودویست و بیست‌ویك ، عمر گرامی را وداع. به آتش می‌خویشتن سوخت . شرح این احـوال آن‌که شبی با دردکشان درکشیدن می ناب شتاب کـرد . درهنگام مستی ، ازضعف دماغ ، چنان بیخود ، به‌آتشی که درمجلس افروخته بودند طایر روحش کباب‌گردید ...

طرف باغ و گل و گلزار بس است
قفس و حلقهٔ دامم هوس است
نفسی همنفسم شو که مرا
نفس آخر و آخر نفس است
نچشیدم ز لبت آب حیات
قاصد مرگ بیامد که بس است

(سفینة‌المحمود، جلد ۱)

□ در پرده گفت مطرب و جز پیر میفروش
واقف نگشت کس که درین‌پرده راز چیست

(مصطبهٔ خراب : ۴۳)

دیوان حسینی یزدی : نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، ش ۵۴۹۰ ، سدهٔ ۱۳.

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران، چاپ ۱ : ۱۱۴ ــ ۱۱۳، چاپ ۲ : ۱۰۹/ انجمن خاقان ش ۱۶۱۲ ، انجمن چهارم ص ۱۸۶ــ۱۸۷/ بستان العشاق : حرف ح/ بهترین اشعار : ۱۱/ بیان‌المحمود، ملك ۱۸/ تاریخ یزد (آیتی) : ۲۸۷/ تذکرهٔ اختر ۱ : ۵۴ــ۵۱/ تذکرهٔ دلگشا ش ۱۰۷۳ ، بوستان دوم : ۱۸۳ / تذکرهٔ سخنوران یزد ، ۱۱۱ / تذکرهٔ شبستان : a ۱۶۶ ــ 165b / ظ تذکرهٔ ممین / تذکرهٔ منظوم رشحه ، ۳۰/ حدیقة‌الشعرا (تبریز) : ۵۲/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۴۶۸/ خرابات ب : ۵۲/ الذریعه ۹ : ۲۵۵/ سفینة‌المحمود ۱ : ۲۵۱ــ۲۴۹/ فرهنگ سخنوران ، ۱۶۶ / فهرست کتابهای خطی دانشگاه ۱۶ : ۲/ فهرست مشترك نسخه‌های خطی پاکستان ۹ ، ۲۰۶۱/ گلچین جهانبانی : ۲۲۴/ گلزار ادب ، ۴۶۵/ لغت‌نامهٔ دهخدا حرف ح : ۶۷/ محك‌الشعرا : a ۲۳۷ ــ b ۲۳۶ / مصطبهٔ خراب : ۴۳/ مکارم الآثار ۳ : ۶۳۴ ــ ۶۳۳.

حیدری یزدی (میبدی) ، آقا سید ابوالحسن «سید حیدری» [ف ۱۲۶۷ ق ، مقیم یزد].

□ درسخن سرایی و شیرین ادایی فضای گیتی از نسایم فصاحت و بلاغتش چون موسم بهار فرح‌زاد وغم‌فرسا ... حال‌تحریر که سنهٔ هزارودویست وهفتادوشش هجریست تقریباً نه‌سال است که طایر روح پرفتوحش ... قصیده :

صبح که سلطان چرخ گشت زمشرق عیان
شد ز شعاع رخش روشن روی جهان
خنجر سیمین مه شد چو نهان در نیام
صارم زرین مهر گشت عیان از میان
لشکر شاه حبش گشت گریزان ز سیم
تا که امیر ختن تاخت ز مشرق عنان

(تذکرهٔ شبستان ۲/۱۵۱)

□ ... فقیر ... که دریزد بودم و درحدود سنهٔ هزارودویست و پنجاه وسه الی پنجاه وهفت بود به‌کرات ومرات ازفیض خدمت وحضورشان مستعد می‌شدم ... رحلتشان درسال هزارودویست وشصت وهفت بوده و جنازهٔ شریف را حمل به‌نجف اشرف کرده‌اند. (حدیقةالشعرا (نوایی) ۱: ۴۸۸ - ۴۸۷)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲:۱۰۹/ تذکرهٔ شبستان: a - b ۲ر۱۵۱/ حدیقةالشعرا (تبریز): ۵۷/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۴۸۸_۴۸۷/ فرهنگ سخنوران : ۱۷۶/ النجوم المسرد فی‌الصرح الممرد : ۴۱.

حیران یزدی، میرزا محمدعلی‌مدرس‌یزدی «مدرس‌بزرگ»، فرزند سیدمحمدالطباطبائی [ف۱۲۶۰ یا ۱۲۶۵ ق]

□ جناب مستطاب اعلم‌العلما وافضل‌الفضلامیرزا محمدعلی مدرس‌یزدی می‌باشند که علو نسب‌و درجهٔ حسب وشرح فضایل وکمالات و مکاشفهٔ وکراماتشان از حیز احصا بیرون‌است. مجملی ازجلالت قدرسلسله و خود ایشان‌را فقیر در «اخبار الیزد» نوشته‌ام. ...رحلت ایشان دریزد، درسال هزارودویست وشصت‌وپنج بوده ومدفنشان وادی‌السلام. (حدیقةالشعرا (نوایی) ۱ : ۴۹۱)

درکمترجایی است که شرح‌حال و اشعار وی باهمنام دیگرش میرزا محمدعلی‌مدرس (متخلص بـه وامق وحیران متوفی ۱۲۴۰ ق) درهم نشده باشد. آیتی درتاریخ یزد شرح حال هردورا درهم آمیخته و ذیل عنوان وامق‌یزدی (یعنی تخلص ثانی محمدعلی حیران ف ۱۲۴۰ ق) عرضه کرده‌است، آنهم بـا یك بیت حجاب یزدی ومؤید نظر علیرضا ریحان یزدی درآینهٔ دانشوران است که ذیل شرح‌حال محمدعلی حیران که ازمیکده نقل کرده‌است می‌افزاید :

«باتوجه بدین شرح حال اشتباه مرحوم آیتی درتاریخ یزدکه میرزا محمدعلی مدرس

را یا میرزا محمدعلی وامق [نه‌صاحب تذکرۀ میکده ـ م] یکی دانسته روشن می شود . متأسفانه صاحب ریحانـة الادب نیز اشتباه آیتـی را به‌اطمینان وی تکرار کرده است . » (آینه دانشوران، چاپ ۲ : ۳۴۶)

صاحب ریحانةالادب نیزکه خواسته مرز مشخصی بین این دوهمنام حیـران تخلص بکشدبیشتر این‌مرز را مخدوش‌کرده است. دربرخی‌جاها نیز اشعار محمدعلی‌حیران(متوفی ۱۲۶۵ ق) بـا غلامرضا حیران درهم شده است. دیوان بیگی درجای دیگرکتابش «حدیقة الشعرا» (نوایی ۱ : ۴۸۹) ذیل حیران فارسی دوبیت ازاشعار محمدعلی‌حیران (ف۱۲۶۵ ق) را می‌آورد . طاهری‌صاحب تاریخ یزد درسه‌جا ذیل‌عناوین‌حیران یزدی (ص ۱۳۲)، مدرس یزدی (ص۱۴۷- ۱۴۴)، محمدعلی (متوفی در ۱۲۴۰) و وامق یزدی (ص۱۴۹)، محمدعلی فرزند آقا سید یحیی (ت ۱۲۷۰ ق) شرح واشعار شاعر مورد نظر ما را آورده وباآن حیران‌و وامق متولد ۱۲۷۰ ق (؟) درهم آمیخته است و آنچنان درهم شده ویکی شده‌که بعید نخواهد بود نگارنده نیز برخی منابع حیران (ف ۱۲۴۰) را ذیل این مبحث بیاورد . البته ارجاع بدان برای کسانی‌که خواهان پژوهش بیشتری در این مسئله باشند مفید تواند بود . به‌هرحال منابعی را می‌توان درست دانست‌که یا همزمان باشخص مورد نظر ما نگارش یافته (همچون میکده وشبستان) یامنابعی‌که باتوجه به‌این دوکتاب تدوین شده‌اند .

نیز بنگرید به :

کتاب : آینـۀ دانشوران چاپ ۱ : ۴۳ ـ ۴۱ ، ۴۶ - ۴۵ و چاپ ۲ : ۱۰۸، ۳۴۶ ـ ۳۳۹/ اثر هزار ویك سخنور : ۲۹/ اخبارالیزد / انجمن خاقان ش ۱۶۱۲ : انجمن‌چهارم ص ۱۸۹ــ ۱۸۸/ بستان العشاق ، حرف ح / بهترین اشعار : ۱۱۵/ بیان‌المحمود ، ملك : ۱۸/ تاریخ یزد (آیتی) ، ۳۴۲ - ۳۴۰/ تاریخ یزد (طاهـری) : ۱۳۲ ، ۱۴۷ - ۱۴۴ ، ۱۴۹/ تذکرۀ اختر : ۵۹/ تذکرۀدلگشا ش ۱۰۷۳ بوستان دوم : ۱۷۲/ تذکرۀ سخنوران یزد: ۱۰۱ ـ۸۴/ تذکرة السلسله نسخۀ دانشگاه و سعیدی : ش ۱/ تذکرۀ شبستان ، ۱۵۱/۲a ــ ۱۵۱a/ تذکرۀ شعرای یزد (فتوحی) ، ۸۷ــ۸۷/ تذکرۀ منظوم رشحه : ۳۱/ حدیقةالشعرا (تبریز)،۵۶ و۵۷/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۱: ۱۳۰ ، ۴۲۳ ، ۴۸۹ ، ۴۹۲ - ۴۹۱ ۵۲۷ و ج ۲ ، ۱۲۱۹ وج۳، ۱۵۵۶ و ۱۶۲۹/ خرابات ب، ۵۲/ دانشمندان پارس: ۵۳ ـ ۵۲/ دفتراشعار (سعیدی) ۲۴ــ۲۱/ الذریعه ۹: ۲۷۴ــ۲۷۳/ ریاض‌العارفین ، چاپ۱ ، ۲۵۶ ــ ۲۵۵ وچاپ ۲: ۴۴۳/ ریحانة الادب ۴ ، ۲۷۸ ــ ۲۷۷ / سفینة المحمود ۱، ۲۵۱/ سیمای بزرگان : ۱۱۸ - ۱۱۷/ شعرای یزد (زارع) : معاصرین ، ۳۵/ فرمان ، ۹۶ ــ ۹۵/ فرهنگ سخنوران : ۱۱۷/ گلزار ادب ، ۲۸۰ ، ۲۸۹/ گلزارجاویدان۱ ، ۴۲۵/ لطیفه‌های ادبی ، ۳۸۳/ لغت‌نامۀ دهخداحرف ح : ۸۵۰/ مجمع‌الفصحا (سنگی) ، ۹۴ (مصفا) ۴ : ۲۰۹/ مجموعۀ وزیری ۱ ، ۴ ــ ۱/ محك

الشعرا . a ۲۲۳ - b ۲۲۲ / مرآة الفصاحة ، حرف الحا / مصطبهٔ خراب ، ۴۵ ـ ۴۴ / النجوم المسرد، ۱۷۳ - ۱۷۱ / نگارستان دارا : ۱۱۷ . مجلهٔ ارمغان س ۳۶ ش ۱۷ : ۵۱۷ . ۵۱۴

حیران یزدی ، سید مرتضی فرزند میرزا ابوالحسن [سیزدهم]

☐ ازاجلهٔ سادات جعفری یزد است که نسبش منتهی می‌شود به جناب امامزاده ابوجعفر محمد که از اولاد جناب علی‌العریضی است وشرح این نسب را فقیر در « اخبار الیزد» گفته‌ام. خلاصه ، اسم سامی معزی‌الیه حاجی سیدمرتضی، پدرشان میرزا ابوالحسن جدشان میرزا اکرم است. مردی عالم‌وفاضل و زاهد ومرتاض وخوش‌صحبت وظریف‌بوده. بسیار مایل مطایبه بوده ولی مطایبات نمکین کـه ازقانون شریعت و ادب بیرون نبوده . درحکومت حاجی محمد ولـی میرزابن فتحعلـی شاه طاب ثراه حیات داشته [حاکم یزد از ۱۲۳۶ تا ۱۲۴۳ ق م] وخانه‌ای‌که مشهور است به‌عمارت گودال و اکنون از آثار اوباقی است ملك او بـوده . حاجی محمد ولی‌میرزا عـدواناً تصرف نموده وضع او را تغییر داده خود عمارت رفیع وسیع پسندیدهٔ عالی بساخت. (حدیقة‌الشعرا (نوایی) ۱ : ۴۹۲)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران، چاپ۲، ۱۰۹ / اخبارالیزد/ تذکرهٔ شبستان: a ۱۵۱/۲ / حدیقةالشعرا (تبریز) ، ۵۸/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۱، ۴۹۳ـ۴۹۲/ فرهنگ سخنوران : ۱۷۷.

حیران یزدی ، ملاغلامرضا فرزند ملامحمد اسماعیـل کفاش [ت حدود ۱۲۱۰ ق ز ۱۲۸۸ ق]

دیوان بیگی به نادرست نامش را غلامحسین نوشته است:

«اسمش ملاغلامحسین است ... تـا سال هزار ودویست وهشتادوهشت دربلدهٔ یزد درقید حیات ومشغول تعلیم اطفال بود. (حدیقة‌الشعرا (نوایی) ۱ : ۴۹۰)

☐ درحدود هزارودویست وده ولادتش و بامرحوم طراز دراوایل عمر معاصر شده و تا حدود ۱۲۹۰ حیات داشته ومعمرین یزد بعضی نزد او تحصیل‌کرده‌اند . تاریخ بنای کاروانسرای والی دریزد :

بـه فیروزی تمام آمد چو این مینو بنا «حیران»
پـی تاریخ آن گفتا «بهشت جـاودان است این»
= ۱۲۸۳ ق

(مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ وزیری ش ۲۷۶۳ : ۸۰)

□ دراواخر عهد طراز و اوایل دورهٔ جیحون شغلش مکتبداری بوده ...

زاهد که ترس روز جـزا را بهانه ساخت
بیمش ز خلـق بود و خدا را بهانه ساخت

تاریخ یزد (آیتی) : ۲۸۷

□ ای زلف کجت تاب ز دلها برده — هرجا که دلی دیده به یغما برده
این طرفه که چشمت ازنگاه پنهان — سوی دگری دیده دل از ما برده

(تذکرهٔ شبستان)

شرح المفصل زمخشری ویك مجموعه به خط وی درکتابخانهٔ شخصی میرزا حسن مدرس یزدی وکتابخانهٔ وزیری و دیوانهایی ازحیران درکتابخانه‌های زیر مضبوط است:

کتابخانهٔ دانشگاه‌تهران، ش ۲۸۳۷ و۲۹۸۰/ کتابخانهٔ ملك، ش ۴۸۲۷/کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ، ش ۹۷۴/کتابخانهٔ وزیری یزد ، ش ۷۵۴ و ۱۴۳۵ و ۲۷۶۳.

همچنین فیلم‌هایی از دیوان وی به‌شماره‌های ۲۴۰۹ ، ۲۴۲۱ و ۴۲۷۷درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

نیز بنگرید به :

کتاب : آینهٔ دانشوران چاپ ۱ : ۱۱۳ ـ ۱۱۲ وچاپ ۲: ۱۰۹ / تاریخ‌یزد (آیتی) : ۲۸۷ / تاریخ یزد (طاهری) : ۱۴۴ ـ ۱۴۱ / تذکـرهٔ سخنوران یزد : ۱۰۹ ـ ۱۰۷/ تذکرهٔ شبستان : b ۱۶۴ ـ b ۱۵۱/۲/ تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) : ۹۲ــ۹۱ / تذکرهٔ منظوم رشحه: ۳۲ ـ ۳۱/ حدیقة الشعرا (تبریز): ۵۷/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۴۹۱ - ۴۹۰/ الذریعه۹: ۲۷۳/ ریحانةالادب ۱: ۳۶۴ ـ ۳۶۳/ شعرا و دانشمندان یزد : ۳۴ - ۳۰/ فرهنگ سخنوران: ۱۷۷ / غلامرضا وغلامحسین) / فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهـران ۱۰ : ۱۶۸۱ ـ ۱۶۸۰ و ج ۱۲ : ۲۹۷۵/ فهرست کتب خطی مجلس شورای ملی۳ چاپ ۲: ۲۲۴ ـ ۲۲۳/ فهرست‌مشترك نسخه‌های خطی پـاکستان ۹ : ۲۰۶۵ / فهرست میکروفیلم‌هـا ۱ : ۹۰ ، ۶۸۲ و ۳ : ۴۰ / فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۳ : ۲۳۰۵ ـ ۲۳۰۴/ فهرست نسخه‌هـای خطی کتابخانـهٔ ملك : ۲: ۲۷۷ ـ ۲۷۶/ فهرست نسخه‌های خطـی کتابخانهٔ وزیـری ۲ : ۶۳۷ و ۳ : ۹۵۹ و ۴ : ۱۴۱۵/ گلزار ادب : ۲۸۰ ، ۲۸۹ / مدینـةالادب ۱ : ۳۰۷ / مرآة الفصاحة : حرف الحا / نشریه : فرهنگ یزد ، مهروآبان ۱۳۳۷ : ۱۶ و آذر و دی ۱۳۳۷: ۲۶ــ ۲۴/ ندای یزد، س ۱ ش ۵ : ۳/ نشریهٔ شهرداری یزد ، س ۴ ، ش ۸ (بهمن ۱۳۴۰) ص ۲۱.

دانش تفرشی ، میرزا محمد هادی ؛ ز ۱۲۶۲ ، مقیم یزد

□ درانشا قادر و دراستیفا ماهر. درحکومت حاجی محمد ولی‌میرزا به‌یزد رفته به

انشا واستیفا مشغول شد. بعد ازعزل اجباری شاهزاده [محمد ولی میرزا ـ م] که ازطهران به‌حکومت‌خود برگشت و عبدالرضاخان یاغی‌شده راهش نداد... دانش درآنجا مانده‌متأهل گردید.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۵۹۷

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران، چاپ ۲: ۱۱۰/ حدیقةالشعرا (تبریز) : ۸۶/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۱: ۵۹۸ ــ ۵۹۷/ فرهنگ سخنوران : ۲۰۴.

ذبیحی یزدی ، میرزا (ملا) محمد اسماعیل ، ف ۱۱۱۶ ق

درنسخهٔ فیلم‌شدهٔ دانشگاه تهران جای تاریخ فوت ذبیحی تنها عدد ۱۱ است و گویا وامق درتاریخ دقیق‌آن مشکوك بوده. ولی درنسخهٔ کتابخانهٔ وزیری تاریخ ۱۱۱۱ ق. قید گردیده که نادرست‌است، زیرا وی نرگسدان را در ۱۱۱۵ ق سروده و کاتب نسخهٔ وزیری بدان توجهی نداشته است . آیتی در تاریخ یزد درگذشت او را ۱۱۶۰ ق دانسته است .

علیرضا ریحان نیز درحاشیهٔ ص ۷۴ نسخهٔ دانشگاه تهران چنین می‌نویسد : « فوت ذبیحی سال ۱۱۶۰ بوده ، چنانکه الذریعه از آیتی و او از تذکرهٔ شبستان شهلا نقل می‌کند »

« درسنهٔ هزار و صدوشصت مرغ روحش ازتنگنای جان به‌فضای گلشن خیال پرواز نموده درصفهٔ قبلی‌میدان شاه قدیم یزدکه درجنب عباسیه واقع است مدفون‌گردیده. باری دیوانش ملاحظه شد.» (تذکرهٔ شبستان : a ۱۲۱ ـ b ۱۲۰) اما گمانم براین است‌که استدلال ایرج افشار دریادگارهای یزد درست باشد:

□ درتذکرهٔ نصرآبادی (ص ۲۹۹ ـ ۳۰۰) به‌نام اسمعیل ذبیح برخوردم‌که درشعر دوتخلص «ذبیح» و «ذبیحی» داشته است وقطعاً همان ذبیحی مورد ذکر ماست . اما کسی که درسال ۱۱۱۵ درآغاز سلطنت شاه سلطان حسین مثنوی نرگسدان را به‌نام اوسروده و با میرزا محسن تأثیر وزیر نشست و برخاست داشته است (و ازمیرزا محسن تأثیر هم در تذکرهٔ نصرآبادی یادشده) نمی‌تواند تاسال ۱۱۶۰ درقید حیات بوده باشد ولذا سال ۱۱۶۰ که درآتشکدهٔ یزدان‌سال وفات اوقید شده وبه‌نقل ازآنجا به‌ریحانة الادب هم سرایت کرده است درست نیست وتصور می‌کنم سال ۱۱۱۶ درست باشد به‌قرینهٔ‌اینکه پسرش رحمت‌الله

لوحه‌ای را که علی‌الظاهر برسرقبر او بوده درسال ۱۱۱۷ برای او نویسانیده است (ص ۵۸۴[یادگارهای یزد] ذیل‌مدرسهٔ روی میدان‌شاه). باری نصرآبادی گوید:«اسمعیل ذبیح منزوی وادی گمنامی و عزلت است. شعرش بی‌نمکی نیست.» سپس ابیاتی چند (قطعات و غزل و رباعی) از او نقل‌کرده است.

(یادگارهای یزد ۲ : ۷۵۹ ـ ۷۵۸)

از سوی دیگر قطعه‌ای نیز به‌سال ۱۱۰۰ ق درهمان‌کتاب یادگارهای یزد از ذبیحی آمده‌که استدلال بالا را قوت می‌بخشد . هم‌چنین است ماده تاریخ بنای امامزاده‌ای که در تذکرهٔ نصرآبادی آمده و بنا براستخراج آغا بزرگ طهرانی چنین است :

لبیك زنان ذبیح تاریخش گفت　　　　این کعبه صفا یافتـه از ابراهیم
= ۱۰۷۲

البته آغا بزرگ طهرانی درالذریعه تخلص وی را ذبیح یا ذبیحی اصفهانی آورده و گفته است شاید همانی باشدکه شعرش درص۱۶۶ صبح‌گلشن تألیف سیدعلی قنوجی‌بخاری آمده است . ازسویی خیامپور نیز ذیل تخلص ذبیح قزوینی به ذکر آن می‌پردازد.

دواثروی‌بنام هدیة الاحباب و مثنوی‌نرگسدان درجنگ خطی‌کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به ش Or ۴۷۷۲ برگهای b ۱۰۳ و b ۲۵۵ درج است. نیـز دونسخـهٔ خطـی از مثنوی نرگسدان درکتابخانهٔ ملك ، ش ۵۵۸۲ و کتابخانهٔ مـرکزی دانشگاه تهران ، ش ۴۰۳۱ مضبوط است و یك‌بار دراستانبول و باردیگر درتبریز چاپ شده است.

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران، چاپ ۲ : ۱۱۲ ـ ۱۱۰/ تاریخ ادبیات صفا ۵ بخش ۱ : ۵۸ ـ ۵۷ و بخش ۲ : ۱۲۵۵ـ ۱۲۵۲/ تاریخ یزد (آیتی) : ۲۹۰ ـ ۲۸۹/ تذکرهٔ سخنوران یزد : ۱۳۳ ـ ۱۳۲ / تذکرهٔ شبستان a ۱۲۲ ـ b ۱۲۰/ تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) : ۶۸/تذکرهٔ مخزن الغرایب ج ۲ : ۲۰۵/ تذکرهٔ نصرآبادی : ۳۰۰ ـ ۲۹۹/ الذریعه ۹: ۳۳۸/ ریحانةالادب ۲: ۴۱/شعرا و دانشمندان یزد : ۴۱ـ ۴۰/ صبح‌گلشن : ۱۶۶/ ضمیمهٔ فهرست ریو : ۲۳۶ـ۲۳۴/ فرهنگ سخنوران : ۲۱۶ / مجموعهٔ فیلم شدهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهـران ، ش ۲۳۹۸ / مجموعهٔ وزیری ۱ : ۶۸/ مدینة الادب ۱ : ۳۰۸/ مؤلفین‌کتب چاپـی ۱ : ستون ۵۹۴/ نامورارهٔ افشار ۵: ۲۵۲۲ - ۲۵۲۳/ یادگارهای یزد ۲ : ۱۳۲ ـ ۱۳۱ ، ۵۸۴ ـ ۵۸۳ ، ۷۵۹،۷۰۴ ـ ۷۵۸ ، ۸۹۸ .

راجی‌کرمانی ، ملابمانی (بمانعلی)، راجی آتش پرست ، حدود ۱۲۴۰ق، مقیم یزد

□ ... قرب هزار و پانصد بیت اورا [حملهٔ حیدری ـ م] دریزدگفته ، مراجعت به کرمان نمود و درآن‌جا به واسطهٔ ریاضیات ، ترقیات صوری ومعنوی دید وهم درآنجا «حمله» را به‌اتمام رسانید ... غالب الظن تا حدود سال هزار و دویست وچهل حیات داشته .

حدیقةالشعرا (نوایی) ۱ : ۶۴۶

صاحب تذکرهٔ «روز روشن» ذیل « راجی یزدی» چنین می‌نویسد : «موزون طبعی ازقوم آتش پرست است ، به حرفهٔ تجارت اوقات می‌گذرانید و درآخر عمر به تصدیق دین اسلام گرایید . احوال بعض سلاطین را درسلك نظم‌کشیده ازآنست :

تو گفتی بر آمد یکی تیره میغ
که بد یار او گرز و شمشیر وتیغ
ز غم کرسی و عرش از پا فتاد
چنان در فلك شور و غوغا فتاد . »

تذکرهٔ روز روشن (آدمیت) : ۲۸۰

از راجی مثنوی وقایع به شمارهٔ ۸۳۶۹ در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود. کتاب دیگرش حملهٔ حیدری بارها درایران به‌چاپ رسیده است.

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران ، چاپ ۲ : ۱۱۳ ــ ۱۱۲/ تاریخ نهضت‌های فکری قاجاریه ۱ : ۱۱۵/ تذکرهٔ شبستان ، a-b ۲۸/ تذکرهٔ منظوم رشحه ، ۴۱ــ۴۰/ جنگ شریف ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزیری ، ش ۲۹۵۱/ حدیقةالشعرا (تبریز) : ۸۲/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۱ : ۶۴۷ ــ ۶۴۶/ الذریعه ۷ ، ذیل حملهٔ حیدری و ۹ ، ۳۴۵/ روز روشن(بهوپال) ، ۲۳۲/ روز روشن (آدمیت)، ۲۸۰/ فرهنگ سخنوران ، ۲۱۹/ گلزار جاویدان ۱ ، ۵۲۸ ــ ۵۲۷/ لغت‌نامهٔ دهخدا حرف د ۲۷/ مجمع‌الفصحا (سنگی) ۲، ۱۵۰ - ۱۴۷، (مصفا) ۴ ، ۳۳۸ ــ ۳۳۳/ مصطبهٔ خراب ، ۳۰ و ۱۷۹/ مؤلفین کتب چاپی ۲ ، ستون ۱۱۵/ نسخه‌ها ۴ ، ۶۸۵ .

راقم کرمانی، میرزا محمد امین ، معاصر وامق ، ف حدود ۱۲۴۰ ق ، مقیم یزد

□ ... ازسلسلهٔ منشیان‌کرمان بوده و اواخر حال را به‌یزد آمده ، مشغول تحریر احکام حکام یزد شده همان‌جا وفات‌کرده . باوامق صاحب تذکره معاصر است.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۶۵۲

□ میرزا محمد امین کرمانی که عهد ایالت عبدالرحیم‌خان وزین العابدین خان و محمد زمان‌خان وشاهزاده محمد ولی‌میرزا [حاکم یزد طی‌سالهای ۱۲۳۶ تا ۱۲۴۳ق-م] را نیز دریافت و در هریك ازآن سرکارها مترسل و دبیر بود تا اواسط دولت شاهزاده به دار پایدار مرتحل گردید ، کفیل مهم ترسل گشت.

(جامع جعفری:۴۸۸)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران ، چاپ ۲، ۱۱۳/ جامع‌جعفری ، ۴۸۹-۴۸۸/ حدیقة الشعرا (تبریز)، ۸۳/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۱ ، ۶۵۳ - ۶۵۲/ فرهنگ سخنوران ، ۲۲۲ .

رشحهٔ اصفهانی، آقا محمد باقر فرزند علی اصغر ، ت ۱۲۰۳ ق. ، ف ۱۲۶۶ دریزد ، مقیم یزد

□ جد پدرش محمد ازفارس به‌اصفهان رفته و پدرش علی اصغر نام داشته و محمد باقر رشحه به‌سال ۱۲۰۳ ق دراصفهان ولادت یافته و به‌سال ۱۲۵۰ که این منظومه[مراد تذکرهٔ منظوم رشحه یابنا به گفتهٔ وامق تذکرهٔ آتش‌زنه می‌باشد -م] را سروده چهل وهفت سال داشته ومقیم نایین یزد بوده .

و به‌قول میرزا احمد دیوان‌بیگی شیرازی مؤلف تذکرهٔ حدیقةالشعرا : «دراول‌عمر ازاصفهان مخصوص تجارت به‌یزد رفت ، فی‌الجمله سواد وشور وشعوری داشت ، کم‌کم مال‌التجاره صرف هوای نفس و ایشان مدرسه نشین شدند . قدری حالتش بامردم زمانه و حرکات واعمال آنها منافی بود ، ازاین جهت مردم به‌سوء خلق نسبتش می‌دادند، و فقیر صورةً ملاقاتش کرده‌ام. وفاتش درسال(۱۲۶۶) دریزد اتفاق افتاده و اوزا تذکره‌ایست در حال معاصران خودکه اسم و بلد وحال شاعر را در دوسه‌بیت به‌نظم آورده ، و دوسه‌شعر هم ازاو نوشته .»

نسخهٔ اصل و منحصربه‌فردآن به‌نام «نوروزوجمشید» درکتابخانهٔ‌آستان‌قدس‌رضوی به شمارهٔ ۴۶۵۶ موجودست . نگارنده تذکرهٔ منظوم را از مثنوی مزبور استنساخ کرده با مقدمه وحواشی درسال ۱۳۴۴ باسرمایهٔ مؤسسه امیرکبیر به‌طبع رساندم.

(تلخیص ازتاریخ تذکره‌ها ۱ : ۳۷۳)

در تذکرهٔ شبستان نام وی ذیل شعرای یزد آمده و درفهرست دوکتابخانهٔ مشهد از او بـه‌نام «رشحهٔ شیرازی» یادشده و به‌وجـود دیوان وی در کتابخانهٔ آستان قدس اشاره

دارد ، هم‌چنین است : دیوان رشحه ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ خصوصی ابوالقاسم فاضلی در یزد (به همراه دیوان جلالی یزدی) تحریر ، ۱۲۸۱ ق.

(مجموعهٔ کمینه : ۳۴۴)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران ، چاپ ۲ : ۱۱۲/ تاریخ تذکره‌ها ۱ : ۳۷۴ ــ ۳۷۲ / تذکرهٔ شبستان، b ۱۶۷ ــ b ۱۷۲/ تذکرهٔ منظوم رشحه، دیباچه و پایان / جامع جعفری :۷۱۹/ جنگ ریحانی/ جنگ شریف ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزیری ، ش ۲۵۹۵/ حدیقة الشعرا (تبریز) : ۸۳/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۶۷۰ - ۶۶۸/ الذریعه ۶: ۳۲۸ و ج ۹: ۳۵۹/ فرهنگ سخنوران: ۲۲۸/ فهرست مشترك نسخه‌های خطی پاکستان ۹: ۲۱۰۰/ فهرست نسخه‌های خطی دو کتابخانهٔ مشهد: ۷۶۱/ گلزار جاویدان ۱ : ۵۴۳/ مجمع الفصحا (سنگی) ۲ : ۱۴۷ ــ ۱۴۶، (مصفا) ۴: ۳۳۱ ـ ۳۳۰/ مجموعـهٔ کمینه : ۳۴۴/ مدایـح حسینیه ، نسخهٔ دانشگاه : ۵۴۸/ مکارم الآثار ۵ : ۱۸۴۸ ــ ۱۸۴۷ / راهنمای کتاب س ۱۴ ش ۱ و ۲ و ۳ : ۱۱۸.

روشن نوری (مازندرانی) ، میرزاهدایت‌الله مستوفی یزد ـ معاصر شهلای یزدی ـ ز ۱۲۷۷ ق.

□ ... ازجملهٔ مستوفیان وسلسلهٔ آنها ازمعارف‌اند . وزراومستوفیان معتبرداشته‌اند. چنانچه میرزا اسماعیل [؟] عمش چندی وزارت طهران و مدتی وزارت یزد وجاهای دیگر کرده وخودش درحکومت مرحوم خـانلر میرزای احتشام‌الدوله به‌یزد که درحدود سنوات هزارودویست وپنجـاه و دوو سه بوده به‌استیفای یـزد مشغول و بعد ازآن را اطلاعی از حالش ندارم .

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱: ۶۹۵

□ حقیر مکرر ازفیض صحبتش بهره‌ور گردیده و اشعار فصاحت آثارش را شنیده به مراتب تحریر و انشاء مربوط و به‌نگارش خط شکسته مهارتش بیشتر ازسایرخطوط بوده.

(تذکرهٔ شبستان : b ۲۸)

اشعار مندرج درشبستان همگی ازمیکده نقل شده است. دردیوان طرازیزدی (احمد کرمی) هجوی به‌چشم می‌خورد دربارهٔ یك مستوفی مازندرانی که از شهر نور وساری آمده و به‌احتمال زیاد می‌بایست مراد روشن نوری باشد.

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران، چاپ۲ : ۱۱۴ــ۱۱۳/ تذکرهٔ شبستان : b ۲۸/ حدیقة‌الشعرا (تبریز)،

۸۴ / حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ ، ۶۹۶ ــ ۶۹۵ / دیوان طراز یزدی (چاپ احمد کرمی) ، ۱۸۳ ــ ۱۸۲ / فرهنگ سخنوران ، ۲۴۳.

ریاضی یزدی (هروی) ، ملا میرزا محمدباقر هروی اصل، فرزند حاجی‌حسینعلی (حسنعلی) تاجر ، ف درحدود ۱۲۹۲ ق ، مقیم یزد

☐ اصلش هراتی است [منظور هرات یکی ازبخشهای‌کنونی استان یزد ، ر.ك : دهخدا حرف ه : ۱۸۱ ـ م] . ولی چون مشهور به‌یزدی شده «یزدی» نوشته شد.

اسمش میرزا محمد باقر والدش حاج حسینعلی نام تاجر ازهرات به‌یزد آمده ساکن گردیده تأهل اختیارکرد که مادرش یزدی است. خودمیرزا از اول عمر مشغول‌تحصیل شد و درکمال طلب و اصرارتحصیل‌کرد و به‌سبب ذوقی که داشت به‌حکمت مایلتر بود و از فنون حکمت به‌ریاضی راغبتر و بدین‌جهت به‌تحصیل آن علم بیشترکوشید تابه‌همان علم مشهورگردید. درشعر هم به‌همین مناسبت ریاضی تخلص‌کرد . خط شکسته را هم خوش نوشت . مدتی بودکه ازصحبت اهل یزد ملول و به‌طهران رفته درآن‌جا به‌واسطهٔ وسعت مشرب و ذوق وعلم و شعر شهرت کلی حاصل و بارجال دولت واعیان حضرت مجالست‌و معاشرت‌کرد و رفته رفته مطلقاً مخاطب به حکیم ریاضی آمد . درآن حالات ، به طواف بیت‌الله هم مشرف شد و بعد از مراجعت، خیلی زمانی نشدکه درحدود سال هزارودویست و نودو دو درهمان طهران بدرود جهان فانی نمود.

حدیقةالشعرا (نوایی) ۱: ۷۰۴

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران ، چاپ ۲، ۱۱۴/ حدیقةالشعرا (تبریز)، ۸۴/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۱: ۷۰۴/ فرهنگ سخنوران ، ۲۴۵ .

سودایی زواره‌ای (بیابانکی ـ جندقی) ، میرزا عبدالله طباطبایی ، ف حدود ۱۲۵۰ ق.، مقیم یزد وتفت

☐ ... ازسادات آن جاست [زواره ـ م] . ولی طایفهٔ آنها مدتی است دربیابانك مفازه ساکن شده‌اند و خود میرزا در زمرهٔ علما محسوب می‌شده ، عمر دراز هم یافته‌زیرا که «وامق» درتذکرهٔ خود حال اورا نوشته که... الحال ساکن یزد است.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۸۰۷

تاریخ تحریرهای میکده گوناگون است، اما بنابر نوشتهٔ گلچین معانی که رشحه تذکرهٔ خود را درسال ۱۲۵۰ ق سروده و براساس قطعهٔ زیر فوت سودایی را باید قبل از ۱۲۵۰ ق. دانست :

□ سودایی آل مصطفی کو — آن والی کشور وفا کو
در زیر زمین گرفت مأوی — جان هنر و جهان تقوی

طلب کردن رایگان ازکریم — به ازحق خود خواستن ازلیئم

(تذکرهٔ منظوم رشحه : ۴۳ - ۴۲)

برخی اورا با میرزا سیدعبدالله طباطبائی ملقب به وامق ومشهور به لسان الحق یا لسان الواعظین متولد ۱۲۹۵ق. درخور و متوفی ۱۳۴۹ق. اشتباه می گیرند. دربارهٔ این یکی رجوع کنید به • مقدمهٔ منظومهٔ میلادیه ، بی نا، چاپخانهٔ سیدی اردکان ، ۱۳۶۰ش.

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران، چاپ ۲، ۱۱۵-۱۱۴/ تذکرهٔ شبستان ، ۳۰b/ تذکرهٔ منظوم رشحه ، ۴۳-۴۲/ حدیقة الشعرا (تبریز) ، ۸۹/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ ، ۸۰۸ - ۸۰۷/ فرهنگ سخنوران ، ۲۷۹/ ظ مآثر الباقریه .

سهای یزدی، میرزا سید ابوالحسن فرزند محمد باقر ، ف ۱۲۶۲ ق.

□ از اجلهٔ سادات جعفری یزد ... میرزا محمد باقر پدرش از اعزهٔ علما و سادات و داماد مرحوم محمد تقی خان حاکم یزد بوده که مشارالیه صبیه‌زادهٔ محمدتقی‌خان است . از فنون شعر به‌گفتن غزل و رباعی بیشتر مایل بوده.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۸۱۱

□ گفتند سها است آفتابی — وان عهدخیال بود و خوابی
وامروز به‌حسن سیرت ورای — معروف چو مهرعالم آرای
روزی که غزال مشکبو بود — زین‌سان به‌غزل بدیهه گوبود

مرا معلوم شد از دست دادن ، سستی عهدش
در آن روزی که عهد دوستی با یار می بستم

گفتم که از آن عقرب زلفست که ایمن ؟
در خنده شد از لطف ونظر سوی سها کرد

(تذکرهٔ منظوم رشحه : ۴۳)

نیز بنگرید به:

آینهٔ دانشوران، چاپ ۲ : ۱۱۵/ تذکرهٔ شبستان : a_b ۱۷۳/ جامع جعفری، ۷۵۸/ حدیقة الشعرا (تبریز) : ۸۸/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۱ : ۸۱۲ ــ ۸۱۱/ فرهنگ سخنوران : ۲۷۸.

سید یزدی (میبدی)، سیدجعفر (سید ذاکر بفرویی) ف حدود ۱۲۵۰ ق.، مقیم یزد

☐ دریزدمشغول روضه خوانی بوده و دراواخر دولت فتحعلی‌شاه [۱۲۱۱تا۱۲۵۰ ق - م] رحلت نموده ...

حدیقة الشعرا (نوایی) ۱ : ۸۱۶

آن دوبیت باتغییرکمی درشبستان نیز آمده است و از آنجاکه متأسفانه‌شرح‌حال و اشعاری از او درهیچ‌کتاب و تذکرهٔ دیگر نیامده است وچنانکه گفته می‌شود اشعارش‌بیشتر جنبهٔ اجتماعی داشته است ، با یاری آقای احمدعلی نیک‌زر پـژوهندهٔ‌کوشای میبدی سری به روستاهای یخدان و بفروئیه میبد زدیم وازاطلاعات واشعاری‌که درسینهٔ مردم‌آن دیار است سود جستیم.

دراین سفر ضمن دستیابی به‌قصیده‌ای بلند ، روشن شدکـه دو دیوان خطـی از وی وجود دارد، نخست دیوانی درحدود ۵۰۰ صفحه ازآن‌آقای محمدحسین عابدی‌که به علت آنکه نزد خویشانش درکرج‌بود علیرغم پی‌گیریهای‌مکرر دسترسی بدان میسرنشد. دیگری نزد سیدمحسن‌ذاکری(نوهٔ سید میبدی) درشهرکربلاست. بازماندگان سیدمیبدی دربفروئیه با نام خانوادگی ذاکری زندگی می‌کنند و خود سید میبدی نیز به‌نام «سید ذاکر بفرویی» نامور بوده‌است.

برخی دوبیتی‌هاو اشعار وی چون جنبهٔ هجو توأم بارکاکت (البته اجتماعی) داشت مردم ازخواندنش خودداری می‌کردند. آنچه در زیر می‌آید ، بخشی ازقصیده‌ای است‌کـه بامراجعه به آقایان قاسم فلاح ، ۹۰ ساله ـ محمد حسین عابدی، ۶۷ ساله، پزشک سنتی ساکن بفروئیه و محمد جوادی پور یخدانـی ۷۱ ساله گردآوری شده است. چون‌اکثریت ابیات قصیده به‌گونهٔ درست و تلفظ نیکو توسط آقای فلاح خوانده می‌شد نگارنده آن را اصل قرارداد و با روایت دونفر دیگر مقابله وتصحیح کرد.

البته چنانکـه روشن است ابیات این‌قصیدهٔ شکوائیه مردف ، بیش ازاینها باید باشد و متأسفانه دسترسی به‌بقیهٔ آن حاصـل نشد ، بی‌گمان اگـر یاری آقای نیك زر نبود شعر سخنور توانمندی چون سید همچنان نامکتوب می‌مانـد . شعری نیز به همین ردیف وقافیه

ووزن ازناطق یزدی درتذکرهٔ میکده آمده است. اینک قصیدهٔ سید میبدی :

قصیده

یارب از کثرت دوران چکنم — عمر گردیده به نسیان چکنم
آنچه گفتم همه بی حاصل بود — هستم از کرده پشیمان چکنم
نه امید از عمل و نه طاعت — نیستم بندهٔ فرمان چکنم
نه نمازم به شریعت باشد — چون دلم هست پریشان چکنم
روضه خوانی شده کارش فاسد — همه‌پرخوان،همه بدخوان چکنم
گاهگاهی به غنا می‌خوانند — چون دم صبح شغالان چکنم
آنکه نشناخته عین را ز الف — می کند معنی قرآن چکنم
آنکه در فارسیش نیست توان — شده امروز عربی‌خوان چکنم
آنکه در شعر شعورش نبود — شده او سعدی دوران چکنم
گر برم آرد ، دکان خباز — کمتر از آرد دهد نان چکنم
نانشان گرم ولتیراست و خمیر — گر خوری جور طبیبان چکنم
این طبیبان همه هستندمریض — نرسد درد به درمان چکنم
تا روی ، نسخه دستور دهند — جز دمر ، اقتان و غلطان چکنم
گربیفتدسروکارت به‌دکان‌عطار — می‌شوی خانه فروشان چکنم
سنجد انـدر وجه عناب دهند — پشکل از جای سپستان چکنم
دخـتران و پسران نـا خلفند — دست تا اهلی ایشان چکنم
خودشان صیغهٔ خود می‌خوانند — دم دهلیـزه و دالان چکنم
دختران را نبود شرم و حیا — ریختـن آب ز چشمان چکنم
روزهـا چون بروند درصحرا — همره خیل جـوانان چکنم
بیشتر از همه جا در بفرو[1] — زن و دختر شده ارزان چکنم
گاهگاهی به خدیجه خاتون[2] — می روند مثل عروسان چکنم
سر به دستمال دو ذرعی بستند — باز ایـن سینه وپستان چکنم

---

۱ ـ مخفف بفرویهٔ میبد

۲ ـ امامزاده‌ای است درمهریجرد میبد.

من که دارم سه زن ومی‌ترسم — دست ایشان نبرم جان چکنم
نا نشان می‌دهم و این هم هست — وای اگر این نبود آن چکنم
راضی جنگ زنان هم شده‌ام — دست جنگ زن سلطان چکنم
سر نیاورده برون گندم و جو — بر سرش آمده چوپان چکنم
دشتبانهاهمه سرسایه بخواب‌ناز — زرع مردم شده ویران چکنم
گاو گاواره به روی خرمن — عوض کاه خورند دان چکنم
بارپازان[1] همه نا پاک شدند — دست نا پاکی ایشان چکنم
سال باران که شود گندم سبز — پشت بام و ته کهدان[2] چکنم
بیست من آرد شده هفده من — با جوال دم نمدان[3] چکنم
بشکنند کتف رضا با کفتك[4] — . . . [5] ان چکنم
بود شاگرد رضا اکبرکی — آرد می‌کرد تو پالان چکنم
کدخدا چون بگشاید طومار — همسرش نزد . . . . . [6] چکنم
یك سبوآب و دومن سیخ ونمك — شده تنباکوی قلیان چکنم
قوت دل نخود بریان است — نشود نرم به دندان چکنم
جزجز [7] روغن هر روغنگر — می‌رسد تا به سپاهان[8] چکنم
شیر کش آب کند داخل او — فس فس افتاده به خیکان چکنم
ملکش[9] گر بکشی باد برد — در هوا تخت سلیمان چکنم
ریش خوب است ولی حد وسط — نه‌که هم چون دم موشان‌چکنم
سر و سرکردهٔ هرکوسه منم — با دو تا موی زنخدان چکنم
گر بمیرد ز یکی دولتمند — در عزایش همه گریان چکنم

۱ــ کسانی که کارشان پاك‌کردن‌گندم یا جو ازکاه است .
۲ــ کاهدان ، جای نگهداری کاه.
۳ــ جوالی‌که برسرراه آب می‌انداختند تا خیس شود.
۴ــ کفچه درگویش میبدی.
۵ــ مصرع دوم نیست.
۶ــ مصرع ناقص است.
۷ــ صدای داغ شدن روغن.
۸ــ اصفهان.
۹ــ molokesh ، گردنش درگویش میبدی.

پس و پیشش همه شکرالله گوی — دست این فاتحه خوانان چکنم
بهر خرمای شب اول قبر — پهن شد صحن وشبستان چکنم
دستمالان‌شده، در آن شب پهن — همه چون شال علفدان چکنم
گر فقیری برود از دنیا — نام او نیست به دوران چکنم

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران، چاپ ۲ : ۱۱۵ / تذکرهٔ شبستان، b ۱۷۶ / حدیقةالشعرا (نوایی) ۱ : ۸۱۶.

شایق اصفهانی ، میرزا محمد علی فرزند میرزا محمد جعفر ، قرن سیزدهم ، مقیم یزد

□ ... دراوایل عمر از اصفهان به‌یزد رفته ساکن ومتأهل ومشغول طبابت شد.

حدیقةالشعرا (نوایی) ۲: ۸۲۵

□ شماری از قصاید وی را درمدح امیرالمؤمنین وامام رضا ومراثی امام‌حسین‌در ضمن مجموعه‌ای درنجف نزد سید محمد الجزایری ازشایق اصفهانی دیدم وشاید ازکسی باشدکه شرحش خواهد آمد (یعنی شایق اصفهانی ـ علی‌اصغر خیاط)

(ترجمه از الذریعه ۹: ۵۰۴)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران، چاپ ۲ : ۱۲۰ ـ ۱۱۹/ تذکرهٔ شبستان b ۱۷۹/ حدیقة الشعرا (تبریز) : ۱۰۸/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۲ : ۸۲۶ ـ ۸۲۵/ الذریعه ۹ ، ۵۰۴/ فرهنگ سخنوران : ۲۹۲.

شعری (شعرای) یزدی ، میرزا محمدعلی «ملك‌الشعراء» فرزند علی‌اکبرخان موالی ، معاصر محمد ولی میرزا ، ف ظاهراً ۱۲۵۰ ق

□ خلف علی‌اکبرخان موالی، تخلص ابن‌محمدتقی‌خان حاکم است... بسیارظریف و پاکیزه و خوش طبع و خوشگذران بوده . . . شنیدم دیوان دارد . تفحص کردم به‌دست نیامد .

حدیقة الشعرا (نوایی) ۲: ۸۴۹

□ برادرزادهٔ عبدالرضا خان یزدی بوده، چندی درخدمت . . . محمد ولی‌میرزا حکمران یزد مداحی می‌نموده ، درمجموعه‌ای شعری چند ازو دیدم ...

زمانه یافت دگر خرمی ز باد بهار
جهان پیر جوانی گزید دیگر بار
فکنده حلهٔ خضرا بر آسمان شمشاد
کشیده قامت موزون به چرخ اسپیدار
بسیط دشت همه پر ز لحن موسیقی
فضای گلشن مملو ز بانگ موسیقار . الخ

(مجمع الفصحا ۵ : ۵۳۷)

کاش هدایت نام آن مجموعه را ذکر کرده بود زیرا درهیچ کدام از منابع موجود ذکری از شعر فوق نیست.

درجامع جعفری از او بنام « میرزا محمدعلی ملک‌الشعرا» یادشده ومی‌نویسد شرح احوال وی را ذیل احوال شعرایی که منقبت عبدالرضاخان کرده‌اند آورده‌است. ولی این بخش از جامع جعفری موجود نیست.

□ ساقی بزن این قرابه برسنگ	مطرب بدراین بریشم چنگ
گردون بشکست جام شعری	زدکوس اجل به بام شعری

اندر همه شهرها تقی‌خان	شهره به‌وفور عدل واحسان
شعری ز شرف نوادهٔ او	فخر همه خانوادهٔ او
بردی به سخن گروز امثال	این قطعه ازوست شاهد حال

... ظاهراً به‌سال ۱۲۵۰ ق درگذشته است.

(تذکرهٔ منظوم رشحه : ۴۷)

آن مه بی مهر آمد حال زارم دید و رفت
هرچه گفتم ساعتی بنشین برم نشنید ورفت

(سالنامهٔ ایساتیس)

نیز بنگرید به :

کتاب : آینهٔ دانشوران ، چاپ ۲ : ۱۱۹/ تاریخ یزد (آیتی) : ۲۹۷/ تذکرهٔ سخنوران یزد ، ۱۷۰ ــ ۱۶۹/ تذکرهٔ شبستان ، b ۱۷۶/ تذکرهٔ شعرای یزد ، ۸۶/ تذکرهٔ منظوم‌رشحه، ۴۷/ جامع جعفری : ۷۶۵/ حدیقةالشعرا (تبریز) : ۱۰۹/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۲: ۸۵۰ ــ ۸۴۹ و ج ۳ ، ۱۷۴۲/ الذریعه ۹ : ۵۲۷/ شعرای یزد (زارع) : معاصرین ، ۳۱-۳۶/ فرهنگ سخنوران ۰ ۲۹۹/ گلزار جاویدان ۲ ، ۷۰۷/ مجمع‌الفصحا (سنگی) ۲ ، ۲۴۹ــ۲۴۸، (مصفا) ۵، ۵۳۷/ مدینة الادب ۱ ، ۳۱۵.

نشریه: سالنامهٔ ایساتیس، ش ۱ (سال ۱۳۴۰): ۲۴، ۴۷.

شفق یزدی، میرزا احمد فرزند ملا محمدحسین، معاصر وامق

□ میرزا احمد هم خط خوشی داشته. تعلیم علوم دینیه‌هم می‌کرده. خیلی‌بازهد و ورع و باوجود آن خلیق و مهربان و با همه دل آشنا ومعاصر وامق بوده است.

حدیقةالشعرا (نوایی) ۲: ۸۵۱

نیز بنگرید به:

آینهٔ دانشوران چاپ، ۲: ۱۲۰/ تذکرهٔ شبستان: a ۱۸۰ ـ b ۱۷۹/ حدیقـة الشعرا (تبریز): ۱۰۹ / حدیقة الشعرا (نوایی) ۲: ۸۵۲ ـ ۸۵۱/ الذریعـه ۹، ۵۳۱/ فرهنگ سخنوران: ۳۰۱.

شکر ریز یزدی، شیخ ابوالحسن قناد، قرن سیزدهم

□ مردی باوسعت مشرب وخوش صحبت بوده. شعر بسیار هم به نام خود می‌خوانده ... درعالم خوش صحبتی بدنگفته.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۲: ۸۵۲

علت آنکه وامق اشعار عامیانه و مردمی وی را نیاورده روشن نیست. شاید می‌ترسیده تذکره‌اش‌سست شود! متأسفانه درهیچ مآخذ دیگر نیز اشعاری ازاو نیافتم.

نیز بنگرید به:

آینهٔ دانشوران، چاپ ۲: ۱۲۰/ تذکرهٔ شبستان: a ۱۸۰/ حدیقة الشعرا (تبریز): ۱۱۶/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۲: ۸۵۲/ الذریعه ۹: ۵۳۵/ فرهنگ سخنوران، ۳۰۲.

شهلای یزدی، میرزا سید محمد علی‌بن میرزا عبدالوهاب حسنی حسینی مدرسی‌یزدی، ز ۱۲۷۷

□ ... ازاجلهٔ سادات طباطبایی وسلسلهٔ مدرسین ... درمعاصرین خود به جودت طبع وحدت ذهن ممتاز و درمراتب علمی قریب الاجتهاد و بسیار خوش صحبت وبا محبت و خلیق و رفیق بود. فقیـر در یزد تعریفش را شنیدم. گفتند شعرهای بسیار خـوب هـم دارد.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۲: ۹۲۳-۹۲۲

□ درتاریخ یزد آمده ازشعرای برجسته وصاحب تذکرهٔ شبستان در نظم و نثر هردو استاد. اشعار شهلا درتذکرهٔ خودش بسیار است. درتذاکر دیگر هم هست . دروفات مدرس بزرگ مرثیه‌ای دارد که درین تذکره آمده . نمونه :

در حسرت دهـانت نقـد روان سپردم
یعنی بـه هیچ دادم جان گرانبها را

(تذکرهٔ سخنوران یزد : ۱۷۲)

آغا بزرگ طهرانی افزوده : «ومر حفید آگهی یزدی»

آن شوخ که در کشور دل تـاخت مرا
در ورطهٔ هجران خـود انـداخت مـرا
از بس ز شرار هجـر بگـداخت مـرا
دی از بـر من گذشت و نشناخت مرا

(تذکرهٔ شبستان)

دیوان شهلای یزدی : نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزیری ، ش ۷۵۳ ، تحریر ۱۳۷۲ ق.

نیز بنگرید به:

کتاب : آینهٔ دانشوران چاپ، ۲ ، ۱۲۰/ تاریخ تذکره‌هـای فارسی ۱ ، ۲۵۵ــ ۲۵۰/ تاریخ یزد (آیتی) : ۳۰۰/ تذکرهٔ سخنوران یزد : ۱۰۱ ــ ۹۴ و ۱۷۲/ تذکرة‌السلسله، نسخهٔ سعیدی ، ش ۶ و نسخه دانشگـاه ، ش ۵ / تذکـرهٔ شبستان b ۲۱۳ ــ a ۲۰۳/ حدیقة الشعرا (تبریز) ، ۱۱۷/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۲: ۹۲۳ ــ ۹۲۲ / الذریعه ۴ : ۳۵ و ج ۹ : ۵۵۹/ فرهنگ سخنوران : ۳۱۲/ فهرست نسخه‌های خطی کتا بخانهٔ وزیری ۲ : ۶۳۷/مجموعهٔ وزیری ۱ : ۹/ مدینة‌الادب ۱ ، ۳۱۰/ نشریه : ندای یزد، س۳ ش ۹۹ . ۳ (نوشتهٔ محمد علی جراحی).

شیدای یزدی ، میرزا ابوالحسن، ازمدرسی‌ها ، ف ۱۲۲۹.

□ . . . شخص صداقت نهاد پاك اعتقادی است . بـه‌علوم رسمیه مربوط و درعلم لغت ، به‌تخصیص‌تازی، درنهایت استحضار... بسیار مبادی‌آداب ونظیف وصاحب‌اخلاق است. درصحبت همه سخنان را سنجیده ومجمع‌آداب می‌نماید.

(تذکرهٔ اختر : ۵۹)

□ ... اصلش از دارالعبادیزد وبه‌شرف سیادت از دیگران ممتاز. فاضل ودانشور، عالم وباهنر ، درعلم لغت‌تازی انبازی نداشته چنانکه منظور ومشهور صاحبان‌کمال‌آمده. اختلالی در دماغش مستولی‌که بیهوده گفتی و بی‌جا سرودی ، روزها این مرض را باشام

قرین داشت وشامها بابام شریك . درمناقب قصاید غرا به‌نظم آورده :

آمد بهار و وقت آن شد کز نشاط
هرکسی در بوستان عشرت کند با دوستان
شد زعکس لاله و جوش ریاحین سر به سر
طرف‌کوه وصحن گلشن چون‌عقیق وپرنیان

(سفینة المحمود ۲ : ۴۷۳)

☐ در یزد مقام داشت شیدا — شیدابیش از مقال پیدا
در علم لغت قرینه‌کم‌داشت — با جامهٔ زهد جام جم داشت
دیدار خوشش اگر ندیدم — دو بیت متین ازو شنیدم

(تذکرهٔ منظوم رشحه : ۴۴)

دیوان او دیده نشد.

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ ، ۱۱۸ - ۱۱۷/ انجمن خاقان ش ۱۶۱۲ ، انجمن چهارم ص ۲۰۱/ تاریخ تذکره‌ها ۲ ، ۳۲۸ - ۳۲۷/ تذکرهٔ اختر ، ۹۷ - ۹۵/ تذکرهٔ دلگشا ش۱۰۷۳ ، بوستان دوم ۸۰۵/ تذکرهٔ سخنوران یزد ، ۱۷۹ - ۱۷۸/ تذکرةالسلسله ، نسخهٔ سعیدی ، ش۵، نسخهٔ دانشگاه ، ش ۴/ تذکرهٔ شبستان ، A ۱۷۶/ تذکرهٔ منظوم رشحه ، ۴۴/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۲: ۹۴۴ - ۹۴۲ / الذریعه ۹ : ۵۶۸ - ۵۶۷/ سفینة المحمود ۲ : ۴۸۴ - ۴۸۳/ فرهنگ سخنوران ؛ ۳۱۹ - ۳۱۸/ گلزار جاویدان ۲ : ۷۶۶/ لغت نامهٔ دهخدا حرف ش بخش ۲ : ۱۶۱/ مجمع‌الفصحا (سنگی) ۲ : ۲۵۰ ، مصفا) ۵ ، ۵۴۰ - ۵۳۹/ مجموعهٔ وزیری ۱ ، ۹-۷/ محك‌الشعرا : a-b ۱۴۱.

صادق یزدی ، میرزا محمد صادق ، عمه‌زادهٔ مدرس وعم‌زادهٔ مرحوم وامق .

☐ ... از جملهٔ طلاب علوم سعادت مرسوم معروف افاضل واعاظم این مرز وبوم ازنزدیك و دور به علو طبع مشهور .

(مجموعهٔ وزیری : ۹)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۱/ تذکرة السلسله (سعیدی و دانشگاه) ش ۶ / تذکرهٔ شبستان ، ۱۸۵a/ حدیقةالشعرا (تبریز) ، ۱۲۶/ حدیقه الشعرا (نوایی) ۲ ، ۹۶۲ / فرهنگ

سخنوران ، ۳۲۴/ مجموعهٔ وزیری ، ۹.

صرصر یزدی ، محمد علی فرزند حاجی محمد جعفر

☐ پدرش حاجی جعفر نام‌ازقزوین به‌تجارت بزد رفت و درآن‌جا ساکن‌شد. صرصر دراول حال به‌تحصیل مقدمات مشغول شد و گاهی هم تجارت می‌کرد . اواخر عمر را در مزرعهٔ خانقاه میبد که شرکتی داشت ساکن و مشغول زراعت شد و بود تا درگذشت «وامق» بااو معاصر است.

حدیقه الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۰۰۸

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۱ : ۱۰۹ ـ ۱۰۸ و چاپ ۲ ۱۲۲ ـ ۱۲۱/ تذکرهٔ شبستان : a ۱۸۰/ حدیقةالشعرا (تبریز) : ۱۲۷/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۲ : ۱۰۰۸/ فرهنگ سخنوران: ۳۴۵

صفایی یزدی ، میرزا محمدعلی (خراسانی‌الاصل) ، ف ۱۲۴۴

☐ یك دوسالی که فقیر در یزد می‌بود چند نفر ازجوانان که استعدادی داشتند هر روزه پیش من بودند و خیالات خودرا برمن می‌خواندند از قبیل قضایی وصفایی...چنانچه بیوست هوای یزد ایشان را ازاین کار باز ندارد وکاری بکنند ترقی خواهندکرد+ جوان با استعدادی است از آدمیزادگان دارالعبادهٔ یزد . . . درمراتب شعری تخلص از من دارد .

(تذکرهٔ اختر : ۴۸ و ۱۲۶)

☐ ... نویسندهٔ صدر یزدی بوده چندی هم خدمت ... محمد علی [ولی، م] میرزا را نموده ، درسفینه‌ای [؟] این ابیات به‌نام اودیده شد و درسنهٔ ۱۲۴۴ درگذشته، ترکیب بندی مشتمل برسه‌چهارپاره بود ازآنها این است :

لشکری آورده جنگاور فزون از ده‌هزار

سر به سر باگرز آهن جملگی باتیغ تیز، الخ

مجمع‌الفصحا (مصفا) ۵ : ۶۷۳

شهلا صاحب تذکرهٔ شبستان در دوجا از او نام می‌برد در ص a ۱۲۵ می‌نویسد

«خراسانی‌الاصل‌بود. لکن درین بلد زندگی می‌کرد:

سوختم چندانکه دیگر نیست برتن جای داغ
بعد از این خـواهم نهادن داغ بر بالای داغ

(تذکرهٔ شبستان)

صاحب الذریعه فوت وی را ۱۲۳۴ق نوشته است. نیز ایرج‌افشار ذیل شرح‌مسجد جامع محمدآباد چاهوك به ذکر سنگ نبشته‌ای می‌پردازدکه برآن شعری حك‌شده و ماده تاریخ آن سال ۱۱۷۷ است . شاعر این شعرشخصی به نام صفایی بوده وایرج‌افشارنتیجه گرفته : «ممکن است این صفایی ، میرزا محمدعلـی نامی باشدکه درمجمع الفصحا نامش آمده و در ۱۲۴۴ درگذشته است ... بنابراین سنی طولانی داشته و اشعار مربوط به این مسجد را در دوره جوانی گفته است.»

(یادگارها ۲ : ۸۱)

خوش نغمهٔ بلبلان چمن را چه شدکه زاغ
بـر شاخ گل نشسته و فریاد می‌کند

به‌شکر آنکه ترا نیست حسرتی ای گل
ز ناله منع مکن عندلیب شیدا را

مرغی کـه تنگ بـود فضای چمن بـر او
صیاد بین کـه درقفسش بسته بال داشت

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۱/ انجمـن خاقان ش۱۶۱۲ انجمن چهارم ص ۲۱۶/ بهتریـن اشعار ۳۰۳/ بیان المحمود : ۲۶/ تذکرهٔ اختـر ۴۸ و ۱۲۶/ تذکرهٔ دلگشا ش ۱۰۷۳ : بوستان دوم : ۱۹۵/ تذکرهٔ سخنوران یزد : ۱۹۰ - ۱۸۹/ تذکرهٔ شبستان : a ۱۸۰/ تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) : ۸۶/ حدیقة الشعرا (تبریز) : ۱۲۷/ حدیقة‌الشعرا (نوایی) ۱ : ۳۷۴ وج ۲: ۱۰۳۱/ خرابات ب / دانشمندان پارس: ۵۰/ الذریعه ۹ : ۶۱۳/ سفینة المحمود ۲: ۴۳۹/ طوفان دهساله : ۵۰/ فرهنگ سخنوران : ۳۳۹ / گلزار ادب : ۷۱ ، ۷۹، ۲۲۵ ، ۴۵۱/ گلزار جاویدان ۲ : ۸۱۰/ لغت‌نامهٔ دهخدا حرف ص ۲۱۸/ مجمع‌الفصحا (سنگی)۲: ۳۱۶ ، (مصفا) ۵ : ۶۷۳ / محك الشعرا : b ۲۴۴/ مصطبهٔ خراب : ۱۱۸/ مکارم الاثار ۳ : ۹۸۴ و ج ۴ : ۱۲۲۱/ نگارستان دارا : ۲۲۳/ یادگارهای یزد ۲ : ۸۱ ـ ۸۰

طراز یزدی، عبدالوهاب فرزند حاج عبدالکریم، ف ۱۲۶۱ یا ۱۲۶۲

□ ... پدرش از زرتشتیان یزد بوده که اسلام اختیار نموده و در بنایی ماهر بوده وگاهی معمارش خطاب می‌کردند. صاحب معونه بوده وطراز را ازاول عمر به تحصیل واداشته وهمت بر تربیتش گماشته، چون خودش نیز قابل بود به زودی ترقی کرد و در همان جوانی به خط وشعر وسواد معروف شد و اندك اندك شعرش غلبه کرد و درشاعری مشهور گردید... رحلتش درسال هزارودویست وشصت واند بوده.

حدیقة‌الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۱۰۷

آیتی صاحب تاریخ یزد به‌نادرست درگذشت وی را درسال ۱۲۲۱ ق دانسته است.

از آنجاکه آوردن فهرست منابع مربوط به طراز از حوصلهٔ این کتاب خارج است خوانندگان را ارجاع می‌دهم به سه منبع زیرکه فهرست تقریباً کاملی از منابعی‌که به نحوی به زندگی و اشعار او اشاره می‌کنند.

۱ـ خیامپور، عبدالرسول: فرهنگ سخنوران، تبریز، بی‌نا، ۱۳۴۲ ش، ص ۳۵۶.

۲ـ باقرزاده، علی: ده مقالـه درشعر و ادب، مشهد، کتابستان، ۱۳۶۷ ش، ص ۹۰ ـ ۶۳.

۳ ـ مسرت، حسین: دیوان طراز یزدی [معرفی‌کتابهای یزد]، ندای یزد، س ۴، ش ۱۶۳، ص ۳ ـ ۲.

دیوان وی به سال ۱۳۶۶ به کوشش احمد کرمی و توسط انتشارات مادرتهران چاپ شده است.

طرب نایینی، میرزا محمد جعفر فرزند میرزا محمد حسین، ت ۱۲۱۰، ر ۱۲۵۰

□ از احفاد آل‌مظفر است، پدر واعمام و اقاربش همه منشی و با سواد وکمال و در دفاتر دیوان‌درکار وخدمت بوده‌اند. بعضی نیز درزمرهٔ عرفا وعلما منسلك. اماخودش در یزد منشی حاجی محمد ولی میرزا و باکمال و اخلاق واحوال بوده و بر انشای نظم عربی وفارسی و ترکی قادر و درانشای منشورات و رسایل مکتوبات خوب ماهر. ازنظم و نثر خودکتابی بروضع «گنجینهٔ» ... معتمدالدوله نشاط ترتیب داده. تا اوایل دولت مرحوم محمد شاه [۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ ق ـ م] یقیناً حیات داشته.

حدیقة‌الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۱۱۴

نامورترین‌کتاب وی«جامع جعفری» درتاریخ یزد است‌که به‌سال۱۳۵۲ش به‌کوشش

ایرج افشار درسلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی به‌چاپ رسیده است . دیگر آثارش «منشآت» نسخهٔ خطی کتابخانـهٔ ملی تبریـز ، ش ۲۷۳۸/ « قواعد زبـان ترکی » نسخهٔ خطی همان کتابخانه ، ش ۳۳۹۹ / « مجموعه » فیلم کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، ش ۴۰۲۲.

کامل‌ترین شرح‌حال وی را ایرج افشار دردیباچهٔ جامع جعفری نگاشته است (ص نوزده ــ بیست وهفت)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۲/ تاریخ نایین (بلاغی) ج ۲/ تذکرهٔ سخنوران نایین : ۸۴ــ۸۱/ تذکرهٔ سخنوران یزد : ۲۱۱ ــ ۲۰۳/ تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی ــ پایان‌نامه) / تذکرهٔ شبستان : b ۱۸۰/ تذکرهٔ نایین / جامع‌جعفری ، مقدمه : دوازده - بیست وهفت، ۱۴۶، ۲۳۵ ، ۵۷۷/ حدیقة الشعرا (تبریز) : ۱۳۲/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۲ : ۱۱۱۶ - ۱۱۱۴ ، ۱۳۷۱ / الذریعه ۹ : ۶۴۶/ فرهنگ سخنوران : ۳۵۶/ فهرست مشاهیـر ایران ۲ : ۱۹۲ / فهرست میکروفیلم‌هـا ۱ : ۶۴ وج ۳:۳ / گلچین جهانبانـی : ۲۹۹ ، ۳۷۹ ، ۴۶۷ ، ۵۳۱/ گلزار ادب : ۱۳۱ ، ۴۳۳ ، ۶۱۳/ گلزار جاویدان ۲ : ۸۴۹ - ۸۴۸/ لغت‌نامهٔ دهخدا حرف ط: ۲۰۱ ـ ۲۰۰/ مجمع‌الفصحا (سنگی) ۲ : ۳۳۸ - ۳۳۷، (مصفا) ۵ : ۷۱۷ ـ ۷۱۴/ مدایح حسینیه (دانشگاه) ۱۶۷ ، ۳۷۶/ مدایـح حسینیه (وزیری) : باب دوم / نسخه‌ها ۴: ۳۰۸ ، ۳۱۴/ یادگارهای یزد ۲: ۵۷۲ ، ۵۸۰ ، ۷۲۲.

غمامی یزدی ، ملامحمد باقر (حاجی‌مرشد)، فرزند ملامحمد خیاط ، ز ۱۲۷۷

□ ... ازجمله بزم نشینان خلوت عیش ونشاط است. مردی است خوش مشرب و محبت اندیش وخانه‌اش محل آمد وشد اربابان تجرد و دروایش ، لهـذا ملقب به «حاجی مرشد» گردیده . صحبتش باعث سرور وبهجت و باحقیرش نهایت آشنایی ومحبت . چندی به سیاحت بحروبر وچندیست درکنج انزوا و عزلت به سر می‌برد و به‌کسب خبازی مدار می‌گذراند. صاحب دیوان وطبع روان و ازاقسام شعر بیشتر به غزلسرایی ترزبان، وابن چندفرد نگاشته می‌شود.[کلا پانزده بیت و رباعی برگزیده شده‌است ــ م] :

به عشق گلرخان آن‌کس ز درد من خبر دارد
که از جور گلی پیوسته‌خاری درجگر دارد
آن جامـه را کـه دوختم از تار مهر او
از رشك غیر تـا بـه گریبان دریـدمش

ز آرایش عشق ، چهره می آراستیم
وان‌که ز غم فراق خود کاستیم
اکنون چیزی نه از وجودم باقی است
القصه چنان شدم که می خواستیم

(تذکرهٔ شبستان : a ۱۸۴)

☐ دارد ز جهانیان غمامی — در شیوهٔ عاشقی تمامی
انباز بود به نام با من — دلباخته ایست پاکدامن
اورا شکرست صد قطره — در کام فشانمش دو قطره
خون شد دلم ازجدایی تو — ای وای ز بی وفایی تو
افسانه‌شداین‌دوچیز دردهر — عشق من و بی وفایی تو

(تذکرهٔ منظوم رشحه : ۵۵)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۴ / تذکرهٔ شبستان : a ۱۸۴/ حدیقة الشعرا (تبریز) ۱۴۷/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۲۶۸/ فرهنگ سخنوران : ۴۲۱

فدایی یزدی، میرزا سید یحیی مدرسی ، ف ۱۲۸۲.

☐ ... اوقاتش صرف تحصیل علوم دینیه و به اقتضای الولد سراییه قدم درمیدان شاعری هم گذاشته . :

بجز از صیدگه عشق ندیدم جایی
شاهبازی به شکار مگسی برخیزد
مفتی از دیرمغانم به درمدرسه خواند
مشکل ازمدرسه صاحب نفسی برخیزد

حدیقة الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۳۰۴

☐ ادیبی بوده فاضل وشاعر متخلص به فدایی‌که درسال هزار ودویست وهشتاد و دویم هجرت به مرض وبا در گذشت.

(ریحانة الادب ۴ : ۲۷۷)

«الذریعه فوت فدایی را درجایی ۱۲۸۰ و درجایی ۱۲۸۲ نوشته است» (حاشیهٔ ریحان برمیکده).

مهارت فدایی درسرودن ماده تاریخهایی بودکه در دیوانش به‌چشم می‌خورد. ازآن

جمله است ماده تاریخ درگذشت قضایی ، طراز و فرزندانش که در اثر وبا درگذشتند .

□ تو نغمهٔ باغ جان فدایی — راغب به فن غزلسرایی
او را پدری بود چو وامق — وین را پسری چنین موافق
شایق به مراتب کمالات — شدثبت دو بیتش از خیالات

ندارم‌خاطر خوش‌گرچه‌جا درگلستان دارم
که چشمی‌بر گل وچشم دگر برباغبان دارم
به راه عشق کار ما ودل بس مشکل افتاده
که دل را کار با دلدار وما را با دل افتاده

(تذکرهٔ منظوم رشحه : ۵۹)

برلبش مینای می در جام عکس روی وی
آن‌بودچون‌آب درمی،این‌بودچون می‌درآب

آثار موجود وی درمخزن‌کتب خطی‌کتابخانهٔ وزیری یزد :

۱ ــ دیوان : نسخه‌های ش ۷۴۸ ، تحریر ۱۳۸۰ ق - ش ۳۶۸۹ ، تحریر ۱۳۹۰ ق ــ ش ۳۸۴۰ و نسخه‌ای به‌شمارهٔ عمومی ۷۰۵۱۴.

۲ــ مستیقظ ، نسخهٔ ش ۳۸۷۷ ، تحریر ۱۲۸۰ ق ، به زبان عربی و انتقادی .

۳ــ منظومه درنحو ، نسخهٔ ش ۲۶۴۵ ، تحریر ۱۳۷۹ ق .

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۶ ــ ۱۲۵/ تاریخ تذکره‌ها ۱ : ۳۸۱ و ج ۲ : ۳۲۸ ، ۳۳۵/ تذکرة السلسله (سعیدی) : ش ۱۰ ، (دانشگاه) : ش ۷/ تذکرهٔ شبستان : b ۱۸۶ ــ ۱۸۴a / ظ. جنگ خطی‌کتابخانهٔ وزیری ، ش ۳۴۵۵/ حدیقةالشعرا (تبریز) : ۱۵۶/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۳۰۵ - ۱۳۰۴ و ۱۴۲۹ و ج ۳ : ۱۹۷۶/ الذریعه ۹ : ۸۱۶/ ریحانة الادب ۴ : ۲۷۷/ فرهنگ سخنوران : ۴۳۷/ فهرست نسخه‌های خطی‌کتابخانهٔ وزیری ۲: ۶۳۱ و ج ۴ : ۱۳۸۴ وج ۵ : ۱۷۵۰، ۱۸۱۶ ، ۱۸۳۰/ لغت‌نامهٔ دهخدا ، حرف ف : ۸۲/ مجموعهٔ وزیری ۱ : ۱۲ ــ ۱۰.

فرح یزدی ، میرزا محمد مهدی‌خان برادر زادهٔ میرزا عبدالمجید (اشتری) ، سیزدهم

□ ... میرزا مهدی‌خان و درزمان خوانین یزد مشغول استیفای یزد بود.

حدیقه الشعرا (نوایی) ۲: ۱۳۰۶

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۵ ـ ۱۲۴/ حدیقة الشعرا (تبریز) : ۱۵۴/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۲ : ۱۳۰۶/ فرهنگ سخنوران : ۴۳۹.

قتیل (حکیم) یزدی ، میرزا محمد علی طبیب فرزند حاجی میرزا عبدالـوهاب ، ف ۱۲۸۷ .

□ ... ازاطبای خوش سلیقهٔ یزد بوده وکلیهٔ سلسلهٔ آنها قدیم و همیشه درمیانشان حکما وعلما واطبا بوده‌انـد و به‌سلسلهٔ حکیـم عبدالله معروف‌اند . پدرشان حاجی میرزا عبدالوهاب هم طبیب خوب بوده ودرعلم طب تصانیف داردکه دریزد مشهوراست. خود میرزا در اوایل حال «قتیل» تخلص می‌کرده چنانچه وامق در تذکرهٔ خود قتیل ضبط نموده ولی بعد به‌مناسبت حال‌وشغل، تخلص‌را حکیم قرارداده. دیوان غزلیات ایشان‌را دیده‌ام. قریب هزاروپانصد بیت وهمه ازاین قبیل است که نوشته می‌شود. درسال هزارودویست و هشتادوهفت بدرود جهان کرده. مذکور شدکه کتابی در رئوس مسائل علم طب منظوم و به «منظومهٔ ناصری» موسوم ساخته ولی فرصت اتمام‌نیافته. آقامیرزاجواد برادرش اوقات صرف تمامی او می‌کند .

شیخ به صد حیله داد توبه‌ام از مـی
شاهد گـل رخ نمود و توبه شکستم
آن کـه نگاهش نمود بیخـود و مستم
بـاز ز یك غمزه دل ربود ز دستم
زاهـد بد بین بخواند کافرم امـا
کافـرم ار صورت نکـو نپـرستم

حدیقةالشعرا (نوایی) ۲: ۴۸۶ - ۴۸۵

□ محمد علی حکیم و طبیب یـزد معروف از جـد مرحوم حافظ الصحه و مرحوم ملك‌الاطباء ودکتر حافظی فعلی ودکتر ملکی، دیوانی دارد طبع نشده. طبعی داشته سرشار وگوهر ادب را خریدار ، دورهٔ طب و معالجات را هـم بـه نظم آورده محفوظ است نزد اولادش. از اوست : [سه‌قطعه و دوبیت درج شده است ـ م]

بسیار دل از درد فـراقت گلـه دارد
چون چاره ندارد چه‌کند حوصله دارد
بـه حکمت مرگ اگـر درمان پذیـرد
حکیمی تـا ابـد بـاید نمیرد

(مجموعهٔ وزیری ۱ : ۳۷ - ۳۶)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۸/ تذکرهٔ سخنوران یزد : ۲۵۶ ــ ۲۵۵/ تذکرهٔ شبستان: b ۱۶۵ ــb ۱۶۴/ تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) ، ۱۱۰/ حدیقة الشعرا (تبریز) ، ۵۲/ حدیقة الشعرا (نوایی) : ۴۸۶ ــ ۴۸۵ / فرهنگ سخنوران : ۱۷۱/ مجموعهٔ وزیری ۱ ، ۳۷ ــ ۳۶، ۳۹ .

قضایی یزدی (کاشانی)، آقا میرزا عبدالرحیم (محمد صادق) ، ف ۱۲۴۴

☐ در طبع قضایی آشنایی
در نخلهٔ طور روشنایی
منسوج وفا ازوست زرباف
شعرش خوش ونو و تازه وصاف
دستی بودش به نرد و شطرنج
دو بیت ازو به از دو صد گنج

همه برای شکستن اگر بود ، یارا
چه می‌شود که بدست آوری دل ما را

ای که گفتی حل هرمشکل زمی حاصل شود
گوچه بایدکردگر تحصیل می مشکل شود

(تذکرهٔ منظوم رشحه : ۶۱ ــ ۶۰)

☐ رحلتش درهزار و دویست وچهل‌وچهار بود ودر تاریخش «فدایی» گفته:
نوشت از بهر تاریخ وفاتش
فدایی «کز قضائی‌حیف افسوس »

حدیقة الشعرا (نوایی) ۲ : ۱۴۲۹

دیوان بیگی درجای دیگرکتابش به‌نقل از «تذکرهٔ روز روشن» و آن نیز به‌نقل از آفتاب‌عالمتاب، قضایی را قزوینی دانسته(همین اشتباه را صاحب روز روشن درحق‌جلالی یزدی‌کرده است) وافزوده تا ۱۲۶۴ (یا ۱۲۶۹) در قید حیات بوده‌که باز اشتباه است . شعری که سه منبع نامبرده به‌عنوان شاهد می‌آورند ، درمنتخب دیوان قضایی که‌به‌کوشش انجمن ادبی‌کتابخانهٔ وزیری یزد به‌سال ۱۳۶۵ چاپ شده مندرج است (ص ۷۹). هم‌چنین درکتابهای مجمع الفصحا ، گلزار جاویدان وتاریخ یزد (طاهری) نامش به نادرست محمد

صادق ثبت شده است.

دیوانهای چندگانهٔوی در کتابخانه‌های همگانی و شخصی ایران نگهداری می‌شود.

برای دست‌یابی به مآخذ احوال قضایی نگاه کنید به:

۱ـ خیامپور، عبدالرسول: فرهنگ سخنوران، تبریز، بی نا، ۱۳۴۰، ص ۴۷۲.

۲ـ مسرت، حسین: منتخبی ازدیوان قضایی یزدی [معرفی کتاب]، ندای یزد، س ۴، ش ۱۲۸، ص ۳.

کوکب یزدی (خراسانی)، میرزاعبدالعلی (محمد علی) نواب«صدر رکاب» ف۱۲۳۹ تا ۱۲۴۱

☐ ... محمد ولی‌میرزا درحکومت‌خود لقب «صدارت رکاب» را علاوه بر«نواب» کرد وخواهش کردکه درطول سفرش قرآنی از برایش بنویسد ـ نواب ابداً صفحه‌ای ننوشت. تا مراجعت محمدعلی میرزا قریب شد. ازمؤاخذه‌اش هراسید وبه شیراز رفت.

حسینعلی میرزا فرمانفرما خیلی احترام از او به‌عمل آورد. ایشان به مرض نوبهٔ غش مبتلا شده بدرودجهان نمود ودرتکیهٔ حافظیه مدفون شد ومیرزامحمدعلی‌شیخ‌الاسلام برادرش درجنب برادر مدفون شد.

تلخیص ازحدیقة الشعرا (نوایی) ۲: ۱۴۷۲-۱۴۷۱

☐ خط نسخ را به درجهٔعالی رسانید. چنانکه بعضی خط وی را به‌خط میرزااحمد نیریزی ترجیح نهادند والحق اگر مرجح نباشد دست‌کم بسیار از او نـدارد. وی در سایر خطوط، ازنستعلیق وشکسته ورقاع نیز بهرهٔ کافی یافته است، و درخط شکسته می‌توان وی را درردیف استادان این فن نهاد. (نمونهٔ خطوط خوش: ۲۱)

وبه احتمال زیاد همانی است که شرحش درتاریخ یزد (آیتی) وتذکرهٔ سخنوران یزد ذیل عنوان نواب دوم یزدی آمده است و بنا بر مندرجات جامع جعفری (ص ۷۵۸) وی نام پدرش‌را برفرزند خودگذاشته است، نیز درجامع جعفری‌اشاره دارد به‌اینکه وی داماد محمد تقی‌خان بوده‌است(ص۷۴۹). پنج نمونه ازخطوط نسخ و رقاع کوکب یزدی درموزهٔ قصرآینهٔ یزد وجود دارد.

☐ اسمش میرزا عبدالعلی و خلف‌الصدق جناب میرزا محمد محسن خراسانی است که ازمشاهیر علما بود. به خواهش‌عالی‌جاه محمدتقی‌خان بیگلربیگی به‌یزد ازوطن مألوف هجرت و به‌تدریس مدرسهٔ تقی‌خان صرف اوقات و سلب مکاره زمان مافات نموده. با یکی

از اشراف آن ملك وصلت لایق ازبرایش اتفاق افتاد . هم درآن بوم به‌این تقریب اقامت جسته ومیرزای مشارالیه‌درآن خاك‌متولدگردیده، درخدمت والد ماجدخودکسب مقدمات درشباب، به اقتضای الفت باخط الفتی پیداشدش به‌خط نسخ، زمان فراغ را موقوف به‌آن و در سایر رسم خط نیز معروف استادان است ، امسا پایهٔ خط نسخ را به‌جایی رساندکه به صد مرتبه ازخوشنویسان این شیوه را مسلمی براو . مکرر درنزد من خط او وخطوطمیرزا احمد نیریزی را مقابله افتاد ، دور نیست که توانم بگویم امتیاز و نزاکت این را بیش از آن وچابك دستی و زودنگاری او به ازاین . بسیار بطی است درتحریرخط ، چنانکه مکرر شده قامت الفی را به یك روز می‌کشد و درسالی یك‌سورهٔ یس می‌نویسد.. درپاك‌طینتی و آدمیت تازه سیاقی دارد . گاهی ترتیب نظمی چون بوستان شیخ سعدی نماید، وقتی هم غزلی سراید . در سال یك هزار و دویست و چهل به رحمت ایزدی پیوست . این ابیات ازوست :

بهر قتلم خنجر کین در میان می‌بینمش
امشب آن نامهربان رامهربان می‌بینمش

دل که‌رسواشد ودرکوی‌ملامت بنشست
به دو عالم ندهد عالم رسوایی را

ز بس‌که بستم و بگسست یارعهدگسل
دگر به رشتهٔ پیمان نه‌جای پیوند است

(سفینة المحمود)

□ کوکب که به خط نسخ یکتاست
زو نسخ خط بتان یغماست
بر هرکه جز او به خط روشن
دعوی صدارتش مبرهن
از وی دو نهال نغز کشتم
بیتی دو درین ورق نوشتم

تا کی سخن از زلف دلاویز نگاران
کوتاه کن‌ای‌دل‌سراین رشته‌درازاست

چه نالم از جفای قاتل خویش
که دیدم آنچه دیدم از دل خویش
(تذکرهٔ منظوم رشحه/ گلزار ادب/ بهترین اشعار)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲: ۱۲۹ ـ ۱۲۸ / احوال و آثار خوشنویسان : ۴۰۴ ـ ۴۰۳ ، ۱۱۰۵ ـ ۱۱۰۴/ انجمن خاقان ش ۱۶۱۲ ، انجمن سیم ۱۰۹ ـ ۱۱۰/ بستان‌العشاق: حرف ک/ بوستان الصنایع ، ۱۶۷/ بهترین اشعار : ۵۲۰/ بیان المحمود ، ملک : ۳۲/ تاریخ یزد «آیتی» : ۳۳۷/ تذکرهٔ اختر : ۱۶۷/ تذکرهٔ دلگشا ش ۱۰۷۳ ، بوستان دوم : ۱۰۶ـ۱۰۵/ تذکرهٔ سخنوران یزد : ۳۲۳/ تذکرهٔ شبستان: ۱۹۰ پ/ تذکرهٔ همیز : ۵۵/ تذکرهٔ منظوم‌رشحه: ۶۱/ جامع جعفری: ۵۵۴ ، ۷۴۹ ، ۷۵۸/حدیقة الشعرا (تبریز) ، ۱۶۳/ حدیقة‌الشعرا(نوایی) ۲: ۱۴۷۳ ـ ۱۴۷۱/ خرابات ب : ۱۴۸/ الذریعه ۹ ، ۹۲۶ـ ۹۲۵/ روضة الصفای ناصری ۹ : بخش آخر/ ریحانة الادب ۳ ، ۳۹۶/ سفینة المحمود ۱ : ۲۷۴ - ۲۷۳/ فرهنگ سخنوران: ۴۹۳ ـ ۴۹۲/ گلزار ادب ، ۱۴۵ ، ۲۲۰/ گلزارجاویدان ۳ ، ۱۱۸۷ / ظ لطایف‌المدایح و ظرایف المناقب/ لغت‌نامهٔ دهخدا ، حرف ک: ۳۶۹/ مجمع‌الفصحا (سنگی) ۲: ۴۲۶ ، (مصفا)۵: ۸۹۲/ محک‌الشعرا : a ۱۷۰ ـ b ۱۶۹/ مدینة‌الادب ۱، ۳۱۹/ مرواریدِ کویر ، ۵۳/ مصطبهٔ خراب : ۱۵۲/ مکارم الاثار ۴ ، ۱۰۹۲/ نگارستان دارا : ۱۳۴ ـ ۱۲۳ / نمونهٔ خطوط خوش کتابخانهٔ شاهنشاهی : ۲۱.

مایل بروجردی (شیرازی) ، میرزا رحیم فرزند درویش مهدی خان بروجردی ، ز ۱۲۳۶

□ پدرش درویش مهدی‌خان بروجردی مدتی در صفحات لارستان فارس بوده و احترامی داشته . خودش درسال ۱۲۰۴ به‌یزد رفته.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۵۰۲

درکتاب‌جامع جعفری ازاوبنام میرزا رحیم شیرازی یادشده‌که‌همراه محمد ولی‌میرزا در سال ۱۲۳۶ ق به یزد آمده است .

نیز بنگرید به :

آینـهٔ دانشوران چاپ ۲: ۱۳۲ / تـذکرهٔ شبستان ، b ۹۲/ جامـع جعفری : ۵۷۷ / حـدیقة الشعرا (تبریز) ، ۱۶۷ / حـدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۵۰۴ ـ ۱۵۰۳ / مآثـر

الباقریه .

محرم بافقی، آقا میرزا محمد مشهور بـه آقا محمدعلی‌اکبرخان بافقی « متوالی » ، ز ۱۲۲۲

□ چون ذوق‌عرفانی‌داشت به‌زودی‌ترک نوکری‌کرده منزوی‌و درسلسلهٔ عرفاداخل شد ... وعارف صورتان معاصرش غالباً به‌منزلش تردد می کردند ... مقدمهٔ عارف بگیری درمیان آمد واو از یزد فرار [کرد] و به‌شیراز رفته قرارگرفت تا روزگارش به‌سر رسید.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۵۴۴ - ۱۵۴۳

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۹ / تذکرهٔ شبستان ، ۵ ۱۹۱ / حدیقة الشعرا (تبریز) ، ۱۷۴/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۵۴۴ — فرهنگ سخنوران : ۵۱۶.

محرم یزدی (اصفهانی ـ شیرازی)، میرزا محمد علی فرزند آقا محمد هاشم زرگر (خوشنویس) اصفهانی ، ف ۱۲۳۱

دیوان بیگی نخست ذیل تخلص محرم شیرازی و به‌نقل از « مدایح معتمدی » بـه شرح و اشعار «محرم» می‌پردازد و دراینکه نام محمدعلی یاعلی‌محمد درست است تـردید داشته وآنگاه ذیل تخلص محرم یزدی به‌شرح اشعار وی‌که ازمیکده نقل‌کرده می‌پردازد و می‌نویسد: «بعضی اسم اورا علی‌محمد نوشته‌اند» و درزیرنویس‌آن دکتر عبدالحسین نوایی نتیجه‌گرفته است : «مسلماً اوهمان است‌که قبلا بـه اسم «محرم شیرازی » ضبط شده و او پسر آقا هاشم زرگر اصفهانی است و پدر میرزا عبدالوهاب یزدی.»

حدیقة‌الشعرا (نوایی) ج ۳ : ۱۵۵۵.

دیوان بیگی درجای دیگر حدیقةالشعرا، ترجیع‌بندی از «نامی خلجستانی» می‌آورد که ظاهراً مناظره‌گونه‌ای است بین «هما» و «محرم یزدی» و چند نفر دیگرکه چنین‌آغـاز می‌شود :

آمد چو « هما » به ری زشیراز
در حجرهٔ میر « محـرم » راز
منزل بنمـود و در فضیلت
کـردند به هم تـرانه ها ساز

این گفت کـه مولد من از یزد
وآن گفت که اصل من زشیراز ، الخ

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳: ۱۸۳۲ - ۱۸۳۱

□ خلف‌الصدق آقا محمد هاشم نسخ نویس اصفهانی استاد متأخریـن است به تهذیب اخلاق وتذهیب اوراق اشتغال داشت.

مجمع الفصحا (مصفا) ۵ : ۹۳۲

صاحب الذریعه گرچه تقریباً به‌محرم یزدی می‌پردازد اما برخـی ازمنابعش مربوط به « محرم یزدی » نیست هم‌چون فارسنامهٔ ناصری و گنج شایگان که مربوط به « محرم شیرازی» (علی محمد) ونیزآثارعجم (ص۵۳۷) که مربوط به « محرم شیرازی » (میرزا عبدالرزاق) است.

و دیوانی‌که وی به‌نقل ازمجلهٔ یغما نشانی می‌دهد بنا برنظر جعفـرسلطان القرایی (یغما س ۱۲ ص ۴۵۷ - ۴۵۵) ازآن محرم شیرازی (علی محمد) است.

نیز بنگرید به :

کتاب : آینهٔ دانشوران چاپ ۲ ، ۱۳۰/ انجمن خاقان ش ۱۶۱۲ : انجمن چهارم ، ص ۲۴۰/ بهترین اشعار : ۵۲۲/ بیان المحمود ، ملك ۳۵/ تاریخ یزد (طاهری) : ۱۳۱/ تذکرهٔ اختر : ۱۷۴/ تذکرهٔ سخنوران یزد : ۲۹۶ ـ ۲۹۵/ تذکرهٔ شبستان : ۱۹۱ a/ ترجیع بند ، فیلم‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ش۱۱۰۳/ حدیقة الشعرا (تبریز): ۱۷۵/ حدیقة‌الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۵۵۱ - ۱۵۵۰ ، ۱۵۵۵ ، ۱۸۳۲ - ۱۸۳۱/ خرابات ب ، ۱۵۷ / الذریعه ۹ : ۹۷۳/ سفینة المحمود ۱ : ۳۰۴ - ۳۰۳/ فرهنگ سخنوران : ۵۱۶ و۵۱۷/ گلزارجاویدان ۳: ۱۲۵۰/ لغتنامهٔ دهخدا م : ۵۲۸/ مجمع الفصحا (سنگی) ۲ : ۴۴۵، (مصفا) ۵ : ۹۳۲/ مدایح معتمدی ، ۴۹۸/ مدایح المعتمدیه : ۶۴۳/ مرآة الفصاحة : حرف المیم / مصطبهٔ خراب : ۱۶۸ .

نشریه : یغما ش ۱۲ (۱۳۳۸) : ۳۷۵ ـ ۳۷۴ (نگارش مجتبی مرتضوی شیرازی) و ۴۵۷ ـ ۴۵۵ (نگارش جعفر سلطان القرایی).

مفتون شیرازی ، شیخ محمد حسین فرزند مولانا (ملا) محمد محسن شیرازی

□ دراول حال تحصیل علم وکمالی‌کـرده و بعد به‌جهت تحصیل مـال به تجارت مشغول و برای این کار یزدش پسند وسکونش درآنجا اختیار افتاد . شیخ‌علی‌جلوه پسر و میرزا شیخ‌علی‌بن شیخ محمدحسین‌بن‌شیخ‌علی جلوه حفید اوست.

حدیقةالشعرا (نوایی) ۳ : ۱۶۹۳

□ مفتون دگر ز خاك شیراز
پیوسته مراست محرم راز
میل دل وطبع او به شر نیست
گویی که بود ملك بشر نیست
صاحب کرم است ذوفنونست
اینك نمکش بچش کـه چونست

ذلتی دارم که جا دارد اگر منکر شوند
خودز فرزندی فرزندی‌چومن آبای من
هیچ دانی ازچه در دنیا نمی پایند دیر
ننگ‌دارند از وجود چون منی‌ابنای‌من

(تذکرهٔ منظوم رشحه : ۶۸ - ۶۷)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران، چاپ ۲ ، ۱۳۳-۱۳۲/ حدیقة الشعرا (تبریز) ، ۱۸۱/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۳ ، ۱۶۹۳/ فرهنگ سخنوران ، ۵۵۷/ مرآة الفصاحة ، حرف الحا.

مشفق یزدی ، آقا محمد ابراهیم حکاك

□ ... اگرچه شغلش حکاکی و درآن شغل ماهر بوده ، اما خودش ساده و بی‌نقش می‌بوده ... باخودش (وامق) هم معاصر است.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۶۵۸

نیز بنگرید به.

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ ، ۱۳۲ / تذکرهٔ شبستان : 191 b / حدیقة الشعرا (تبریز) ، ۱۸۰/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۳ ، ۱۶۵۸/ فرهنگ سخنوران ، ۵۴۴.

منتخب یزدی (خراسانی - ترشیزی) ، میرزا (ملا) حسینعلی (حسنعلی) فرزند ساتی (ساقی) بیگ ترشیزی ، ز ۱۲۲۵

□ اسمش میرزا حسنعلی پدرش ساتـی بیگ ترشیزی از سرکردگان احمدشاه افغان بود.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۷۱۱

□ پیری است کهنسال و شاهدی است نـادره خیال ، اصلش ازمملکت خـراسان و توطنش در دارالعبادهٔ یزد . باهمهٔ عمر دراز پا ازدامان مضامین خیال نکشیده و ازجستن وبستن مضامین افسرده نگردیده . وقتی زیارت مولای متقیان ... به‌طریق عبور از ولایت نهاوند مرور نمود و ازسخن سنجان‌حضرتم ازدفتری که به اندازهٔ پنج‌هزار بیت بود ابیاتی چند منتخب .

ساغری چند درین لاله و گـل باید زد

از کف لاله رخی چندو گل اندامی چند

(سفینة المحمود ۲ : ۵۹۶ – ۵۹۵)

□ مسمی به‌ملاحسنعلی مولدش خراسان وموطنش دارالعباد یزد است . عمری را درمساجد ومعابد دارالعباد یزد به‌سربرده وبسی روزها درطلب وتعب بـه‌شام آورده، در این وقت که صیت همت امین‌الدولهٔ سلطانی‌عالمگیر گردیده آن گوشه گیرنیز به‌پایمردی‌طبع روان‌روانهٔ دارالسلطنهٔ‌اصفهان شده ، قصاید وقطعات چندبه رشتهٔ تحریر کشیده ، ازمراحم بیکران فیضان گردیده . این قطعه ازمدایح او در توصیف تاریخ چارباغ بهشت بنیاد امین آباد ثبت شد :

. . . چوخواهی تو تاریخ او منتخب

بگوجاش‌جاوید خلدبرین[= ۱۲۲۴ق]

تلخیص ازمدایح حسینیه (وزیری) : باب اول

در مدایح حسینیه (محمد شیروانی ، جامع فهرست‌کتابخانهٔ وزیری یزد به نادرست نام آنرا تذکرهٔ شعرای عصر فتحعلی‌شاه نوشته و درجلد یك فهرست آورده است) نسخهٔش ۴۵۲ کتابخانهٔ وزیری ، مدایح و ماده تاریخهایی چند ازوی درج است که برای چهارباغ امین‌آباد ، چهارباغ حسین‌آباد وسقاخانهٔ آن و دیگرجا سروده واکثراً به‌تاریخ ۱۲۲۴ ق است .

□ دل در افغان و نه‌رحمیش به‌بی‌خوابی‌خلق

بخت در خواب نه شرمیش ز بیداری دل

(بهترین اشعار : ۶۰۹)

جامع جعفری نام وی را عبدالحسین نوشته است و اشاره‌ای دارد به مدایح وی‌در بارهٔ عبدالرضاخان و اینکه اشعارش در «تذکرهٔ شعرای یزد» نگارش مهدی عامـری وجود دارد .

□ میرزا عبدالحسین متخلص به منتخب خراسانی نیز معدود ازمادحان بوده‌اند . منتخب را دیوان اشعار خـارج از حیز استکتاب و تدوین است ولیکن منظوماتش غث و

ثمین بسیار دارد. گویند به تقاضای یک حبهٔ تریاك قصیده یا قطعه یا رباعی می‌گفته
(جامع جعفری : ۴۹۱)

نیز بنگرید به :

آینهٔ‌دانشوران چاپ ۲ : ۱۳۲ ــ ۱۳۱/ احوال‌وآثار خوشنویسان ، ۶۸/ بستان‌العشاق، حرف م/ بیان المحمود ، ملك: ۳۷/ تذکرهٔ اختر، ۱۷۰ ــ ۱۶۹/ تذکرهٔ شبستان: a-b ۱۹۱/ تذکرهٔ شعرای یزد (مهدی عامری) / جامع جعفری ، ۴۹۲ - ۴۹۱ / حدیقة‌الشعرا (تبریزی) : ۱۸۲/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ ، ۱۷۱۲ــ۱۷۱۱ / سفینة المحمود ۲، ۵۹۶ــ۵۹۵ / فرهنگ سخنوران : ۵۶۶ ــ ۵۶۵/ مدایح حسینیه (وزیری) : باب ۱ و ۲ (نسخهٔ دانشگاه) ، ۱۱۲ ، ۴۵۱/ مصطبهٔ خراب ، ۱۸۰.

موالی یزدی (باقفی)، علی‌اکبرخان فرزند محمدتقی‌خان حاکم یزد ، ف ۱۲۳۵

☐ پسر محمدتقی خان [محمدتقی‌خان ۲۲ پسر و ۲۶ دختر داشته است وعلی‌اکبر خان سومین پسر اوست ــ م] حاکم یزد وپدر «شعری» [میرزا محمدعلی شعری یزدی ــم] است ...

مردی باسواد ومایل صحبت اهـل فضل بوده وشعر می‌گفته . ولی بیشتر مثنوی در مدایح حیدر کرار . . . و به‌همین سبب « موالی » تخلص می‌کرده . . . چند شعری که در تذکرهٔ وامق به نام ایشان بود نوشتم . . . ازبسیاری شنیدم‌که اشعار بهتر از اینها خیلی داشته .

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۷۴۳ - ۱۷۴۲

☐ درعهد پدر نامدارعهدی‌کفالت‌مهم‌نیابت‌بلوك مهریجرد درعهده داشتند . ولادت با سعادت ایشان دردارالعلم شیراز اتفـاق افتاده و مدتی در دربار وکالت به رسم گرو معتکف ورعایت جانب اعزاز ایشان منظور نظر وکیل بود و الحالة هذه ، تا آنکه وکیل بدرودگیتی ناپایدارکرد و به‌تقلب حالات نوبت سلطنت بـه‌اسم صادق‌خان زند بلند آوازه گشت. پس آن کامکار را رخصت انصراف به‌مقر سریر ایالت پدر دولتیار ارزانی داشت . مدتی دیرباز در دربار فتحعلی شاهی ازجمله بهره اندوزان ساحت حضور پادشاهی ...اولاد فرخنده‌نهادآن کامکار به‌سرکار میرزا محمدعلی ملك‌الشعرا و میرزا عبدالله انحصارداشت. ازجمله بناهای سرکار علی اکبر خان مزرعه‌ای است واقع درمحل سنگ دراز پشت کوه . ورسته بازاری است واقع درمحلهٔ موسومه به «تخت استاد» مشتمل بردکاکین مرغوب کـه نشمین‌گاه ارباب حرفهٔ متفرقه است. درشب چهاردهم شهر رمضان المبارك از شهور سال

یکهزار و دویست و سی و پنج ... ارتحال فرمودند.

(جامع جعفری : ۷۶۵- ۷۶۴)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ : ۱۲۹/ تذکرهٔ شبستان : a ۱۹۱ ـ b ۱۹۰/ جامع جعفری : ۳۷۷ - ۳۷۶ ، ۷۴۸ ـ ۷۴۷ ، ۷۵۲ ، ۷۶۵ ـ ۷۶۴/ حدیقةالشعرا (تبریز) : ۱۸۲/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۲ : ۸۴۹ و ج ۳ : ۱۵۴۳ ، ۱۷۴۳ ـ ۱۷۴۲/ فرهنگ سخنوران، ۵۷۵

مهدی یزدی (سمنانی)، میرزا محمد مهدی عامری فرزند میرزا محمد اشرف عامری سمنانی «مشرب» ، ۱۲۲۰

☐ پدرش میرزا محمد اشرف عامری معاصر آذر است و حالش درآتشکده مذکور . اما خودش تخلص به اسم می‌کرده . بااین تفصیل «وامق» تاریخ رحلتش را ننوشته .

(حدیقة الشعرا)

درنسخهٔ فیلم شدهٔ تذکرهٔ میکده دردانشگاه تهران‌برابر تاریخ درگذشت وی‌تنهاعدد ۱۲ نهاده شده است وگویا وامق تاریخ دقیقش‌را نمی‌دانسته یامردد بوده . اماصاحب‌آینهٔ دانشوران درگذشت وی را سال ۱۲۱۲ق دانسته است (ص ۱۳۱) که می‌بایست نادرست باشد زیرا نسخه‌ای به‌نام عوالم العلوم به‌خط وی درمخزن کتب‌خطی کتابخانهٔ وزیری یزد مضبوط است که تاریخ تحریرآن ذی‌الحجة الحرام ۱۲۲۰ ق است و درانجام آن‌آمده: «محمد مهدی‌بن اشرف السمنانی الاصل اصفهانی مولداً والیزدی موطناً»

☐ میرزا مهدی عامری ولد میرزااشرف متخلص به‌مشرب . برخی‌کمالات رابه‌قدم انشاد وانشاء نظم و نثر می‌پیمود. خدمت انشاء درعهدهٔ کفالت گرفت . می‌گویند به غایت خوش صحبت و خوش تقریر و به‌حلیهٔ حسن اخلاق سمت آراستگی داشته.

(جامع جعفری : ۴۷۸ - ۴۸۷)

نیز بنگرید به:

آینهٔ دانشوران ، چاپ ۲: ۱۳۱/ تاریخ تذکره‌ها ۱: ۲۹۹/ تذکرهٔ شبستان : a ۱۹۱/ جامع‌جعفری ۴۸۸ - ۴۸۷ ، ۴۹۲/ حدیقةالشعرا (تبریز) : ۱۸۲/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۷۶۹ ـ ۱۷۶۸/ فرهنگ سخنوران ، ۵۷۳ / فهرست نسخه‌های خطی‌کتابخانه وزیری ۲ : ۴۲۹ .

ناطق یزدی ، میرزا سیدحسن فرزند سیدحسین ازبنی‌اعمام علی‌حیران

☐ ... صاحب کمالات متنوعه بوده و خط نسخ را بسیار خوب می‌نوشته به‌قسمی که معاصران مطلقاً استادش خطاب می‌کردند. بسیار خلیق والیف بوده ... بعضی‌ازاشعار ایشان را «وامق» که معاصر و منسوب بوده‌اند ...

حدیقة‌الشعرا (نوایی) ۳: ۱۸۲۴

☐ ناطق به‌سیدحسن استاد معروف است. فرزند سیدحسین است‌که درجوانی بدرود زندگی‌گفته و دختری ازاو باقی مانده به‌نام رباب‌که وی‌حلیلهٔ حاج میرزاعلی نقی مدرس [حجاب یزدی ـ م] شد.

(آینهٔ دانشوران، چ ۲ : ۱۳۳)

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ ، ۱۳۳/ تـاریخ تذکره‌ها ۱: ۲۴۷ ـ ۲۴۶ / تذکرة السلسله (سعیدی) ، ش ۱۳ (دانشگاه) ، ش ۸/ تذکرهٔ شبستان ، ۱۹۲ a ـ ۱۹۱ b/ حدیقة الشعرا (تبریز): ۱۸۸/ حدیقة‌الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۸۲۵ - ۱۸۲۴/ فرهنگ سخنوران ، ۵۹۰/ لغت نامهٔ دهخدا حرف ن ، ۱۷۹/ مجموعهٔ وزیری : ۱۳.

نجاتی بافقی ، ملامحمد علی طبیب فرزند سلطان محمد بافقی یزدی

☐ به یزد آمده مشغول تحصیل علم ابدان و ادیان شد . چندی هم برای این کار مسافرت اقطار و امصار کرده تادرعلم ابدان به درجهٔ طبابت رسید و مراجعت‌کرده دریزد ساکن ومشغول معالجه امراض ومرضی‌گردید وکتابی‌درعلم طب مسمی به «نجات‌الابدان» تألیف‌کرده و دریزد متداول است. درحیات وامق رحلت‌کرده است.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۸۶۱ - ۱۸۶۰

شاید نجاتی بافقی مندرج درتذکرهٔ نصرآبادی (ص ۳۰۷) وسفینهٔ خوشگو (حرف ن) نیای وی باشد.

در مقدمهٔ رسالهٔ طب‌که اکنون در مخزن کتب خطی‌کتابخانهٔ وزیری یزد به شمارهٔ ۲۸۳۰ مضبوط است (پس ازمطابقت مندرجات آن بـا نوشته های میکده و حدیقةالشعرا روشن شدکه همان«نجات الابدان» است) چنین می‌نویسد :

«محمدعلی المتطب المفطور بحب محمد علی المتخلص به نجاتی مرحوم، سلطان محمد البافقی الیزدی ، دوازده سال قبل برین روزگاری پیش از این در دارالعبادهٔ یزد به شغل تحصیل علوم رسمیه لاطایل و به‌گرفتاری قال‌وقیل بی‌حاصل مشغول بودم وبه‌زعم

خود به‌شغل پسندیده و کار حمیده گرفتارم...»

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران ، چاپ ۲ ، ۱۳۴ ـ ۱۳۳ / تذکرهٔ شبستان : 192 a / حدیقة الشعرا (تبریز): ۱۸۹ / حدیقة الشعرا (نوایی) ۳، ۱۸۶۱ ـ ۱۸۶۰ / شعرا و دانشمندان یزد ، ۸۳ / فرهنگ سخنوران ، ۵۹۴.

نوای یزدی ، میرزا آقاجان

□ خطش خوب و انشایش مرغوب و اشعارش مطلوب . در دفتر حکام یزد مشغول تحریر و انشاء . بسیار عیاش وخوشگذران بود.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳ : ۱۹۲۲

زیب و طراز محفل صحبت نوا که هست
معجون صحبتش دل بیچاره را دوا
آن نونهال باغچهٔ شعر و شاعری
کاشعار دلکشش‌بود این‌گفته راگوا ، الخ

(فدایی یزدی)

نیز بنگرید به:

کتاب : آینهٔ دانشوران، چاپ۲، ۴-۱ / تذکرهٔ شبستان، 192 a / حدیقةالشعرا (تبریز) ۱۹۳ / حدیقةالشعرا (نوایی) ۳، ۱۹۲۲ ۱۹۲۱ / دیوان فدایی ، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ وزیری/ فرهنگ سخنوران ، ۶۱۶.

نشریه ، ندای یزد ، س ۴ ، ش ۱۶۳ ، س ۲: «نوا شاعر یزدی : از محمدعلی جراحی».

وامق یزدی ، میرزا سید محمد شریف

آغا بزرگ طهرانی‌درالذریعه ذیل‌محمد شریف وامق به‌نادرست به‌نقل‌مطالبی درباره محمدعلی وامق از مجمع الفصحا و تاریخ یزد (آیتی) پرداخته است .

احتمال آنکه ابیات زیر از محمد شریف وامق نباشد زیاد است ، چون بیت دوم را به‌ضبطی مشابه درحدیقة الشعرا (نوایی۳ ص ۱۹۷۴) به‌نام محمد صالح ومحمدعلی وامق اصفهانی دیدم. بهرحال چون شهلا درتذکرهٔ‌خودبه‌نقل آن ذیل محمد شریف وامق مبادرت کرده و باتوجه به‌تاریخ تحریر شبستان به‌نقل آن می‌پردازد .

رشکم آیدکه دهد گوش به حرف دگران
گر بود یك سخن و آن هم از افسانهٔ ما
گشته دیوانه و سنگی نخورد از طفلی
کس به حسرت نبود چون دل دیوانهٔ ما
وامق از یك دوسه پیمانه خرابش کردیم
هرکه آمد پی ویرانی میخانهٔ ما
(تذکرهٔ شبستان: a ۱۰۶)

بیت دوم بنابرضبط دیوان بیگی:
گشت دیوانه و یك سنگ نخورد از طفلی
کس به حسرت نبود چون دل دیوانهٔ ما
(حدیقه‌الشعرا ۳: ۱۹۷۴)

نیز بنگرید به:
آینهٔ دانشوران چاپ ۲: ۱۳۴/ تذکرهٔ شبستان a ۱۰۶/ حدیقة‌الشعرا (تبریز): ۲۰۲/ حدیقة الشعرا (نوایی) ۳: ۱۹۷۵ - ۱۹۷۴/ الذریعه ۹: ۱۲۵۹/ فرهنگ سخنوران: ۶۴۳

وفایی (وفای) یزدی، آقا محمدعلی (محمد) فرزند عبدالرحیم

☐ ازاعیان سلسلهٔ ضرابیان یزد. باوامق معاصر بوده. اما درمجمع‌الفصحامسطور است که وفایی یزدی اسمش آقا محمد [بوده] و از شعرای معاصرین آمده و مداحی حکام می‌نموده، چند شعرهم از و نوشته‌اند وگمان فقیر اینکه یك نفر است و دراسم آن اشتباه برایشان روی داده، والله اعلم.

حدیقة الشعرا (نوایی) ۳: ۲۰۲۸ - ۲۰۲۷

گمان دیوان بیگی نمی‌تواند چندان نابجا باشد، زیرا چندان محتمل نیست که دریك زمان دوشاعر دریك‌شهر با یك‌تخلص باشند، هردو آقامحمد (یکی‌علی دارد و دیگری نه). وجود ابیات مشترك و اینکه تذکرهٔ شبستان هم که درسال ۱۲۷۷ ق (یعنی ۱۵ سال پس‌از اتمام میکده) نگارش یافته، به‌ذکر ابیاتی می‌پردازدکه تذکره نویسان برخی را به «وفایی (وفای)، آقا محمد» و برخی را «وفایی یزدی ـ آقا محمد علی» نسبت داده‌اند؛ خود دلیل روشنی برواحد بودن این دو شخص است و بر همین نظرست آغا بزرگ درالذریعه (۹: ۱۲۷۳ و ۱۲۷۶).

□ در یزد وفایی دگر هست کوهست‌زجام عشق سرمست
که زر طلب‌است از زراعت گاهی ز تجارتش بضاعت
باریك خیال و تازه فکرست زو شاهدم‌این دوبیت‌بکرست

بس‌که کاهیده تنم بر سرم آید چوطبیب
از پرستار بپرسد کـه بیمار کجـاست

غیر از این‌خوشدل که‌آورده پیام‌قتل من
من‌به این‌خرم که‌یکدم‌دربر دلدار نیست

(تذکرهٔ منظوم رشحه : ۷۷ - ۷۶)

دیوانی ازطراز یزدی به‌خط محمد وفائی فرزند عبدالرحیم تحریر ۱۲۵۸ ق‌به‌شمارهٔ ۱۰۲۱ درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی مضبوط است.

□ بی زور و زر نباشد از بهر کس وصالی
بیچاره دل که ماراست نه زوری ونه مالی
با من عجب نباشد الفت اگر نگیرد
من پیر سالخوردی او طفل خرد سالی

تاریخ یزد (طاهری) : ۱۱۵

نیز بنگرید به :

آینهٔ دانشوران چاپ ۲ ، ۱۳۴/ بزم ایران ، ۳۸۶/ تاریخ یزد (آیتی)، ۳۴۳ـ۳۴۲/ تاریخ یزد (طاهری) ، ۱۱۵ - ۱۱۴/ تذکرهٔ سخنوران یزد ، ۳۳۳ ـ ۳۳۱/ تذکرهٔ شبستان : a ۲۰۱/ تذکرهٔ شعرای یزد (فتوحی) ، ۱۰۵/ حدیقةالشعرا (تبریز) : ۲۱۲ / حدیقةالشعرا (نوایی) ۳ ، ۲۰۲۸ـ۲۰۲۷/ دیوان طراز یزدی (کرمی) ، ۱۸۶-۱۸۵/ الذریعه ۹ ، ۱۲۷۶ - ۱۲۷۳/ فرهنگ سخنوران ، ۶۵۲ـ۶۵۱ / گلچین جهانبانی چاپ ۳، ۲۲۲ ، ۵۴۵ / گلزار ادب ، ۱۴۸/ گلزار جاویدان ۳ ، ۱۷۱۲ - ۱۷۱۱/ مجمع‌الفصحا (سنگی) ۲ ، ۵۲۷، (مصفا) ۶ ، ۱۰۹۰/ مدینة الادب ۱ ، ۳۱۹ .

همدم (ندیم) سمنانی ، میرزا محمدعلی فرزند میرزا محمد رضی منشی علاءالملکی ، ز ۱۲۳۶

□ . در زمرهٔ ندمای محمد ولی‌میرزا و باخط و ربط بوده ، طبع موزون واخلاق خوشی داشته وازمعاصرین‌وامق است.

حدیقه الشعرا (نوایی) ۳ : ۲۱۰۳

□ حریفی است بذله‌گو و ظریفی است خوشخو ، در اوایل حال به‌شرف منادمت محمد ولی میرزا سرافراز ، پس از اظهار صداقت و ابراز امانت به شغل صندوقداری و وقایع نگاری مأمور ، طبعش موزون اما به‌قصیده سرایی مایل.

(سفینة‌المحمود ۲ : ۵۸۷)

□ درجامع جعفری از او بنام میرزا محمدعلی «ندیم سمنانی» یاد می‌شود و اشاره دارد به‌آمدن وی به همراه محمدولی میرزا درسال ۱۲۳۶ ق و گماردن وی به‌ضبط روستا های میانکوه یزد.

□ تاریخی موسوم به‌بدایع‌الوقایع دردولت قاجاریه ووقایع خاصهٔ شاهزاده‌معظم [محمد ولی‌میرزا ـ م] نوشته که به‌نظر رسیده . طبع سریع الخیالی‌داشته و درشعر نیزتتبعی کرده.»

(مجمع الفصحا (مصفا) ۶ : ۱۱۸۴)

نیز بنگرید به :

آینهٔ‌دانشوران چاپ ۲، ۱۳۵ ـ ۱۳۴/ بیان‌المحمود ، ملك ۴۰/ تذکرهٔ شبستان: ۱۰۷ ب / جامع‌جعفری : ۵۷۷ ، ۵۸۱ ، ۵۸۳ ، ۵۸۷/ حدیقةالشعرا (تبریز) : ۲۲۷/ حدیقةالشعرا (نوایی) ۳ : ۲۱۰۴ - ۲۱۰۳ / الذریعه ۹: ۱۳۰۱ / سفینة المحمود ۲ : ۵۸۸ ـ ۵۸۷ / فرهنگ سخنوران : ۶۳۴/ گلزار جاویدان ۳ : ۱۷۵۶/ لغت‌نامهٔ دهخدا ، ه : ۲۸۲ / مآثر الباقریه/ مجمع‌الفصحا (سنگی) ۲، ۶۷۱/ مجمع‌الفصحا (مصفا) ۶، ۱۱۸۴.

کتابنامه

الف ـ کتابها

آذر بیگدلی ، لطفعلی بیگ ، آتشکدهٔ آذر ، جلد اول ، تصحیح سیدحسن سادات‌ناصری، تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۳۶ .

آیتی یزدی ، عبدالحسین : تاریخ یزد (آتشکده یزدان) ، یزد، بی‌نا ، ۱۳۱۷ .

اختر گرجی ، احمد بیگ : تذکرهٔ اختر ، بکوشش عبدالرسول خیامپور ، تبریز ، بی‌نا [سلسلهٔ نشر تذکره‌ها ش ۴] ، ۱۳۴۳ .

اصفهانی «بهار» ، محمدعلی، مدایح المعتمدیه ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ش ۱۱۹۲ ، در ۱۲۵۹ ق .

افشار، ایرج : فهرست مقالات فارسی، تهران ، شرکت سهامی کتابهای جیبی ، چاپ دوم، جلد اول و دوم : ۱۳۴۸ ، جلد سوم : ۱۳۵۵ .

افشار ایرج ، مجموعهٔ کمینه ، تهران ، انتشارات فرهنگ ایران‌زمین ، ۱۳۵۴

افشار ایرج : ناموارهٔ دکتر محمود افشار، جلد ۵ : تهـران ، بنیاد موقوفـات افشار ، ۱۳۶۸

افشار ایرج ، یادگارهای یزد ، جلد دوم ، تهران : انجمن آثارملی ، ۱۳۵۴

افشار ، ایرج (و) دانش پژوه ، محمد تقی ، فهرست کتابهای خطی کتابخانه ملـی‌ملك ، جلد دوم ، تهران ، کتابخانه ملك ، ۱۳۵۴ .

انجوی شیرازی ، سید ابوالقاسم ، دیوان خـواجه حافظ شیرازی ، تهران ، جاویدان ، چاپ پنجم ، ۱۳۶۳ .

اهور ، پرویز ، کلك‌خیال انگیز ، جلد اول ، تهران : زوار ، ۱۳۶۳

باقر زاده «بقا» ، علی : ده‌مقاله درشعر و ادب ، مشهد : کتابستان مشهد، ۱۳۶۷ .

باقرزاده علی ، لطیفه‌های ادبی ، مشهد : باستان ، چاپ دوم ، ۱۳۶۱ .

باقی اصفهانی ، عبدالباقی ، مدایح حسینیه یا امینیه ، نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ وزیری یزد ، ش ۴۵۲ ، سدهٔ سیزده .

برقعی، سید یحیی ، چکیدهٔ اندیشه‌ها، قم ، نمایشگاه ونشر کتاب ، چاپ پنجم ، ۱۳۶۳.
برگل، یو . : ادبیات فارسی برمبنای تألیف استوری ، جلد ۲ ، ترجمه یحیی آرین‌پور و ... تحریر احمد منزوی ، تهران ، مؤسسه مطالعات وتحقیقات فرهنگی ، ۱۳۶۲
بشارت ، مهری دخت ، فهرست رساله‌های تحصیلی دانشگاه تهران ، جلد اول ، تهران ، کتابخانهٔ مرکزی ومرکز اسناد دانشگاه تهران ، ۱۳۵۶.
بقایی ، جلال ، تذکرهٔ سخنوران نایین ، تهران ، کتابفروشی تاریخ [سلسلهٔ انتشارات فرهنگ ایران زمین] ، ۱۳۶۱.
بیانی ، مهدی : احوال و آثار خوشنویسان (۴۱ - ۱) ، تهران ، علمی ، چاپ دوم ، ۱۳۶۳ .
بیانی ، مهدی: نمونهٔ خطوط خوش کتابخانهٔ شاهنشاهی ایران ، تهران ، بی‌نا ، بی‌تا [تاریخ مقدمه ۱۳۲۹] .
پادشاه «شاد» ، محمد : آنندراج (فرهنگ جامع فارسی) ، زیر نظر محمد دبیرسیاقی ، تهران ، خیام ، چاپ دوم ، ۱۳۶۳.
پژمان بختیاری ، حسین : بهترین اشعار ، تهران ، کتابخانهٔ بروخیم ، ۱۳۱۳.
پور سلطانی ، منصور : دانشمندان پارس ، بی‌جا [تهران] : بی‌نا ، بی‌تا [تاریخ مقدمه ۱۳۳۶].
تبریزی ، محمد حسین بن خلف : برهان قاطع . تصحیح دکتر محمد معین ، چاپ پنجم ، تهران ، ۱۳۶۲
جعفری ، جعفربن محمد. تاریخ یزد ، بکوشش ایرج افشار ، تهران: بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، چاپ دوم ، ۱۳۳۸.
جغرافیای استان یزد ، تهران : وزارت آموزش و پرورش ، ۱۳۶۸ .
جهانبانی ، محمدحسین : گلچین جهانبانی ، تهران ، علمی ، چاپ ؛ ۱۳۶۳ و چاپ‌سوم ۱۳۳۰
حایری ، عبدالحسین و ابن یوسف شیرازی : فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، جلد سوم ، تهران : کتابخانه مجلس شورای ملی ، چاپ دوم [ویرایش دوم] ، ۱۳۵۲.
حسینی قنوچی بخاری ، سیدعلی حسن‌خان : صبح‌گلشن ، بهوپال هندوستان ، بی نا ، ۱۲۹۵ ق .
حقیقت ، عبدالرفیع ، تاریخ نهضت های فکری ایرانیان در دورهٔ قاجاریه ، بخش یکم ، تهران : شرکت مؤلفان و مترجمان ایران ، ۱۳۶۸ .
حکیمیان ، ابوالفتح : فهرست مشاهیر ایران ، جلد دوم ، تهران ، دانشگاه ملی ، ۱۳۵۷

حیران یزدی، غلامرضا : دیوان، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ وزیری یزد، ش۷۵۴ و ۱۲۶۴ سدهٔ سیزدهم

خاضع ، اردشیر : تذکرهٔ سخنوران یزد ، حیدرآباد دکن ، کتابفروشی خاضع، ۱۳۴۱.

خانلری (کیا) ، زهرا : فرهنگ ادبیات فارسی ، تهران ، توس، چاپ سوم ، ۱۳۶۶.

خلیلی ، محمدعلی : فرهنگ عربی به‌فارسی یا فرهنگ جیبی خلیلی ، تهران : مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی ، بی‌تا .

خیامپور (تاهباز زاده) ، عبدالرسول : فرهنگ سخنوران ، تبریز ، بی‌نا ، ۱۳۴۳. چاپ دوم ، جلد اول ، ۱۳۶۸.

خیری ، رضا ، فهرست موضوعی پایان نامه های تحصیلی دانشجویان دانشگاه اصفهان ، اصفهان ، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اصفهان ، ۱۳۶۴

دانش‌پژوه ، محمدتقی ، فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، جلد ۱۳، ۱۲، ۱۶، ۱۷ ، تهران ، دانشگاه تهران ، جلد ۱۰ و ۱۲ ، ۱۳۴۳ ـ جلد ۱۶ ، ۱۳۵۷ - جلد ۱۷ : ۱۳۶۴.

دانش‌پژوه محمد تقی : فهرست میکروفیلم هـای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، تهران ، دانشگاه تهران وکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، جلد اول : ۱۳۴۸ ، جلـد دوم ، ۱۳۵۳ ، جلد سوم ، ۱۳۶۳.

دانش‌پژوه محمد تقی : فهرست نسخه‌های کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ، تهران ، دانشکدهٔ ادبیات ، ۱۳۳۹.

دانش‌پژوه، محمد تقی و افشار ، ایرج ، نسخه‌های خطی ، (نشریه) تهران ، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، دفتر ۴ : ۱۳۴۴ ، دفتر ۶ : ۱۳۴۸.

دبیر سیاقی، محمد ، لغت نامهٔ فارسی (آ ـ آ برو) ، تهران ، مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، چاپ دوم ، ۱۳۶۳.

درخشان ، مهدی ، بزرگان و سخن سرایان همدان ، جلد دوم ، تهران ، بی‌نا، ۱۳۴۲.

دهخدا ، علی‌اکبر : لغت‌نامه ، تهران : سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا ، چاپ دوم، ۱۳۶۲

دیوان بیگی شیرازی ، احمد ، حدیقةالشعرا ، تصحیح عبدالحسین نوایی ، تهران، زرین، جلد اول ، ۱۳۶۴ ، جلد دوم ، ۱۳۶۵ ، جلد سوم ، ۱۳۶۶.

رشحهٔ اصفهانی ، محمد باقر ، تذکرهٔ منظوم رشحه، تصحیح احمد گلچین معانی ، تهران، امیرکبیر ، ۱۳۴۴.

ریحان الله یزدی ، علیرضا ، آینهٔ دانشوران ، جلد ۱ ، تهران ، بی‌نا ، چاپ اول ۱۳۵۳ ق ، چاپ دوم [ویرایش دوم] ، ۱۳۷۸ ق .

زارع ، هرمز، شعرای یزد ، پایان نامهٔ لیسانس دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران ، ش ۸۰ ، ۱۴ ـ ۱۳۱۳.

سادات ناصری، سیدحسن، قافیه وصنایع معنوی، تهران، وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۶۵.
سپهری اردکانی، علی، نگاهی به تاریخ اردکان، جلد ۱، تفت، کانون کتاب ولی عصر اردکان و ادارهٔ کل ارشاد اسلامی یزد، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
سجادی، سیدجعفر: فرهنگ لغات و تعبیرات عرفانی، تهران، طهوری، چاپ سوم، ۱۳۶۲
سجادی، سید جعفر، فرهنگ معارف اسلامی، جلد ۴، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۳
سعیدی یزدی «ریحان»، ابوالفضل: جنگ ریحانی یا متفرقات سعیدی، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۵۷.
سعیدی یزدی، ابوالفضل: دفتر اشعار با منتخب گفتار چهارده‌نفر ازشعرای یزد، یزد، بی‌نا، ۱۳۳۹.
سنندجی «رونق»، میرزا عبدالله، تذکرهٔ حدیقهٔ امان‌اللهی، بکوشش عبدالرسول خیامپور. تبریز: دانشکده ادبیات تبریز، ۱۳۴۴
شاملوی خراسانی، محمدصالح (ملک‌الشعرا)، نسخهٔ خطی کتابخانه ملی‌ملک، ش ۴۰۹۶ سدهٔ سیزدهٔ قمری.
شهراد. حسینعلی: تذکرهٔ شعرای یزد، پایان نامهٔ لیسانس دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه شیراز، استاد راهنما: دکتر محمدعلی صادقیان، ۱۳۶۱.
شهلای یزدی، محمدعلی مدرسی: تذکرهٔ شبستان، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ وزیری یزد، ش ۲۷۵۲
شیروانی، محمد: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ وزیری یزد. جلد ۱ ـ ۵، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ ـ ۱۳۵۰
صادقیان، محمد علی: شعرا و دانشمندان یزد. پایان‌نامهٔ لیسانس دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه اصفهان، استاد راهنما دکتر فرهاد آبادانی، ۱۳۴۱.
صبا، مولوی‌محمد مظفرحسین: تذکرهٔ روز روشن، تصحیح محمدحسین رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران: کتابخانهٔ رازی ۱۳۴۳.
صبا، مولوی محمد مظفر حسین: تذکرهٔ روز روشن، هوپال: ۱۲۹۷ ق.
صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات ایران. جلد ۵، تهران: فردوسی، بخش اول چاپ چهارم ۱۳۶۸، بخش دوم چاپ دوم ۱۳۶۷.
صفوت، محمدعلی: اثر هزارویک سخنور. قم: کتابفروشی تابش، ۱۳۳۸ ش.
طاهری، احمد: تاریخ یزد. یزد: دبیرستان ایرانشهر، ۱۳۱۷.
طاهری یزدی، مهدی: فرمان. یزد: هفته‌نامهٔ طوفان یزد، ۱۳۴۲.
طباطبایی، سیدعبدالله: منظومهٔ میلادیه، بامقدمهٔ سیدمحمد وامق. اردکان یزد: بی‌نا، ۱۳۶۰

طباطبائی نائینی «ثمر»، سید حسین: تذکرهٔ ثمر، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ش ۸۹۸، در ۱۲۳۴ ق

طباطبایی یزدی، سید محمدرضا: بزم ایران. تهران: شرکت سهامی ناشرین کتب ایران بی‌تا.

طراز، عبدالوهاب: دیوان. تهران. ۱۳۶۶

طرب نائینی، محمد جعفر: جامع جعفری، بکوشش ایرج افشار. تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲.

طهرانی، آغا بزرگ: الذریعة الی تصانیف الشیعة، جلد ۴، ۶، ۹، ۲۳، قم: اسماعیلیان، بی‌تا.

عبرت نایینی، محمدعلی: مدینة الادب، ج ۱. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ش ۱۱۹۷، تحریر ۱۳۴۷ ق.

فتوحی یزدی، عباس: تذکرهٔ شعرای یزد، تهران: کتابفروشی تاریخ (سلسلهٔ انتشارات فرهنگ ایران زمین)، ۱۴۶۶.

فدایی، سید یحیی: دیوان، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ وزیری یزد، شماره های: ۷۴۸، ۳۸۴۰، ۳۶۸۹ وعمومی ۷۰۵۱۴

فرصت‌الدولهٔ شیرازی، سیدمحمد نصیر: آثار عجم، افست ازروی چاپ سنگی، تهران: بامداد، [چاپ دوم]، ۱۳۶۲.

قاجار «عشق»، «خراب»، احمد (هلاکومیرزا): مصطبهٔ خراب، بکوشش عبدالرسول خیامپور تبریز، بی‌تا [سلسله نشر تذکره‌ها ش ۵]، ۱۳۴۴.

قاجار، بهمن میرزا: خلاصه تذکرهٔ محمدشاهی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی، ش ۵۹، قرن ۱۳.

قاجار «شهره»، علیرضا میرزا: بوستان الصنایع، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران، ش ۵۹، قرن ۱۳

قاجار «محمود»، محمود میرزا: بیان المحمود، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ش ۸۹۵ و کتابخانهٔ ملک، ش ۳۶۶۵.

قاجار «محمود»، محمود میرزا: سفینة المحمود، جلد ۱-۲، تصحیح عبدالرسول خیامپور. تبریز: دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی، ۱۳۴۶.

قضائی، عبدالرحیم: منتخب دیوان قضایی یزدی، یزد: انجمن ادبی کتابخانهٔ وزیری یزد. ۱۳۶۵

کاتب، احمد: تاریخ جدید یزد، بکوشش ایرج افشار، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۷

کاسب، عزیزالله: زمینه‌های طنز وهجا درشعر فارسی، تهران: مؤلف، ۱۳۶۶.

کرمی، احمد: دیوان طراز یزدی، تهران، سلسلهٔ نشریات ما (تالارکتاب)، ۱۳۶۶.

گروسی «راوی»، محمد فاضل‌خان: انجمن خاقان، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی تهران ش ۱۶۱۲ و ۱۳۱۷ قرن سیزده ق.

گلچین معانی، احمد: تاریخ تذکره های فارسی، جلد ۱ و ۲، تهران: سنایی، چاپ دوم؛ ۱۳۶۳.

گلچین معانی، احمد : تذکرهٔ پیمانه (ذیل میخانه) ، مشهد ، دانشگاه مشهد ، ۱۳۵۹.
مجموعه ، نسخهٔخطی کتابخانه وزیری یزد ؛ ش ۲۷۶۳ ، نستعلیق ۱۳۴۶ و ۱۳۴۸ ق .
مدرس تبریزی ، محمد علی ، ریحانة الادب (۴ ــ ۱) ، تهران ، بی‌نا ، ۱۳۳۱ ــ ۱۳۲۷.
مدرسی چهاردهی ، مرتضی : سیمای بزرگان ، تهران ، شرق ، ۱۳۵۵.
مدرسی یزدی ، سیدجواد ، النجوم المسرد فی‌الصرح الممرد ، نسخهٔخطی کتابخانهٔ وزیری یزد ، ش ۳۹۸۰ ، نستعلیق ۱۳۵۹ ش
مدیر شانه‌چی، کاظم ودیگران، فهرست‌نسخه‌های خطی دوکتابخانهٔ مشهد، جلد۲، تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۵۱.
مروارید کویر ، یزد ، استانداری یزد ، ۱۳۵۲.
مستوفی‌بافقی ، محمد مفید، جامع‌مفیدی. جلد۳ ، بکوشش ایرج‌افشار، تهران:کتابفروشی اسدی ، ۱۳۴۰.
مشار ، خانبابا ، فهرست کتابهای چاپی فارسی . جلد ۱ ، تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷
مشار ، خانبابا : مؤلفین‌کتب چاپی . جلد ۱ و ۲ ، تهران ، بی‌نا ، ۱۳۴۰.
معلم حبیب آبادی ، میرزا محمد علی ، مکارم الاثار (۶ ــ ۱) ، اصفهان : نشر نفائس مخطوطات اصفهان و فرهنگ و هنر اصفهان ، ۱۳۶۴ ــ ۱۳۳۷.
معین ، محمد ، فرهنگ فارسی (۶ــ۱) ، تهران ، امیرکبیر ، چاپ هفتم ، ۱۳۶۴
مفتون دنبلی ، عبدالرزاق بیگ ، تذکرهٔ نگارستان دارا ، جلد۱، بکوشش عبدالرسول خیامپور ، تبریز : بی‌نا ، ۱۳۴۲.
مکی ، حسین ، گلزار ادب ، تهران : امیرکبیر ، چاپ دوم ، ۱۳۶۴.
ملاح ، حسینعلی ، حافظ و موسیقی ، تهران ، هنر و فرهنگ ، چاپ دوم ، ۱۳۶۳.
ممیز : تذکرهٔ ممیز ، نسخهٔ خطی‌کتابخانه مجلس شورای ملی ، ش ۹۰۴ ، نستعلیق‌گویا مؤلف ۱۳۰۶ ق.
منزوی ، احمد، فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان. جلد ۹، لاهور ، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، ۱۳۶۷.
منزوی ، احمد : فهرست نسخه‌هــای خطی فارسی ، جلد ۳ . تهران ، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای ، ۱۳۵۰.
نجاتی بافقی، محمدعلی ، [نجات الابدان] رساله درطب، نسخهٔخطی کتابخانهٔ وزیری یزد. ش ۲۸۳۰ ، بی‌تا .
نصرآبادی، محمد طاهر ، تذکرهٔ نصرآبادی، بکوشش وحید دستگردی ، تهران: فروغی چاپ سوم ، ۱۳۶۱

نقوی ، علیرضا : تذکره نویسی فارسی درهندوپاکستان ، تهران : موسسهٔ مطبوعاتی‌علمی، ۱۳۴۷ .

نواب شیرازی «بسمل» ، علی‌اکبر ، تذکرهٔ دلگشا ، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی‌تهران، ش ۱۰۷۳ و ۱۴۷۷ ، هردوازسدهٔ سیزدهٔ قمری.

نوربخش ، جواد : فرهنگ نوربخش، جلد ۱ و ۲، تهران ، خانقاه نعمت‌اللهی ، چاپ‌دوم ۱۳۶۶

وحشی بافقی ، کمال الدین : دیوان کامل وحشی بافقی ، ویراستهٔ حسین نخعی ، تهران : امیرکبیر ، چاپ هفتم ، ۱۳۶۶.

وزیری ، سیدعلی محمد . مجموعهٔ وزیری، جلد ۱، قم ، کتابخانهٔ وزیری یزد ، ۱۳۵۵.

هاشمی سندیلوی ، احمدعلی ، تذکرهٔ مخزن‌الغرایب ، ج ۲ ، لاهور ۱۹۷۰

هدایت، رضاقلی‌خان : تاریخ روضة‌الصفای ناصری، جلد ۹، قم : کتابفروشی‌های‌مرکزی، پیروز وخیام تهران ، ۱۳۳۹.

هدایت ، رضا قلی‌خان : تذکرهٔ ریاض‌العارفین ـ تذکرة‌المحققین ، تهران : کتابفروشی مهدیه ، ۱۳۱۶.

هدایت ، رضا قلی‌خان : تذکرهٔ ریاض العارفین ، بکوشش مهرعلی گرکانی ، تهران ، کتابفروشی محمودی ، بی‌تا.

هدایت ، رضاقلی‌خان : مجمع‌الفصحاء (۶ـ۱) ، بکوشش مظاهر مصفا ، تهران : امیر کبیر ، ۱۳۴۰ ـ ۱۳۳۶ . چاپ سنگی ، تهران ، ۱۲۸۴ ـ ۱۲۹۵ ق .

هدایت ، محمود : گلزار جاویدان (۳ـ۱) ، تهران : بی‌تا ، ۱۳۵۶ ـ ۱۳۵۳.

ب ـ نشریات ، مجلات و یاداشتها

افشار ، ایرج : حاشیه : دیوان جلالی، راهنمای‌کتاب ، س۱۴ ، ش ۱ و۲و۳ (۱۳۵۰): ص ۱۱۸ .

افشار ، ایرج ، یادبود نویسندگان ، علیرضا ریحان یزدی ، آینده ، ج ۱۵ ، ش ۱ و ۲ : (۱۳۶۸) : ص ۱۳۶

«بزمی از شعرای یزد ، شعری یزدی » ، ایساتیس ، س ۱ : ش ۱ (اسفند ۱۳۴۰) : ص ۲۴

« تذکرهٔ سخنوران یزد » ، ندای یزد س ۲ ، ش ۶۱ (۱۳۶۴): ص ۲ و ۴.

تذکرهٔ شبستان میرزا محمدعلی مدرس یزدی ، ندای یزد ، س ۳ ، ش ۹۹ (۱۳۶۶) : ص ۴.

جراحی ، محمد علی : «نوا ، شاعر یزدی» ندای یزد ، س ۴ ، ش ۱۶۳ (۱۳۶۷) : ص ۲ .

جراحی محمد علی : « حجاب سخنور » ، ندای یزد ، س ۱ ش ۶۵ (۱۳۶۴) : ص ۳ .

حجاب یزدی : «گلچین از آثار شعرای یزد» ، فرهنگ یزد (مـاهانه) ، (خرداد و تیر ۱۳۳۷) : ص ۲۵.

حیران یزدی ، ملاغلامرضا : «گلهای جاویدان از بوستان شعر وادب یزد» ، فرهنگ‌یزد (ماهانه) ، مهر وآبان ۱۳۳۷ : ص ۱۶.

حیران یزدی : نشریهٔ شهرداری یزد ، س ۴ ش ۸ (بهمن ۱۳۴۰): ص ۲۱.

ریحان‌الله یزدی ، علیرضا : حواشی برنسخهٔ خطی میکده که توسط دانشگاه تهران از آن فیلم‌گرفته شده است.

سلطان القرایی ، جعفر : « محرم شاعر » ، یغما ، س ۱۲ (۱۳۳۸) : ص ۴۵۷ ـ ۴۵۵.

کیانی ، محمد : «حیران» ، فرهنگ یزد (ماهانه)، (آذرودی ۱۳۳۷) : ص ۲۶-۲۴ . وتجدید چاپ آن در : ندای یزد ، س ۱، ش۵ ، (۱۳۶۴) : ص ۳.

گلچین معانی ، احمد : حواشی برنسخهٔ خطی تذکرهٔ میکدهٔ ، مضبوط درکتابخانهٔوزیری یزد .

مدرسی چهاردهی ، مرتضی : «حیران یزدی» ، ارمغان ، س ۳۶ ، ش ۱۰ (۱۳۴۶) : ص ۵۱۷ - ۵۱۴ .

مرتضوی شیرازی ، مجتبی : « محرم شاعر» ، یغما ، س ۱۲ ، ش ۱۳۶ (۱۳۳۸ ش) : ص ۲۷۵ - ۲۷۴ .

مسرت ، حسین : « تذکرهٔ سخنوران یـزد » (معرفی کتابهای یزد) ، ندای یزد س ۴ ، ش ۱۴۴ ، (۱۳۶۷) : ص ۲.

مسرت ، حسین: تذکرهٔ شعرای یزد» (معرفی‌کتابهای یزد)، ندای یزد ، س۴، ش ۱۲۷ (۱۳۶۶) : ص ۵ و۸.

مسرت ، حسین ، « دیوان طراز یزدی » (معرفی کتابهـای یزد) ، ندای یزد ، س۴ ، ش ۱۶۳ (۱۳۶۷) : ص ۳ - ۲ .

مسرت ، حسین : « مجموعهٔ وزیری » (معرفی کتابهـای یزد) ، ندای یزد ، س ۳ ، ش ۱۰۸ (۱۳۶۶) : ص ۷

مسرت ، حسین : « مروارید کویر » (معرفی کتابهای یزد) ، ندای یزد ، س ۳ ، ش ۱۰۱ (۱۳۶۶) : ص ۳ .

مسرت ، حسین : « منتخبی از دیوان قضایی یزدی » (معرفی کتابهای یزد) ، ندای یزد ، س ۴ ، ش ۱۲۸ (۱۳۶۶) : ص ۳.

مسرت ، حسین : ویژه نـامهٔ دهمین سال طوفان ، (ش ۳۲۶ هفته نـامهٔ طوفان) ، ۱۳۳۸ .

ذکر منابعی که در سه کتاب مرجع آمده است

الف ـ تاریخ تذکره‌های فارسی (جلد ۱ و ۲)

۱ـ بستان العشاق : علیرضا میرزای قاجار «شهره» ، در ۱۲۴۶ ق.
۲ـ بستان الفضایل : علیرضا میرزای قاجار «شهره» ، در ۱۲۴۷ ـ ۱۲۵۱ ق .
۳ـ تذکرة السلاطین : علیرضا میرزای قاجار «شهره»
۴ـ تذکرة السلسله : سیدابوالقاسم مدرسی‌یزدی «صابر» ، در ۱۳۱۴ ق.
۵ـ تذکرهٔ شعرای اصفهان : در دورهٔ قاجار .
۶ـ تذکرهٔ شعرای یزد (پایان نامه): عباس فتوحی یزدی ، در ۱۳۳۷ ش.
۷ـ تذکرهٔ نایین : میرزا حسنعلی طایر نایینی ، در قرن ۱۳.
۸ـ خرابات : هلاکومیرزای قاجار «خراب» ، در ۱۲۳۳ - ۱۲۳۶ ق .
۹ـ لطایف المدایح وطرایف المناقب : میرزا محمد بروجردی «اشراق» ، در ۱۲۳۸ ق.
۱۰ـ مآثر الباقریه : میرزا سیدمحمدعلی وفای زواره‌یی ، در ۱۲۴۵ ق.
۱۱ـ مجموعة الادب : میرزا رضاخان نایینی قاضی‌نور «رضوان» .

ب ـ حدیقة الشعرا (جلد ۱ تا ۳ تصحیح نوایی)

۱ـ اخبار الیزد : احمد دیوان بیگی ، در ۱۲۸۷ ق .
۲ـ تذکرهٔ احوال نایین.
۳ـ تذکرهٔ نایین : میرزا حسنعلی طایر نایینی ، در قرن ۱۳

ج ـ فرهنگ سخنوران

۱ـ تذکرهٔ محمدشاهی : بهمن میرزا قاجار ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس ، ش ۹۰۳ ، در ۱۲۴۷ ق .
۲ـ حدیقة الشعرا : احمد دیوان بیگی ، نسخهٔ خطی سلطان القرایی ، در ۱۲۹۶ ق (تبریز) .
۳ـ صحف ابراهیم : علی‌ابراهیم‌خان «خلیل». عکس نسخهٔ خطی کتابخانه برلن .
۴ـ قاموس الاعلام : شمس‌الدین سامی ، استانبول ، ۱۳۰۶ ـ ۱۳۱۶ ق.
۵ـ مرآة الفصاحه : شیخ مفیدشیرازی «داور» ، نسخهٔ خطی سلطان‌القرایی ، در ۱۳۱۶ ق.

د ـ سایر کتب :

۱ـ تذکرة السلسله ، سیدابوالقاسم مدرسی «صابر» ، از : مجموعهٔ وزیری.
۲ـ تذکرهٔ شعرای یزد : مهدی عامری سمنانی (یزدی)
۳ـ جنگ خطی موزهٔ بریتانیاش Or 4772 ، از : تاریخ ادبیات صفا، جلد۳
۴ـ دیوانهای برخی ازشعرا ، از ، فهرست نسخه‌های فارسی منزوی، جلد ۳.
۵ـ ضمیمهٔ فهرست ریو ، از ، تاریخ ادبیات صفا ، جلد ۳ .
۶ـ مجموعهٔ ، نسخه‌خطی کتابخانهٔ وزیری ش ۲۷۶۳ ، از، فهرست نسخه‌های خطی‌وزیری.
۷ـ مدایح حسینیه : میرزا عبدالباقی اصفهانی ، نسخهٔ خطـی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، ش ۲۹۶۹ ، در ۱۲۲۲ ق ، از : فهرست دانشگاه جلد ۱۰.
۸ـ مدایح معتمدی : ملاعلی اورجانی «فنا» ، نسخهٔخطی حسین نخجوانی ، قرن ۱۳ ، از تاریخ تذکره‌ها و فرهنگ سخنوران.

از جامع جعفری

گنجینهٔ حسین بشارت

برای پژوهش در فرهنگ و تاریخ یزد

۱ـ تذکرهٔ یزد : تألیف عباس فتوحی

تهران ، ۱۳۶۶ . وزیری. ۲۴۰ ص .

۲ـ واژه‌نامهٔ یزدی : گردآوری ایرج افشار

تنظیم و آوانویسی توسط محمدرضا محمدی .

تهران ، بهار ۱۳۶۹ رقعی . ۲۵۲ ص .

۳ـ تاریخ سالشماری یزد : گردآوری اکبر قلمسیاه

تهران ، ۱۳۷۰ . رقعی. ۳۵۶۰ ص.

۴ـ میکده : به‌کوشش حسین مسرت (کتاب حاضر)

۵ـ اسناد تجاری یزد در قرن سیزدهم وچهاردهم

استخراج وتوضیح دکتر اصغر مهدوی (زیر چاپ)

انتشارات فرهنگ ایران زمین

۱ــ **فرهنگ لارستانی**: تألیف احمد اقتداری، با مقدمهٔ ابراهیم پورداود. (به‌سرمایهٔ احمد اقتداری).

۲ــ **تاریخ کاشان**: تألیف عبدالرحیم ضرابی متخلص به‌سهیل، بکوشش ایرج افشار (چاپ سوم، ناشر امیرکبیر).

۳ــ **فرهنگ بهدینان (زردشتیان)**: گردآوری جمشید سروش سروشیان، با مقدمهٔ ابراهیم پورداود، بکوشش منوچهر ستوده (به‌سرمایهٔ ج. سروشیان).

۴ــ **فرهنگ کرمانی**: گردآوری و تألیف منوچهر ستوده ــ (به‌سرمایهٔ همایون صنعتی).

۵ــ **دو رساله در آثار علوی**: ۱ــ الرسالة السنجرية في الكائنات العنصرية تألیف زین‌الدین عمر ساوجی. ۲ــ رساله در آثار علوی، تألیف محمد بن مسعود (دو متن فارسی قرن ششم هجری). بکوشش محمدتقی دانش پژوه (به‌سرمایهٔ ا. ا. و م. ت. د).

۶ــ **جامع‌الخیرات**: متن وقفنامهٔ سیدرکن‌الدین یزدی. به‌تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار (به سرمایهٔ ا. ا.).

۷ــ **فرهنگ لغات عامیانه**: گردآوری سید محمد علی جمالزاده. بکوشش محمدجعفر محجوب (ناشر ابن‌سینا).

۸ــ **سفرنامهٔ ایران**: تألیف ابودلف‌مسعربن مهلهل. تصحیح ولادیمیر مینورسکی. ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی (ناشر اسدی).

۹ــ **سمریه**: تألیف ابوطاهر سمرقندی. بکوشش ایرج افشار (ناشر اسدی).

۱۰ــ **تاریخ جدید یزد**: تألیف احمدبن حسین کاتب از قرن نهم. بکوشش ایرج‌افشار (ناشر ابن‌سینا).

۱۱ــ **فرخ‌نامه**: تألیف ابوبکر مطهر جمالی‌یزدی. به‌کوشش ایرج افشار (ناشر امیرکبیر).

۱۲ــ **استرابادنامه**: تدوین مسیح ذبیحی با همکاری ایرج افشار (چاپ دوم ــ ناشر امیرکبیر).

۱۳ــ **دیوان کهنهٔ حافظ**: بکوشش ایرج افشار (ناشر ابن‌سینا).

۱۴ــ **فهرست نسخه‌های خطی**: چهار کتابخانهٔ مشهد. زیرنظر محمدتقی دانش‌پژوه (به‌سرمایهٔ انجمن آثار ملی).

۱۵ــ **فهرست نسخه‌های خطی**: دوکتابخانهٔ مشهد. زیرنظر محمدتقی دانش‌پژوه (به‌سرمایهٔ انجمن آثار ملی).

۱۶ــ **منتخب اشعار فارسی**: از آثار یهودیان ایران. گردآوری آمنون نتصر. ۱۳۵۲

۱۷ــ **فهرست نسخه‌های خطی**: کتابخانه‌های رشت و همدان، زیرنظر محمدتقی دانش‌پژوه (به‌سرمایهٔ انجمن آثار ملی).

۱۸ــ **جهادیه**: اثر میرزا بزرگ قائم‌مقام فراهانی. تجدید چاپ از روی چاپ ۱۲۳۴ ق. با مقدمهٔ جهانگیر قائم‌مقامی (سلسلهٔ چاپ لوحی، ش. ۱).

۱۹ــ **خاندان غفاری**: تألیف حسن نراقی و فرخ غفاری (به‌سرمایهٔ معاون‌الدوله غفاری).

۲۰ــ **سفرنامهٔ خراسان**: نوشتهٔ ناصرالدین شاه قاجار. به‌خط کلهر. تجدید چاپ از روی چاپ قدیم (سلسلهٔ چاپ لوحی، ش ۲).

۲۱ــ **مجموعهٔ کمینه** (مقاله‌هائی در نسخه‌شناسی و کتابشناسی): از ایرج افشار. ۱۳۵۴ (به‌سرمایهٔ ایرج افشار).

۲۲ــ **روزنامهٔ سفر مازندران**: از ناصرالدین شاه قاجار. تهران ۱۳۵۶ (سلسلهٔ چاپ لوحی، ش ۳).

۲۳ــ **یادگارنامهٔ حبیب‌یغمائی**: زیرنظر غلامحسین یوسفی، محمد ابراهیم باستانی پاریزی و ایرج افشار. تهران. ۱۳۵۶ (به‌سرمایهٔ انتشارات توس).

۲۴ــ **روزنامهٔ سفرخراسان**: علینقی‌حکیم‌الممالک. تهران. ۱۳۵۶ (سلسلهٔ چاپ لوحی، ش ۴).

۲۵ــ **اورادالاحباب و فصوص‌الآداب**: تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی. نصف دوم. به‌کوشش ایرج افشار (چاپ دوم ــ ناشر سازمان کتاب).

۲۶ــ **تقریرات مصدق در زندان**: یادداشت شده توسط جلیل بزرگمهر. به‌کوشش ایرج افشار. (ناشر سازمان کتاب).

۲۷ــ **دو رسالهٔ عرفانی در عشق**: تصنیف احمد غزالی و سیف‌الدین باخرزی. به‌کوشش ایرج افشار. (چاپ دوم ــ ناشر کتابخانهٔ منوچهری).

۲۸ــ **مبارزه با محمدعلی‌شاه**: اسنادی از فعالیتهای آزادیخواهان ایران در اروپا و استانبول در سالهای ۱۳۲۶ــ۱۳۲۸ قمری. به‌کوشش ایرج افشار. (ناشر سازمان کتاب).

۲۹ــ **تذکرهٔ سخنوران نایین**: تألیف جلال‌بقائی نایینی. بامقدمهٔ ایرج‌افشار (به‌سرمایهٔ حسین مصاحبی).

۳۰ــ **لوامع و لوایح**: از عبدالرحمن جامی. با مقدمهٔ ایرج افشار. تجدید چاپ عکسی از روی چاپ استانبول (ناشر کتابفروشی منوچهری).

۳۱ــ **سفرنامهٔ جنوب ایران**: نوشتهٔ ش. یابن و فردریک هوسه. ترجمهٔ اعتمادالسلطنه. به‌کوشش هاشم محدث (ناشر دنیای کتاب).

۳۲ــ **مناقب‌الصوفیه**: تألیف قطب‌الدین ابوالمظفر منصور سنجی عبادی مروزی. به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج‌افشار. (ناشر کتابفروشی‌منوچهری).

۳۳ــ **گرگان‌نامه**: مجموعهٔ هشت‌رساله. گردآوری و تصحیح به‌کوشش مسیح ذبیحی. تجدید چاپ و بازخوانی و فهرست از ایرج افشار (ناشر انتشارات بابک).

۳۴ـ **تذکرهٔ شعرای یزد** : تألیف و پژوهش عباس فتوحی‌یزدی. (ناشر کتابفروشی تاریخ). (گنجینهٔ حسین بشارت شمارهٔ ۱)

۳۵ ـ **واژه‌نامهٔ یزدی** : گردآوری ایرج افشار. باتنظیم وآوانویسی محمدرضا محمدی. (ناشر کتابفروشی تاریخ) (گنجینهٔ حسین بشارت ، شمارهٔ ۲).

۳۶ ـ **فین بندر عباس** : تألیف احمد نایبانی (به‌سرمایهٔ مؤلف)

۳۷ـ **تذکرهٔ میکده** : تألیف محمد علی واس. به‌کوشش حسین مسرت (گنجینهٔ حسین بشارت ، شمارهٔ ۴)

۳۸ـ **تاریخ سالشماری یزد**: گردآوری‌اکبر قلمسیاه. گنجینهٔ حسین بشارت. شمارهٔ ۳)

۳۹ـ **یزدنامه (جلد اول)** : به‌کوشش ایرج افشار (زیر چاپ) (ارمغان محمد طاهری ، ش ۱)

مرکز پخش : کتابفروشی تاریخ

بها : ۳۰۰۰ ریال